



از آریانا تا بختیاری

عباس حیدری نوروزی

(مستألف بخساری)





گرافیسٹ : لہراسب مؤمنی
مقام اول نخستین جشنواره نگارش بسم الله
استان خوزستان - آبان ۸۳

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

از آریانا تا بختیاری

عباس حیدری نوروزی

تبرستان
www.tabarestan.info

سلسله

انتشارات سلسله

SELSELE PUBLICATIONS

«از آریانا تا بختیاری»

سرگذشت اقوام آریایی‌نژاد (بختیاری‌ها / لرها)
و تقسیم‌بندی و علل سکونت آنها در نقاط مختلف ایران، از خوزستان تا اصفهان
و پژوهش و تحقیق در تاریخ، فرهنگ، مذهب، آداب، فولکلور، هنر و... ایل بختیاری
تألیف/عباس حیدری نوروزی
تصاویر/لهراسب مؤمنی

نوبت چاپ/اول
تاریخ انتشار/ آذرماه ۱۳۸۵
شمارگان/ ۲۰۰۰
چاپ/تینوا
قیمت/ ۲۱۰۰ تومان

ناشر/ انتشارات سلسله
قم - خیابان ارم، پاساژ قفس، شماره ۹۷
کد پستی/ ۳۷۱۳۷-۱۳۹۹۳
مسئول پستی/ ۱۴۸-۳۷۱۶۵
تلفن/ ۷۷۳۰۷۱۷
فاکس/ ۷۷۴۹۱۰۸
همراه/ ۹۲۶۰ ۱۵۲ ۰۹۱۲

WWW.SELSELE.KETABNAMEH.COM

E-Mail : Selseleh_pub @ Hotmail.com

شابک/ ۹۶۴-۸۷۸۸-۲۲-۲ ISBN: 964.8788.33.2

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

تقدیم بہ:

مردان بزرگ بختیاری
و راہنمایم غضنفر حیدری

www.kashanarestan.info

من از رشتنه مردان

از آن بیشه شیران

من از در اسفند، می آیم

من از آن قوم نوروزی

اقامتگاه امروزی

من از آن جامی آیم

من از خاک دیر مردان

و این شهیدان (اسکندر، مجد رضا، سحراب، رتم، السدرتم، حسین، حیدر و عباس ابوالحمد، مجد رحیم و محمد مراد) نوروزی

من از آن جامی آیم

من از در اسفند، می آیم

من از چشمه نور، عشق و صفا، صلح و آرامش

من از آن جامی آیم

من از در اسفند، می آیم و...

(نکارنده)

فهرست مطالب

۱۱ مقدمه
۱۳ پیش گفتار
۱۵ کوروش کبیر
۱۷ متن حقوق بشر کوروش کبیر
۱۹ آغاز تاریخ ایران
۲۰ تاریخ ایران
۲۱ نگاهی به تمدن‌های پیش از تاریخ هزاره سوم پیش از میلاد
۲۱ ۲۵۰۰ پیش از میلاد
۲۲ ۲۲۸۰ قبل از میلاد تا ۲۱۱۵ ق. م
۲۲ ۲۱۱۵ قبل از میلاد تا ۲۰۸۰ ق. م
۲۳ سلسله اولی ۲۰۸۰ قبل از میلاد دولت بابل و دولت آنزان
۲۵ سلسله دوم (۱۷۱۰ - ۲۰۶۸ ق.م)
۲۶ سلسله سوم
۲۶ سلسله چهارم (۱۱۸۴ ق.م)
۲۷ سلسله پنجم (۱۰۵۳ تا ۱۰۳۳ ق. م)
۲۸ دولت عیلام
۲۹ از پارسواش تا مسجد سلیمان (MIS)
۳۱ کاوش‌های هیات باستان‌شناسی فرانسوی در مسجد سلیمان
۳۲ گرگیر: (سفرنامه لایارد)
۳۲ از آی تم تا ایزده

۳۴	کشور ماد و تشکیل آن
۳۵	دولت بابل
۳۶	آشوریان، بابلیان، مادها و پارسیان اقوامی متمدن دنیا (خاور میانه)
۳۸	اصالت نژادهای بختیاری ایران
۴۱	آیایپیر (آیپیر)
۴۲	آیایپیر (آی تم)
۴۶	آنزان در دوره مادها
۴۸	آنشان در دوران هخامنشیان
۵۰	زندگی نامه کوروش کبیر
۵۰	از تولد تا آغاز جوانی
۵۴	نخستین نبرد
۵۷	درگذشت کوروش
۵۹	کوروش در معنای الفاظ گوناگون
۶۰	تفسیری از نام کوروش کبیر
۶۱	ذوالقرنین
۶۲	متن کتیبه‌های از کوروش
۶۳	ورود اسکندر از تنگ تکاب به سرزمین بختیاری (اوکسیان)
۶۵	فروپاشی هخامنشیان
۶۷	ایذه پس از هخامنشیان
۶۷	سلوکیان و اشکانیان
۶۹	ایذه در دوران ساسانیان
۷۰	انیزه، آنزان تا پایان دوره ساسانیان و فتح آن توسط اعراب مسلمان
۷۰	فتح انیزه (آنزان توسط اعراب)
۷۱	ایذه و حکومت اتابکان لر در غزل حافظ (در زمان فرزند اتابک پشگ)
۷۴	یورش تیمور لنگ به لرستان
۱۰۲	ایل بختیاری در دوران صفویه و پس از آن
۱۰۲	بختیاری در دوره صفویه
۱۰۴	بختیاری در دوره افشاریه

۱۰۸	بختیاری‌ها در دوره زندیه.
۱۱۰	بختیاری و قاجاریه
۱۱۲	بختیاری و بریتانیا
۱۱۳	بختیاری و جاده لینچ
۱۱۵	بختیاری و نفت
۱۲۲	بختیاری و مشروطیت
۱۲۶	بختیاری‌ها در مسند قدرت
۱۲۹	بختیاری و رضا شاه
۱۳۱	بختیاری و محمد رضا شاه
۱۳۴	نژاد و آداب و زبان بختیاری
۱۳۴	از زبان لایارد و ماژور راولینسون
۱۳۴	وجه تسمیه آن‌ها با الگوهای از شاهنامه فردوسی
۱۳۹	چهار محال و بختیاری
۱۴۴	آشنایی با پوشاک زنان و مردان بختیاری
۱۴۵	پوشاک مردان بختیاری
۱۴۶	خواستگاری
۱۴۶	عروسی
۱۴۷	آشنایی با مراسم سوگواری
۱۴۸	مراسم سوگواری بختیاری از لایارد:
۱۴۸	افسانه قبیله‌ای و فولکور بختیاری
۱۵۱	وجه تسامح، عادات و مذهب بختیاری
۱۵۱	(ایرانیان باستان)
۱۵۳	آشنایی با شاعران نامی لر (بختیاری).
۱۵۴	پژمان بختیاری:
۱۵۴	حسین قلی خان معروف به ایلخانی (سیاره)
۱۵۵	میرزا حسن واهب و ملا ذوالفعلی بختیاری
۱۵۶	داراب افسر بختیاری (حافظ دوم)
۱۵۶	گلچینی از غزلیات افسر جهت آشنایی
۱۵۷	شعر و موسیقی در لرهای ایران باستان:

۱۵۸	تاریخ نگاره کندهای باستانی ایذه
۱۵۸	تاریخ شناسایی آن‌ها توسط کارشناسان
۱۵۸	شیر سنگی
۱۵۸	هانری رنه:
۱۶۰	زن در بختیاری
۱۶۰	تزیینات معماری کاخ‌های هخامنشیان
۱۶۰	هنر در خدمت ایدئولوژی امپراتوری
۱۶۰	کاوشگاه باستان شناسی زیر کوه باجول
۱۶۹	پژوهش‌های باستان شناسی سد کارون ۳ بهمن ماه ۱۳۸۳
۱۷۰	ابوالعباس (بلواس)
۱۷۱	سوسن (عروج یا اروج)
۱۷۶	کاخ تیمور بختیار
۱۷۶	خونگ اژدل یا اژدر (خنک اژدر)
۱۷۷	قلعه گزدم
۱۷۷	کول فره (کول فرح)
۱۸۰	کوه باد ایذه (کهباد)
۱۸۰	شهبسوار یا شاه سوار
۱۸۱	پل خرزاد
۱۸۱	راولینسون:
۱۸۲	مال آقا:
۱۸۲	شیوند:
۱۸۲	دهستان راسفند (راه بند)
۱۸۷	اشکفت سلمان:
۱۸۷	طاق طویله - طاق تپوله:
۱۸۹	عوامل ویرانی ایذه
۱۹۰	هلاچان (هلاگون):
۱۹۱	(تل) تپه‌های تاریخی
۱۹۳	بخش ضمایم: تصاویر باستان

تبرستان
www.taabareshtan.info

مقدمه

تبرستان

www.tabarestan.info

برای هر ملتی لازم است گذشته‌های خود را به خاطر آورد، زیرا این گذشته‌ها روح ملیت آن را تقویت، و وطن پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریک می‌نماید. ما با داشتن گذشته‌های درخشان نباید از سایر ملل از این حیث این قدر عقب بمانیم. البته تاریخ ما تنها کتاب نیست، بلکه از راه مشاهدات عینی است، که اگر وجود نقوش برجسته به همراه خط و کتیبه‌های میخی دلیل بر باستان بودن باشد در آن صورت شایسته چنین عنوانی را در خطهٔ بختیاری شاهد خواهیم بود. یعنی در باختر (غروب خورشید) جایی که قرآن کریم در آن جا وعدهٔ «ذی‌القرنین» را داده و در کنار رودخانه گل ولای دار و آن گاه خود کوروش بارها به آن افتخار ورزیده و پدر و جدّ خود را به واسطهٔ قدمت کهن و تاریخی آن، شاهان بزرگ معرفی کرده است، در حالی که می‌دانیم شاهان نامی نبوده‌اند، و بعد می‌گوید: شاه چهار مملکت، یارس، انشان، ماد، بابل، نه انشان یارس، و خود را شاه «انشان» معرفی می‌کند، و یارسی را که خود بنیان‌گذار آن بوده، به آن افتخار نکرده است. مسائلی که امروزه مورخین و محققین کمتر به آن پرداخته‌اند، مثلاً متن کتیبه‌های کوروش، نبونید (شاه هم عصر کوروش) کلام قرآن که باختر (غرب) را به ما معرفی کرده و دیگر آن که در شاهنامه چرا فردوسی، به غرب نپرداخته است، قسمتی که فروغ تاریخ ایران بر جهان و دارای تمدن چندین هزار ساله در آن زمان بوده، در شاهنامه از خاندان

اصلی هیچ یادی نشده؛ یعنی خاندان فرعی را به خاندان اصلی ترجیح داده است. حالا اگر به فهرست شاهان هخامنشی در پارس رجوع کنیم، می‌بینیم که سلطنت آنها این بوده: چیش پیش، کمبوجیه، کوروش، چیش پیش دوم؛ یعنی از این شخص به بعد سلسله هخامنشی به دو شاخه اصلی و فرعی تقسیم می‌گردد، که در طرف اصلی کوروش جد کوروش کبیر و در طرف فرعی، «آریا رمن» قرار گرفته اند که در شاهنامه فردوسی اسامی پسرهای کی قباد را هم به ترتیب نام می‌برد:

نخستین چو کاووس با آفرین کیارش دوم بد سوم کی پیش
 که چهارم کی آرمین بود نام سپرند گیتی به آرام و کام

دقیقاً فردوسی به ترتیب نام می‌برد. حال اگر دو فهرست را مقایسه کنیم، می‌بینیم که با صرف تغییر زبان و تصحیفاتی که قرون بعد در اسامی داده شده است، موافقت کامل بین دو فهرست موجود؛ تاریخی و داستانی کاملاً مطابق است: کمبوجیه، کاووس، کوروش، کیارش، چیش پیش، پیشین و آریا رمن، آرمین شده است. حالا معلوم می‌شود که چرا فردوسی شاهان بزرگ و خاندان اصلی یا کوروش کبیر را فراموش کرده یا به قلم نیاورده است زیرا که تا چیش پیش دوم امارت آنها در پارس بوده است، ولی بعد از وی خانواده هخامنش به دو شاخه تقسیم شده است: شاخه دست راست که در «آنزان» سلطنت کرده و شاخه دست چپ در «پارس» مانده است. حال معلوم گشت که داستان گویان بعد از خاموش شدن کانون شرقی به دیگر سرزمین آریانی یعنی پارس توجه کرده‌اند، نه سرزمین عیلام (آنزان) و شاهان وی که مملکت آریانی نبوده، زیرا که آنزان جز عیلام محسوب می‌شده و آریانی نبوده است.

پیش گفتار

تبرستان

www.tabarestan.info

ابتدا بر خود لازم می‌دانم که از برادران محترم فتحی و حسن بارونیان که در این اثر مرا یاری نمودند و باعث تشویق و دست به قلم من شدند، خالصانه تشکر و قدر دانی نمایم.

کتابی را که پیش رو دارید، سرگذشت اقوام آریایی نژاد و تقسیم بندی آنها در مناطق و علل سکونت آنها در نقاط مختلف ایران به خصوص در خوزستان تا اصفهان، که سکنه بختیاری‌ها (لرها) است و به عنوان یکی از سه قوم و مادیان بزرگ و یارثوا (پارت/ پارس/ یا ماد کوچک) که امروز آن را «لر» می‌خوانیم، بحث نموده و تحولات تاریخی و زندگی اجتماعی آنان را تا زمان پهلوی بیان می‌کند. اگر چه از نقاط پهناور خوزستان و اصفهان از بعضی مناطق تاریخی و مهم چشم پوشی شده است صرفاً به سبب محدودیت مدارک و منابعی بود که در اختیار داشتم و بر اساس آن چه در منابع تاریخی ایران و قوم بختیاری آمده است، سعی کرده‌ام در حد توان، مطالبی تهیه کنم و از آن نام ببرم و در این کتاب به تحریر در آورم. آن چه در مورد اصالت لرها باید نوشت و از آنها مانند یک قوم «اوکسی» از پارس نام برده، کمتر اشاره شده و بیشتر بر حسب احتمال است، که در آینده این مطالب بیشتر روشن خواهد شد و تلاش بر این بوده است که از احتمالات دوری گزینیم. به هر حال نگارنده هم هنوز چشم به راه نقد و پیشنهادات و نظرات شماست تا در

چاپ‌های بعد بتوانیم با مساعدت و یاری همدیگر، پژوهش‌های علمی و نقادانه را در مورد بختیاری به چاپ برسانیم. امروزه بحث‌هایی در مورد بختیاری هاست که از کجا آمده اند و لُر نمی باشند، لذا با مطالعه همین چند صفحه آغازین می‌توان به حقیقت آن پی برد و هیچ جای ابهامی وجود ندارد و حتی باید پذیرای حرف‌های بدون مدرک و سند نباشیم.

یکی از نظرات امروزی در مورد زادگاه کوروش کبیر است که بنا به مدارک و دلایل تاریخی از جمله آثار تاریخی و جغرافیایی سید امام شوشتری، نیره زمان رشیدی، رومن گرشمن، هر ودوت، پایگاه کوروش کبیر در دانشگاه صنعتی خراسان اثبات شده است.

انزان شهر مهم ایلامی‌ها بوده است و در شمال شرقی خوزستان کنونی است و با پادشاهی هخامنشیان به انشان تبدیل شده است و تمام کتیبه‌های کوروش که در بابل و موزه‌های ایران هستند گفته: که انشان سرزمین من و انزان سر زمین پدرم بوده است پس بنابراین مدرکی وجود ندارد که قدمت ایذه را به عنوان یک سرزمین کهن ایران باستان ندانند و با نامگذاری انشان و تصرف پارسواش سرزمین اجدادی کوروش و غلبه بر استیاک بر پارسه یا شیراز کنونی حمله کرده و تاریخ نویسان نوشته‌اند که فرزند کمبوجیه از انشان به سمت پارسواش رفت و پس از غلبه بر آن به شیراز حمله برد که تخت جمشید و پاسارگاد را بنا نهاد.

کوروش کبیر

تبرستان

www.tabarestan.info

چون کوروش که فرزند کمبوجیه، شاه آنزان، شاه پارس بود و سلسله انساب او تا به جد بزرگشان هخامنش می‌رسید. بدین گونه کوروش همان کسی است که مردم بابل به او روی آوردند و از درگاه خدای بزرگ سومر و آکد که مردوک است. تقاضا کردند که بر بابلیان رحمت آورد و شاهزاده شهر انشان (انزان) را به نام بخوانند و ... پاریسیان بر انزان که نفوذ پادشاهان عیلام در آن جا رو به کاهش گذاشته بود و شیلهاک انیشو شیناک دوم حتی دعوی حاکمیت آن را نداشت، فرود آمده بودند از این پس چیش پش دوم توانست لقب شاه شهر انشان بر خویش نهد که مشکل دیگر از تلفظ نام او بود هم انزان یارسواش متعلق به عیلام بودند.

یک ایل ایرانی، یعنی ایل پارسی، سرزمین انزان را تصرف کرده، رؤسایش عنوان شاه گرفتند.

گیرشمن در این باره می‌گوید: «پسر و جانشین هخامنش به نام چیش پش (۹۴۰-۶۷۵) قبل از میلاد از ضعف دولت عیلام استفاده کرده ناحیه انشان را تا شمال شرقی یارسوماش متصرف شده و خود را شاه بزرگ انزان و یارسواش نامید.

ایران و قضیبه ایرانیان: بعضی ایزده را همان انزان مرکز پادشاهی قدیمی ایران پنداشته اند که پیش از یاسارگاد یا تخت جمشید مقرر کوروش بوده است. تمام کتیبه‌های مهم کوروش به نام پادشاه انشان خود را معرفی کرده است کاوش‌های

پروفسور و ولی استاد دانشگاه پنسیلوانیا در شهر قدیم اور آجرهایی پیدا شد که روی آن نوشته شده بود: «کوروش پادشاه جهان، پادشاه انزان، خداوند بزرگ، تمام ملل را به دست من سیرده، تا من در این کشور آرامش بر قرار نمایم».

رومن گریشمن: مال امیر (ایذه) سابقاً مرکز بزرگ عهد عیلامی جدید بود.

سید محمد علی امام شوشتری: مرکز انزان و یا انشان در این سرزمین بوده و در ایام عظمت عیلام اهمیتی بسزا داشته است. به طور کلی انزان و انشان در زمان مادها و هخامنشیان بوده است.

عبدالحسین سعیدیان: ایذه در روزگار عیلامیان اهمیت و عظمت بسیار داشت مرکز آن انشان یا انزان نام داشته است.

عبدالحسین نهچییری: ایذه از شهرهای مهم قدمت آن به دوران عیلامیان می‌رسد و مرکز آن انزان و بعد انشان بوده است. این شهر کوهستان یکی از مراکز تمدن دنیای قدیم به حساب می‌آید.

نبونید پادشاه بابل (هم عصر کوروش) در کتیبه خود کوروش را پادشاه انشان دانسته که بر شاه مادیان غلبه کرده است. این سؤال که عده‌ای نویسندگان و مورخین می‌نویسند که کوروش شاه پارس در نقطه ای دیگر مثلاً شیراز و خراسان می‌باشد پیش می‌آید کوروش پادشاه بزرگ تاریخ چگونه خود را شاه انشان نامیده است؟ در مورد انشان همین بس که جز خوزستان و سرزمین مهمی بوده است و بدون شک ایذه است و هیچ انشانی در زمان کوروش به جز ایذه کنونی در عظمت و پیش از آن در دوران عیلام در اوج و قدمت تاریخی نبوده است از کجا و کی هخامنش و چرا به انزان آمدند می‌گوییم بنا به کتیبه کوروش پدر جد وی چیش پش دوم که در حال پیشرفت و تصرف قلمرو بودند از ضعف عیلامیان استفاده کرد و بنا به گفته کوروش، پدر جد وی، چیش پش دوم، به انزان آمد و خود را شاه انزان نامید. «من کوروش، شاه انشان، پدر جدم شاه انزان» معرفی می‌کند و همیشه به آن‌ها افتخار می‌کند علت آمدن چیش پش به انزان به دلیل عظمت و قدمت

تاریخی این شهر در آن زمان بود حسن پیر نیا می‌گوید. علت این که کوروش شوش را پایتخت انتخاب نمود این بود که مردم آن همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچ اقدام مهمی نکردند. مگر در زمان پهلوانی آن هم شاید در مال امیر بختیاری که آثاری از جمله اشکفت سلمان و غیره دیده می‌شود.

متن حقوق بشر کوروش کبیر

اینک که به یاری مزدا تاج سلطنت ایران و بابل و کشورهای چهارگانه را بر سر گذاشته، اعلام می‌کنم که: تا روزی که زنده هستم و مزدا پادشاهی را به من ارمغان می‌کند کیش و آیین و باورهای مردمانی را که من پادشاه آن‌ها هستم گرامی بدارم و نگذارم که فرمانروایان و زیردستان من کیش و آیین و روش مردمان دیگر را پست تر دارند و یا آن‌ها را بیاندازند.

من که افسر پادشاهی را بر سر نهاده‌ام، تا روزی که زنده هستم و مزدا پادشاهی را به من ارزانی کرده هرگز فرمانروایی خود را بر هیچ مردمانی به زور تحمیل نکنم و در پادشاهی من هر ملتی آزاد است که مرا به شاهی خود بپذیرد یا نپذیرد و هرگاه نخواهد مرا پادشاه ایران و بابل و کشورهای چهارگانه هستم نخواهم گذاشت که کسی به دیگر ستم کند و اگر کسی ناتوان بود و بر او ستمی رفت من از وی دفاع خواهم کرد و حق او را گرفته و به او پس خواهم داد و ستمکاران را به کیفر خواهم رساند.

من تا روزی که پادشاه هستم نخواهم گذاشت کسی مال و اموال دیگری را با زور و یا هر روش نادرست دیگری از او بدون پرداخت ارزش واقعی آن بگیرد.
من تا روزی که زنده هستم نخواهم گذاشت کسی، کسی را به بیگاری بگیرد و به او مزد نپردازد.

من اعلام می‌کنم که هر کس آزاد است هر دین و آیین را که میل دارد برگزیند و در هر جا که می‌خواهد سکونت نماید و به هرگونه که معتقد است عبادت کند و معتقدات خود را به جا آورد و هر کسب و کاری را که می‌خواهد انتخاب نماید تنها به

شرطی که حق کسی را پایمال ننماید و زیانی به حقوق دیگران وارد نسازد. من اعلام می‌کنم هر کس پاسخگوی اعمال خود می‌باشد هیچ کس را نباید به انگیزه این که یکی از بستگانش خلاف کرده است مجازات گردد و اگر کسی از دودمان یا خانواده ای خلاف کرد تنها همان کس به کیفر برسد و با دیگر مردمان و خانواده کاری نیست.

تا روزی که من زنده هستم نخواهم گذاشت مردان و زنان را با نام برده و با نام‌های دیگر بفروشند و این رسم زندگی باید از گیتی رخت بر بندد تا از مزدا می‌خواهم که مرا در تعهداتی که به ملت‌های ایران و ممالک چهارگانه گرفته پیروز گرداند.

آغاز تاریخ ایران

تاریخ از زمانی آغاز می‌شود که شهادت‌های کتبی و تاریخی راجع به وقایع و حوادث آن زمان به دست آمده است و دوره ای که قبل از آن گذشته، ازمنه قبل از تاریخ به شمار می‌رود. در حال حاضر علماء فن به این عقیده اند که بشر قبل از عصر چهارم معرفت الارض، یا تقریباً دو میلیون سال قبل به وجود آمده و مراحلی که بشر پیموده، گذرانده است. که می‌توان از:

۱- عهد ابتدایی ۲- عهد حجر ۳- عهد فلز که تقریباً هفت هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود. ۴- عهد زغال سنگ نام برد. به هر حال بشری که اکنون روی زمین زندگانی می‌کند زمین شناسان آن را بشر عاقل می‌نامند. چون زمان به وجود آمده است جواب دقیقی وجود ندارد فقط می‌توان گفت نباید کمتر از ده هزار سال قبل باشد. مردمان هند و اروپایی چنان که از لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آن‌ها از هند تا اقصی بلاد اروپا است، یعنی در اروپا کلیه سکنه آن به استثنای مردمانی که نژاد دیگرند مانند (ترک‌ها، مجارها، فین‌ها، سامویدها و یهودها) و در آسیا فقط آریانی ایرانی‌ها و آرامنه. به عقیده مورخین مردمان آریانی در عصر بسیار قدیم در جایی با هم زندگانی می‌کردند و بعد به جهتی که معلوم نیست و شاید هم از زیاد شدن جمعیت و کمیت جا هر کدام به طرفی رفته اند زمان جدا شدن را از یکدیگر نمی‌توان معلوم کرد ولی بر حسب احتمال و تصور به سه یا چهار هزار سال قبل از میلاد می‌توان گفت.

تاریخ ایران

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، علما و مورخین تاریخ مشرق را شامل مصری ها، سومری ها، اکدی ها، سامی ها، کلدی و آشور می دانند و قدیمی ترین نمایندگان نژاد آریایی به خصوص مادها و پارسی ها که در شرق قدیم دولت واحد و متشکل ساختند و از مشرق به حساب می آورند. آریان ها در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت اند زیرا اینان اثراتی بزرگ از خود در تاریخ مشرق به جای گذاردند و دولت هخامنش نام مشرق قدیم را جمع کرده و دولت واحدی تاسیس کرد و قدر مسلم اینکه مادی ها و پارسی ها تحت نفوذ تمدن بابل و آشور و ایلام چیزهای زیادی از آن ها اقتباس کردند. آمدن آریان ها را به آسیای غربی را چهارده قرن تا دو هزار سال قبل از میلاد می دانند به هر حال آثار و قرائن می گویند که آریان ها یک دفعه به آسیای غربی نیامده اند بلکه آریانی ها جدا جدا در مدت قرون عده ای از راه های مختلف به شرق قدیم پا نهاده اند. سکنه مشرق را از شش نژاد دانسته: سومری ها، سامی ها، حامی ها، عیلامی ها، هیت ها، آریان ها، سامی ها و حامی ها که از نسل حام فرزند حضرت نوح می باشند از جنوب حرکت کرده، سوریه و بین النهرین و آفریقای شمالی را اشغال کردند. از طرف شمال هیت ها به حرکت در آمده و در سوریه با آن ها در منازعه شدند این مردمان در مشرق به سومری ها و عیلامی ها بر خوردند عیلامی ها که شاید از شرق آمده باشند تمدن بابلی را اخذ کردند. آریان ها از طرف شمال جدا جدا به شرق آمده تحت نفوذ تمدن بابلی در آمدند و وقتی که عنصر آریایی در آسیای غربی قوت گرفت تمام مشرق قدیم به پیش قدمی مادی ها به وسیله پارسی ها تحت دولت واحد متشکلی در آمدند. بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمه مشرق قدیم بوده است. از آنچه گفته می شود معلوم است که نام ایران از اسم مردمان است یعنی آیریا در مضاف علیه صیغه جمع «آیریانام» می شود، بعد این کلمه به مرور روزگار مبدل به آیریا، آیران، ایران، ایران عزیز شده و در زمان ساسانیان ایران می گفتند.

نگاهی به تمدن‌های پیش از تاریخ هزاره سوم پیش از میلاد

در این عهد سلسله جدید عیلام حکمرانانی مانند شوتروک^(۱) ناخنه ماکوتیر^(۲) ناخنه ماشیلهاک این شوشیناک عهد طلایی عیلام را به وجود آوردند. عیلامی‌ها به خصوص مردم کوهستان عیلام، پیوسته به مملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و بایستی سومری‌ها حملات آن‌ها را دفع می‌کردند و بعد در زمان ان ناتوم دوم، باز عیلامی‌ها به شهر لاکاش حمله کردند اما حمله آن‌ها دفع شد.

۲۵۰۰ پیش از میلاد

در این دوران سومر رونقی تازه گرفت و شهر «لاکاش»^(۳) پایتخت پادشاه بزرگی گودا نام گردید. این پادشاه آنزان را مطیع کرد به دادگری و عدالت پرداخت (آنزان شهری که در زمان ورود چیش پش دوم پدر جد کوروش کبیر سلسله هخامنشی در آن بود و با تاج گذاری دولت یارس توسط کوروش کبیر نام انشان گرفت جز مناطق استان خوزستان بوده و هست و اکنون ایذه است) و معابد و ابینیه جدید ساخته، مصالح آن را از شامات و عربستان و عیلام طلبید. ذهن غالب این است که در این دوران عیلام کاملاً جزء سومر بوده است.

۱- شوترک: نام پادشاه است.

۲- کوتیر: نام پادشاه است.

۳- لاکاش: لکش در شمال اور بود امروزه شهر پورله نام دارد.

۲۲۸۰ قبل از میلاد تا ۲۱۱۵ ق. م

سرانجام در اثر رفتار سومریان عیلام دست به شورش‌های پی در پی زدند و پس از چندین درگیری و لشکرکشی سومریان به طرف عیلام سرانجام سومری‌ها ضعیف گردیدند و عیلامی‌ها بنای تاخت و تاز را در سومر گذاشتند و پادشاه را به اسارت گرفتند و به عیلام آوردند و در این دوران عیلام مستقل شد و تحت نفوذ پادشاهی کودوران خوندی، شهر اور را گرفتند و سلسله پادشاهان آن را بر انداختند. مجسمه رب النوع ارخ را که نانا (نه‌نه) می‌نامیدند به عیلام آوردند و بعد از آن تا حدود ششصد سال سومر جزء عیلام بود.

۲۱۱۵ قبل از میلاد تا ۲۰۸۰ ق. م

در سومر سلسله ای برقرار شد که سامی موسوم به نی سین بود پس از چند سال بعد (۲۱۱۵ ق. م) ریم سین پادشاه عیلام این سلسله را منقرض کرد در این زمان سلسله سومر و آکد دولت واحدی تشکیل داده بودند. دولت مزبور بعد از این که به دست پادشاه عیلام منقرض شد. دیگر استقلالی نیافت و ملت سومر و آکد در سایر ملل حل شدند و قومیت خود را از دست دادند. دومیگان و نویسندگان دیگر فرانسوی به این عقیده‌اند که غلبه عیلامی‌ها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد در برداشته، توضیح این که عیلامی‌ها به قدری با خشونت و به قسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند که آن‌ها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده هر کدام به طرفی رفته‌اند. و در آن زمان حضرت ابراهیم (ع) با طایفه خود به فلسطین و بالاخره هیکسوسی‌های سامی نژاد به مصر و تاسیس سلسله ای از فراعنه در آن مملکت نیز از نتایج غلبه عیلامیان بود اما کینگ به این عقیده است که غلبه عیلامی‌ها در ممالک غربی دوام نیافت، زیرا عیلامی‌ها نتوانستند ممالک تسخیر شده را حفظ کنند. در همین عصر سومری‌ها چیزهای تازه ای به بشر آموختند مثلاً اختراع خط میخی که اهمیت زیادی برای ترقی عیلام داشت. ۲- وضع قوانین که پایه قانون گذاری حمورابی گردید. ۳- علوم و صنایع.

سلسله اولی ۲۰۸۰ قبل از میلاد دولت بابل و دولت آنزان

پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند. بزرگ‌ترین پادشاه سلسله مذکور حمورابی ششمین پادشاه سلسله بود که ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ سلطنت کرد. ستل که در حفاریات شوش ایران به دست آمده که حالا در موزه لوور پاریس است. بر این ستل که تخته سنگی است قوانین معروف حمورابی کنده شده است و این قدیمی‌ترین قوانینی است که در تاریخ، بشر یاد دارد. حمورابی علاوه بر مدون کردن این قوانین، بعدها ریم سین پادشاه عیلام را در شهر لارسا بیرون کرد در سال (۲۰۹۳) ق. م و بعد از وی، فرزندش شمشوایلونا، پسر حمورابی، پادشاه عیلام را به نام کودورمابوک شکست داد. ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسله آنزانی در آن مملکت سلطنت می‌کرد. سر سلسله «خون بان نومینا» نامی بود که دولت آنزان را بر پایه محکمی نهاد و سرانجام سلسله اول بابل هم مورد حملات مردم شمالی موسوم به هیت‌ها گردیده و منقرض گردید.

این ستل در ابتدا در شهر سیپ پار بود و یکی از فاتحین عیلام آن را به عنوان غنیمت جنگی یا علامت فتح به شوش آوردند در شوش نیز چنین ستلی وجود داشت فقط پارچه‌هایی از آن به دست آمده است، مدون مزبور، عبارت از ۲۸۲ فرمول (امروزه ماده می‌گویند) و تمام این مواد چنین استنباه گردیده که «اگر کسی چنان کند باید شود» در این مدون اصل یا قاعده کلی نیست و مواد موافق دعاوی مدنی و جزایی، که محاکمه بابل اقامه می‌شده مواد مزبور به این نوع امور پرداخته است:

افتراء، قسم دروغی، دادن رشوه به قاضی، خریدن شهود، بی عدالتی قضات، جنایات بر ضد مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق خانواده، تعدی به شخصیت، حق الزحمه طبیب، حق الزحمه معمار، کشتی سازی، اجاره سفاین، کرایه حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید. حقوق و تکالیف ارباب نسبت به غلام و کنیز و بالعکس. فرقی میان بابلی و غیر بابلی نیست. مردم از سه گروه‌اند: آزاد، آزاد شده،

برده. طبقات چهار است: روحانیون، مستخدمین دولت-سربازها - تجار و کسبه قشون دائمی است و خدمات نظامی از پیش برقرار شده است. غلام و کنیز می‌توانند مالک باشند و تحت حمایت قوانین‌اند. کشتن بنده‌ای بدون محاکمه ممنوع است آنان را می‌توان فروخت. ارباب خودش زمین شخم می‌زند یا غلام و کنیز را به این کارها مأمور می‌کند. تجارت و حمل و نقل آزاد است. داد و ستد به معاوضه است و پول و حلقه‌های نقره که وزن معین دارد، مقیاس نرخ‌ها است. زن یکی است و اگر نازا باشد می‌توان زن غیر عقدی داشت.

ازدواج بدون قرارداد قانونی نیست. اگر آزاد کنیز را ازدواج کند آن کنیز آزاد می‌شود. مهریه مال زن یا خانواده پدر اوست. ولی شوهر می‌تواند از آن بهره بر دارد. زن و شوهر مسئول قروض یکدیگر که قبل از ازدواج حاصل شده نمی‌باشند. اگر شوهر زنش را طلاق دهد باید مهریه اش را بدهد و یک سهم پسری از مال خود را به او ببخشد و اگر زن نازا است، فقط جهیزیه‌اش را به او برگرداند. در مورد خیانت زن، شوهر او را اخراج یا برده می‌کند. اگر مرد اسیر شد، زن می‌تواند شوهر کند ولی اگر شوهر اولی برگشت باید به خانه او برگردد. در مورد بی وفایی زن با شوهر نسبت به یکدیگر، مجازات زن به مراتب شدیدتر است و... مرد از زنش ارث نمی‌برد اما زن متعلق به اولاد است ولی زن به علاوه جهیزیه خود سهمی از مال شوهر متوفی به عنوان هدیه دریافت می‌کند. زن می‌تواند اموالش را خودش اداره کند. اجازه بدهد جهیزیه خود را پس بگیرد. مال خود را ببخشد و تجارت کند. کسبی پیش گیرد در زمره روحانیون در آید. زن پس از مرگ شوهر خود می‌تواند شوهر کند و اگر اولاد او مانع شوند محکم دخالت کرده اجازه می‌دهد. هر گاه اولاد زن از شوهر اولی صغیر باشند محکم قیم معین کرده و صورتی از ترکه ترتیب داده به شوهر دوم می‌سپارد بی آن که او حق فروش داشته باشد. اولاد از هر مادری که باشند در بردن ارث مساوی‌اند، ولی پدر می‌تواند وصیت کند که مال غیر منقول را به پسر محبوب او بدهند. اولاد جهیزیه مادرشان را بالسویه تقسیم کنند ولی مادر می‌تواند هدیه‌ای را

که از شوهر دریافت کرده و به یکی از اولاد بدهد دخترانی که جهیزیه گرفته‌اند از ارث محرومند ولی آن‌ها که جهیزیه دریافت کرده‌اند در بردن ارث با پسران مساوی‌اند، برادران، وارث خواهند ولی پدر می‌تواند در حیات خود قسمتی از مال خود را به دختران بدهد. پسرانی که از زنان غیر عقدی متولد شده‌اند و بعد پدرشان آن‌ها را به فرزندی شناخته با اولادی که از زنان عقدی متولد شده‌اند مساوی ارث می‌برند. پسرانی که به اولادی شناخته‌اند فقط آزاد می‌شوند، دختری که از زن غیر عقدی است از برادران خود جهیزیه می‌گیرد در مورد حقوق تملیک طلبکار می‌تواند حبس به بدهکار در صورت عدم تأدیه قرض بخواند ولی اگر بدهکار از بد رفتاری طلبکار بمیرد این مسئول است. تأدیه ممکن است با پول یا با گندم یا به عمل آید. لفظ سرمایه داری در قانون استعمال است، از نسبه فروشی و از معاملات بیع شرطی شده است محاکمات در دست معابد کاهنان بوده است ولی در قانون حمورابی قضات پادشاهی رسیدگی می‌کنند پایه مجازات بیشتر بر اساس قصاص است (چشم در ازای چشم، دندان در ازای دندان) و این قاعده چنان مسلسل اجرا می‌شود که مثلاً بندهٔ نافرمان را گوش می‌برند، اولاد جسور را زبان، دایه قصور را پستان و جراح غیر ماهر را دست ولی مجازات دزد اعدام است. از خصایص قانون حمورابی این است که انتقام کشیدن ممنوع است مجنی علیه یا کسان او باید دادخواهی کنند. این ماده نشان می‌دهد که دولت بابل به درجهٔ بلند تمدن رسیده و احقاق حق را به عهده گرفته است. پادشاه حق عفو دارد. اختیارات پادشاه نسبت به بعضی شهرها مانند بابل، سیپ یار، نیپ یور، به یک نوع امتیازاتی که به آن‌ها داده شده محدود است.

سلسلهٔ دوم (۱۷۱۰ - ۲۰۶۸ ق.م)

پادشاهان سلسله اول دچار جنگ‌های پی‌درپی با پادشاهان سلسله دوم شدند و جانشینان سلسله اول بر قسمت جنوبی یعنی بر سواحل خلیج پارس بود و بدین سبب این سلسله معروف به سلسله دریایی است در این دوران کاسی‌ها که در طرف

غرب ایران می‌زیستند به بابل هجوم آورده هیت‌ها را اخراج و سلسله‌ای تاسیس کردند.

سلسله سوم

کاسوها یا کاسی‌ها^(۱) مردمی بودند که در کوه‌های زاگرس (کردستان) در طرف شمال عیلام می‌زیستند اینان یک قومی از آریایی بوده‌اند. که رب النوع بزرگ آن‌ها یا خدای آفتاب سوریانش نام داشت و این لفظ آریایی است. این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله‌ای تأسیس کردند که از (۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق. م) سلطنت داشت مشخص شده که اگر هم آریایی بوده به مرور زمان بابلی شده است. در دوران کاسی‌ها اسب را برای کشیدن ارابه به کار می‌بردند در پایان این دوران در سال‌های (۱۲۷۵ تا ۱۱۰۰ ق. م) سلسله شوتروک ناخونته پادشاه عیلام بابل را تسخیر کرد. و تمام اشیاء نفیسه از جمله ستل حمورابی را به شوش آورد. تاخت و تاز عیلامی‌ها سر انجام به دولت کاسی‌ها پایان داد.

سلسله چهارم (۱۱۸۴ ق. م)

سلسله جدیدی به نام پاش‌ها که اسم یکی از محلات بابل بود بر قرار شد جنگ با عیلام به پیشرفت بابلی‌ها روی داد و بر اثر آن مجسمه مردوک را که عیلامی‌ها جزو غنائیم برده بودند، رد کردند. یکی از معروف ترین پادشاه این سلسله، بخت النصر اول بود که حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید و سلطنت او تا (۱۰۵۳ ق. م) امتداد یافت.

۱- کاسی‌ها: قوم ماد که در کرمانشاه (کردها) هستند که در شمال عیلامیان بودند و برخی عقیده دارند لرستان امروزی است. بعضی نظریه‌های ایران در سپیده دم تاریخ زاکاشن در کاشان امروزی در شمال ایذه در دامنه کوه‌ها می‌دانند.

سلسله پنجم (۱۰۵۳ تا ۱۰۳۳ ق.م)

در این دوره، این سلسله به مدت شش سال بابل را گرفت چون دولت بابل از طرف شمال و مشرق مشغول جنگ با اقوام گوئیان و عیلام بود، ضعیف شده بود و یکی از شاهان عیلام در بابل بر تخت نشست و از نام بابلی استفاده کرد در همین زمان قومی تازه نفس به نام کلدانی از شمال شرقی عربستان سر بر آورد. و به بابل حمله کردند این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ امتداد یافت پر از منازعات، جنگ‌طلبی و هرج و مرج بود، سر انجام بخت النصر پادشاه آشور، پادشاه بابل گردید و در سال ۷۳۲ پس از انقراض دولت آشور دولت‌های بابل و کلدانی همزمان با دولت ماد و پارسی به وجود آمد.

دولت عیلام

تبرستان

www.tabarestan.info

اطلاعات ما نسبت به دولت عیلام بیشتر برگرفته از منابعی است که تنها به صورت مجملی که تورات از آن یاد کرده است و اسم کدرلا عمر پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده است. مورخین قدیم هم چنان که از نوشته‌های آنان معلوم است اطلاعاتی چندان نداشته‌اند حال بدین منوال نتیجه حفریاتی که در شهر شوش به دست آمد راجع به عیلام است. (لازم به ذکر می‌دانیم بدلیل عدم کاوشگری در شهر ایذه که تمدن عیلامیان قدیم و نو بود از یک سو و از سوی دیگر از بین رفتن آثاری که در دسترسی بودند که به دلیل ستیز و جنگ‌های دوران تاریخی توضیح داده شد ما را از شناخت عیلامیان کهن و تاریخ بیش از شش، هفت هزار سال پیش قوم‌های ایرانی و دولت آنزانی در ایران محروم می‌گرداند چنان‌چه حسن پیرنیا به نقل از استرابون جغرافی‌دان در تاریخ باستان در صفحه ۱۲۶ می‌نویسد که دولت عیلام از صفحه روزگار محو گردید مورخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب ننوشته‌اند و اگر استرابون نمی‌نوشت که کوروش پایتخت خود را به شوش انتقال داد زیرا مردمان آن همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچ‌گاه اقدام مهمی نکرده‌اند، مگر در زمان‌های پهلوانی و آن هم می‌توان گفت شاید (مال بختیاری) در اشکفت سلیمان که در او نوشته (شگفت سلمان) و غیره، آثار زیادی از عیلامی می‌توان دید. متأسفانه این آثار را به استثنای آن‌هایی که در دسترس نبوده خراب کرده‌اند در آن

جا می‌توان حجاری‌های برجسته با خط میخی شوشی و انزانی بسیار یافت و مقداری یافته‌اند. محققین این آثار به ۱۳ قرن قبل از میلاد مربوط می‌دانند در آن شهر می‌توان استوانه‌های بابلی از قرن پنجم قبل از میلاد مَهرها و مسکوکات اشکانی و اشیای دیگر دوران تاریخ مهم ایران را یافت به هر حال دولت عیلام قدیم به مملکتی اطلاق می‌کنند که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوه‌های بختیاری. حد و مرز این دولت از طرف مغرب دجله بود از طرف مشرق یارس، از سمت شمال راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از سمت جنوب خلیج فارس تا بوشهر (ریشر) بود. ۱- شوش ۲- ماداگتو ۳- خایدالو که احتمالاً لرستان است. ۴- اهواز و در آن زمان این دولت را که قدرتش بیشتر در آنزان بود آنزان سوسونکا می‌نامیدند و در خصوص «عیلام» محققین می‌گویند سامی است و به آن قسمتی که کوهستانی است یعنی آنزان مال امیر کنونی اطلاق می‌شود و بنا به حکومت آنزان در آن زمان و نام حکومت عیلامیان بر این شهر می‌توان به صحت آن پی برد و آثار بسیاری در آن وجود دارد که در واقع می‌تواند تاریخ تاریک عیلامیان را در ایران برای ما روشن کند. به عنوان مثال می‌توان به وجود یک تصویر در خُنْگِ اژدر و همچنین آثار و نقوش سنگی شهسوار اشاره کرد.

از پارسواش تا مسجد سلیمان (MIS)

در سال‌های (۸۱۵) قبل از میلاد، قومی آریایی به نام «پارسوا» از دامنه‌های غربی زاگرس و کوه‌های بختیاری به جلگه خوزستان فرود آمدند و در مسجد سلیمان، رامهرمز با غملک و ایزده کنونی، به ویژه در «مسجد سلیمان» مسکن گزیدند. این قوم نیمه بدوی که متکی بر معشیت شبانی و به ویژه تربیت اسب بودند، بعد از آشنایی با کشاورزی و ترک کوچ نشینی در نواحی کوهپایه‌ای جلگه، شهر تازه‌ای ساختند و به یاد آن سرزمین پارسوا (در نزدیکی دریاچه ارومیه) بود. باش تازه خود را همان «پارسواش پارسوماش» نامیدند. بنابر نشانه‌های به جا مانده، همچون تپه‌ای دست ساز به نام «پارسواش پارسوماش» سر در مسجد، که پشت به کوه داده و بازمانده‌های

بنایی بزرگ با دیوارهایی به آخر سنگ‌های سترگ و ایوان‌های پایدار در مقابل فرسایش شده‌ها بر بالای آن است، جایگاه آن شهر مسجد سلیمان کنونی بوده است. یارسوماش را می‌توان اولین شهر آریاییان و بنای «پارساگاد» و «تخت جمشید» نامید و بنیان‌گذار آن را «هخامنش» (چیش پش) آغازگر شهر نشینی پارسیان و ایجاد کشوری دانست که آن را «ایران» می‌خوانیم. این شهر از لحاظ مذهبی نیز اهمیت یافت و آتشکده‌ای در آن‌جا ایجاد شد که از لحاظ مذهبی نیز اهمیت یافت که آتش آن تا زمان «هارون الرشید» نیز روشن بود. از این رو، بعد از سلطهٔ اعراب بر ایرانیان، برای نگهداری آن‌چه که از گذشته برایشان ارجمند بوده، مانند دیگر اماکن مقدس شان، به این محل «مسجد سلیمان» نهادند، اما این نام گذاری در سال (۱۲۸۷ هجری شمسی) با فوران نفت در میدان نفتون این شهر طلوعی دوباره در خاور میانه به نام «MIS» داشت؛ زیرا که اولین کارگاه (سایت) صنعتی خاور میانه بود. حرف M همان مسجد سلیمان و I یعنی «اینداستریال industrial» به معنی صنعتی «Yal» و «S» مفهوم «site» سایت یا همان کارگاه فارسی است، که در اوپک (OPEC) به نام «سایت صنعتی مسجد سلیمان» این علامت اختصاری مفهوم و شناخته شده است. البته بعضی MIS را «سرویس اطلاعات مدیریت مرکزی» عنوان می‌کنند. این شهر در قرن هشتم قبل از میلاد جزء سرزمین ایلام بوده و در آن عصر «آساک» نام داشت و در دوران پارس ها «پارسواش» و در قرون وسطی نیز «تُلغَر» و سپس به «جهانگیری» و «میدان نفتون» نام گرفت. سایر بناهای تاریخی و بقعه‌های مسجد سلیمان عبارتند از: پل اوسور، بقعهٔ عنبر، بقعهٔ آغابرتک (زیارت برکت)، بقعهٔ شاه بوالقاسم شاه، آباد سات درلالی.

توضیح: «سر» سرزمین از آریایی‌هاست که جز شانزده مملکتی است که اوستا نام برده و جای آن مشخص نیست. زردهشت یا زردتشت که یونان آن را جمشیده بعضی منابع همان هوخشتر شاه مادها است) می‌نامند. در کتاب اوستای خود مملکت اوستایی را به ایران واج یعنی مملکت (ایران) آریان‌ها نام برده و در شانزده

منطقه دنیا سکنه آنها را معرفی می‌کند. در میان این مناطق که در کتاب «ایران باستان تالیف حسن پیرنیا» (ص ۱۲۹) آمده، قوم ۵ نیسایه و قوم ۱۶ سر نمی دانیم کجاست، چون مدرکی وجود ندارد. تحقیقاتی به وجود نیامده است، ولی محتملاً می‌توان گفت که قومی از آریان‌ها در قرن نهم به سوی مسجد سلیمان کنونی آمدند که مدرک و منابع تاریخی زیادی وجود دارد و خود را «پارسوا» نامیدند. این مادهای آریانی که بعداً به «پارس» نام گرفته‌اند، چنان که می‌دانیم آیین زرتشتی داشته‌اند و سرانجام با ورود دین مقدس اسلام به ایران مسلمانان شدند و در آن زمان «ماد کوچک» نامیده می‌شدند و مسجد سلیمان (همان پارسوا) یکی از مناطق کهن است که مورد توجه آریان‌ها قرار گرفت. به هر حال با توجه به تقسیم آریایی‌ها در ۲۹۰۰ سال پیش در ایران و تحقیقات بیشتر احتمال می‌دهیم که بتوان محل سر را به مسجد سلیمان کنونی ربط داد و جای ابهامات این سرزمین مشخص خواهد شد، زیرا منابع تاریخی «پارسوا» را اولین اقامتگاه مادهای کوچک آریایی به نام «پارسیان» می‌دانند.

کاوش‌های هیات باستان شناسی فرانسوی در مسجد سلیمان

در سال ۱۳۴۶ شمسی هیئت کاوش فرانسوی در مسجد سلیمان واقع در کوه‌های بختیاری از رشته کوه‌های زاگرس مستقر شدند. در آن جا بر یک تراس ساختگی پهناور که شاید در زمان هخامنشیان بر آورده شده باشد، به سه پرستشگاه دست یافتند. در پرستشگاه «هراکل» مجسمه‌ای به بلندی دو متر یافت شد که سه تکه شده بود و نزدیک در پرستشگاه افتاده بود. این مجسمه، خدای پهلوان را در کار خفه کردن شیر نیمه دره نیمه نشان می‌دهد. یک پیکر سنگی دیگر از هراکل نیز در اتاق پشتی پرستشگاه یافت شد که موهایش به شکل نیم تاج آراسته و در یک گوش گوشواره‌ای داشت. در یک پیکره بی سر از یک زن در ساختمان همسایه پرستشگاه هراکل پیدا شده است. در آن جا این مجسمه را به جای مصالح در میان دیوار کار گذاشته بودند. در پرستشگاه هراکل یک نقش برجسته پیدا شد که امیری را نشان

می‌دهد. که «شاخ همامان» (برای وفور نعمت) بر دست دارد و در برابر یک آتشدان قربانی می‌گذارد. این آثار از زمان حضرت عیسی علیه السلام نمی‌تواند کهن‌تر باشد.

گرگیر: (سفرنامه لایراد)

وقتی وارد «گرگیر» شدم، متوجه گردیدم که نوع لباس، عادات و رفتار مردم بختیاری با هم تفاوت دارد. از مناطق در له بهری، دره قُل و در قبرستان زندگی می‌کنند و از نژاد مختلفی هستند. در این محل نژاد عرب یافت نمی‌شود و نژاد آریایی و نوع لباس آنان مشخص است. مردان بختیاری بازیک اندام و بلند قد هستند و پشت سر و گردن خود را می‌تراشند، اما زلف‌هایشان را از دو طرف شانه‌هایشان آویزان می‌کنند. زن‌ها شلوارهای فراخ و سبز رنگ می‌پوشند و پیراهنی از پارچه قرمز یا سبز بر روی آن به تن می‌کنند. البته قریه گرگیر از این دو قریه بزرگ‌تر است. این قریه بیش‌تر به یک قرارگاه شباهت دارد تا دهکده. لباس این اهالی به سبک بختیاری‌ها، عبارت بود از یک کلاه نمدی، یک چوقا یا چو خاروی شانه‌هایشان، یک قبای چیت آبی تا روی زانو و یک جفت پا افزار به نام گیوه.

از آی تم تا ایزده

از آثار عیلامیان قدیم در ایزده به جز (شهسوار و خُنگ اژدر) که ماقبل تاریخ است، چیزی در دست نیست، اما در زمان عیلامیان نو، آیا پیر (آیپیر آی تم) که نام «هانی» همان حاکم محلی ایزده در زمان عیلامیان نو بود، نام گرفت و پادشاهان آن به صورت مستقل زیر نظر «سوخالماهو» وزیر اعظم عیلامیان حکومت می‌نمودند.

آنزان: سید محمد علی امام شوشتری در «تاریخ و جغرافیای خوزستان» می‌نویسد: «آنزان در روزگار باستان، یکی از نواحی آباد گیتی و از مراکز تمدن قدیم بوده و به طوری که از سنگ نوشته‌های کول فره و اشگفت سلمان در اطراف شهر ایزده کنونی به دست می‌آید، در ایام عظمت عیلام اهمیتی بسزا داشته است. مرکز

آنزان یا «انشن» قدیم نیز در این سرزمین بوده است. به طور کلی «آنزان» زمان عیلام و «آنشان» زمان مادها و هخامنشیان، بعد آنیزان و سپس آنیزه و بعد از مدتی با ورود اعراب به ایران، ایذه، مال امیر، ایگه، ایجه، اریگ، ایج، ایذج، ایزدج الاهواز خوانده شده است.

کلمه «ایذه» برگرفته از واژه «ایجه» یا «ایگه» فارسی باستان به معنی مسکن و محل زندگی است. به علاوه، به دلیل وجود زمین‌های بسیار در این ناحیه، این شهر به نام «اریگ و ایج» خوانده می‌شده است.

به عقیده مورخین «آنزان» نام نیمه دوم دو هزاره پیش از میلاد در آن بوده است. «ابن بطوطه» جهانگرد معروف، گفته است که نام آن را از زبان مردم محل شنیده و آن را به کسر همزه و فتح ذال یاد کرده است. این کلمه در ایام اتابکان کمتر به کار رفته است و به جای آن «مال امیر» می‌گفتند. کلمه «ایذه» در قرن‌های اخیر و نیز «ایذج» به کلی متروک شده بود، تا در دوره پهلوی مجدداً زنده شد و مورد استعمال قرار گرفت. بارون دوبد در سفرنامه خود او را با نام «اوکسی» معرفی کرده است.^(۱)

کشور ماد و تشکیل آن

www.tabarestan.info

تاریخ نویسان تشکیل دولت ماد را مربوط به هزار سال قبل از میلاد می‌دانند. حسن پیرنیا و اقبال آشتیانی در کتاب «تاریخ ایران باستان» می‌نویسند: «بزرگ شدن دولت ماد با آن که عمر آن کوتاه بود، به سان واقعه مهمی در تاریخ دنیای قدیم تلقی شده است، زیرا در طول تاریخ این نخستین بار بود که مادهای آریایی نژاد دیگر را در دنیای آن زمان هموار کردند. ظن قوی این است که مادهای یک تمدن عالی داشته اند، زیرا پارس‌ها بسیاری از چیزها از جمله لباس خود را از مادهای اقتباس کردند و شکی نیست که زبان مادهای با زبان پارس قدیم یک زبان بوده است. به عقیده مورخین خارجی، پارس‌ها و مادهای در بسیاری از چیزها به هم شبیه‌اند، چنان که مورخین یونان انقراض دولت ماد و بزرگ شدن پارس را یک واقعه داخلی می‌دانستند و از این رو جنگ‌های ایران و یونان را «جنگ‌های مادی» نامیده‌اند و کلمه «ماد» را به جای پارس تا یک قرن پس از انقراض ماد به کار می‌برده‌اند. تاریخ نویسان غربی «دیاکو» یا «دیاکو» را که دهقان زاده‌ای در سرزمین ماد بود، مؤسس سلسله پادشاهی ماد می‌دانند که در محدوده همدان فعلی مستقر بودند که در آغاز تحت تسلط آشوریان بود و به پادشاه آشور باج می‌داد. مادهای که در فکر استقلال خود بودند، دریافتند که با سپاهیان تعلیم ندیده و بدون فن جنگی نمی‌توانند با نظامیان تربیت شده آشوری مقاومت کنند، لذا به تأسیس ارتش حرفه‌ای روی

آوردند و سواره نظام و پیاده نظام تربیت کردند؛ تا آن جا که سواره نظام ماد از سواره نظام آشوری پیشی گرفتند^(۱) و سرانجام «هوخشتره»، پادشاه آن زمان مادها، نینوا، پایتخت آشور را محاصره کرد و اگر ماجرای هجوم «سکاها» نبود، بین النهرین را رها نمی کرد ولی هجوم این قوم، که موجب تسلط ۲۸ ساله آن ها بر ایالت ماد شد، فتوحات او را ناتمام گذاشت، تا آن که «هوخشتره» پادشاه و سرکردگان سکاها را میهمان کرد و در حالی که همه آن ها مست بودند، در آن میهمانی به دستور «هوخشتره» کشته شدند. مادها در زمان همین پادشاه با «بابل» متحد شدند و «نینوا» را محاصره کردند و پادشاه آشور که تا آخرین لحظه مقاومت کرده بود، خود و خانواده اش را در آتش سوزانید و نینوا که از بزرگترین شهرهای دنیای قدیم بود، آن چنان ویران شد که اثری از آن باقی نماند. جغرافی دانان مادها را به «مادهای بزرگی» و «مادهای کوچک» تقسیم کردند (پارس) و حکومت آنان را به هزار سال پیش از میلاد نسبت می دهند و با شکست آشور و تسلط بر خاور میانه (اقوام سامی نژاد) برای نخستین بار آریایی نژاد بر دنیا سلطه یافتند.

دولت بابل

بابلی ها سامی نژاد بودند که در بین النهرین در کنار فرات به وجود آمدند. بابل به معنی «دروازه خدا» است که در ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد سلسله سومریان از هم پاشیده و یک قرن بعد عیلامی ها بین النهرین را تصرف کردند. با درگیری طولانی سومریان در جنوب و بابل ها در شمال بین النهرین، سرانجام اقتدار بابل ها تحت سلطه «حمورابی» در سال (۱۷۶۳) پیش از میلاد تثبیت شد.^(۲)

۱- آشوری ها به دلیل عدم زمین های مساعد و حاصل خیز مجبور بودند بابل ها و مادها درگیر شوند و همیشه مشغول به جنگ و راهزنی بودند. از این رو، در سوارکاری و جنگ با تجربه شده بودند و بر اقوام تسلط می یافتند.

۲- حمورابی ششمین پادشاه تاریخ و اولین پادشاه جهان که قوانینی را در دویست و هشتاد و

در حدود سال ۶۴۷-۶۴۶ پیش از میلاد آشوری‌ها بر عیلامیان غلبه کردند. در آن زمان شاه پارس، کوروش اول، پدر کمبوجیه اول، پیش فرمانروایان آشوری آمد و از وفاداریش به آنان اطمینان داد و برای اثبات آن فرزند ارشدش آیورکا را به عنوان گروگان به دربار نینوا که سرزمین آشورها بود فرستاد پارسی‌ها هیچ تمایل به عقب انداختن سقوط عیلام نداشتند چرا که سقوط عیلام چندان بی فایده نبود. بر طبق اعلامیه کوروش کبیر اجداد وی از جمله کوروش اول پادشاه آنزان، (ایذه کنونی) بوده‌اند و طبق تواریخ، آشوربانی پال، کوروش اول در پارسوماش، (مسجد سلیمان کنونی) حاکم بود. بنابراین تصوّر که در زمان کوروش اول، پدر کمبوجیه اول، آنزان و پارسوآش در یک پادشاه متحد بوده‌اند کاملاً منطقی و طبیعی است.^(۱)

پس از مرگ کوروش اول، فرزندش کمبوجیه اول، پادشاه آنزان و پارسوماش شد. محتمل است که وی برارشام فرزند آریامنه (شیراز) که در پارس حکومت می‌کرد از سلطنت خلع کرده، و حکومت پارس را ضمیمه متصرفات خود کرده باشد. کمبوجیه اول با «ماندانا، مانده» دختر آژی ده‌گ (آستیاک) پادشاه ماد و سلطان متبوع خود ازدواج کرد. که از این وصلت کوروش کبیر به وجود آمد که بنیان‌گذار سلسله هخامنش در آنزان شد و سپس پارسوماش و پاسارگاد و سراسر دنیا را فتح کرد. وی مَه‌ری استوانه‌ای که به نام کوروش پادشاه آنشان (۵۸۵-۶۱۰) شناخته شده، ساخته بود که احتمالاً نیای بزرگ او را در خلال تصویری نشان می‌دهد.

آشوریان، بابلیان، مادها و پارسیان اقوامی متمدّن دنیا (خاور میانه) تاریخ نویسان تأکید می‌کنند که آشور در آغاز یکی از استان‌های کشور بابل بود. آشوری‌ها وقتی که متحد گردید، از بابل جدا شدند زیرا سرزمینشان مانند بابل

هشت ماده نوشت که دولت‌های بعدی اثرگذار بود و در حفاریات شوش یافت شد و اکنون در موزه «لور» پاریس است.

۱- کشور پارسوماش در منابع و مآخذ آشوری به پارسوآش آمده و منابع یونانی «پرسید» است.

حاصل خیز نبود ناچار شدند از دسترنج دیگران استفاده کنند این بود که باج گیری و دست درازی به سرزمین‌های دیگر را در پیش گرفتند و در نتیجه دولت آشور یک دولت حرفه‌ای، جنگجو و متجاوز شد. از خصایص آشوری‌ها شقاوت و بیرحمی آن‌ها نسبت به دشمنان است. آشور حدود هزار سال دوام یافت و حدود کشور از خاور و باختر توسعه یافت و لبنان، سوریه، فلسطین و مصر امروزی در تصرف آشوریان بود آشور سرانجام مغلوب ماد شد و سامی نژادان مغلوب آریاییان شدند.^(۱)

تبرستان
www.tabarestan.info

اصالت لُرهای بختیاری ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

ایل بختیاری که اصالتاً لُر هستند و یا همان پارسیانی که در سال (۱۰۰۰ ق.م) همراه با مادها به «گرتیوم» که کردستان امروزی است آمدند و در منطقه جنوب دریاچه ارومیه و طول جاده نظامی بابل و ری در تهران قرار دارد. در همین جا با پادشاه آشوریان شلمناصر سوم در سال (۸۳۵ ق.م) رو به رو شدند. در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد پارس‌ها خود را از مادها که هم نژاد بودند جدا کردند و به سمت زاگرس به جانب شرق مهاجرت کردند و در آنجا منطقه پارس را که پس از آن‌ها به این نام‌ها خوانده می‌شد. «یونان پریس» و اکنون در اطراف شیراز است اشغال کردند که بنیانگذار پارس را کوروش دوم معروف به کوروش کبیر که در اثر ازدواج کمبوجیه با دختر آسیتاک (آژی دهاک) پادشاه یارسواش (مسجد سلیمان کنونی) به وجود آمد چنان که وی می‌گوید: «ای انسان، من پسر کمبوجیه هستم، من شاهنشاهی پارس را بینان نهادم» به تعبیر هرودت: قبایل پارسی در زمان استقرار در منطقه‌ای که نام آن‌ها را بر خود پذیرفته، از کرمان تا خوزستان امتداد داشته است، ده طایفه بوده اند که عبارتند از: پاسارگادی‌ها، مرفی، ماسپیی، بافتی، دروزی، گرمانها، ساگارتی، مردی، درویک و دایین‌های شبانکاره. این که چنین ترکیبی در همه ادوار حفظ شده باشد تردید وجود دارد. از آثار به دست آمده در ایذه از جمله: نگاره‌ها و نقش برجسته‌های عیلامی که اولین حجاری‌های ایران باستان قبل از هخامنشیان

است، می‌توان نتیجه گرفت که آن جا در زمان عیلامی‌ها مرکز حکومتی مهمی بوده است که این آثار به دست آمده به دو دسته آثار عیلام قدیم و نو تقسیم می‌شود:

(۱) دوره عیلام قدیم: این دوره به سلسله سمشیکی متعلق است که چندین بار توسط حاکم اور نابود گشت از آثار باقی مانده این دوره عبارتند از: الف) نقش برجسته شاهسوار که جایگاهی باستانی در حومه ایزده است و در آن آثار باستانی از جمله نقش برجسته‌ای متعلق به دوران عیلام قدیم (قرن بیست ق.م) واقع شده است این نقش برجسته به احتمال زیاد نمایانگر صحنه بارعام یک پادشاه یا ابزار بندگی در مقابل خدا است. ب) نقش برجسته خنگ از دز: این جایگاه که تنها نامی از آن باقی است به خنگ نوروزی (هونگ نوروزی) نیز معروف است و در نزدیکی دریاچه میانگران طایفه نوروزی (۱۲ کیلومتری شمال ایزده) واقع شده است که نقش برجسته‌های آن مانند شاهسوار حجاری شده است.

(۲) دوره عیلام نو: در این دوره آیاپیر که نام حاکم محلی آن است نام گرفته از آثار دوران عیلام نو-کول فره- خنگ یار علی وند و خنگ کمالوند که در منطقه طایفه نوروزی هستند و قلعه کژدمک تقریباً بر جای مانده است. شهر ایزده در دوره ساسانی از شهرهای آباد و پرجمعیت به شمار می‌رفت از آن جا که ایزده دارای دو گونه آب و هوایی متفاوت یکی سرد و دیگری گرم در جنوب بوده و همچنین از آن جا که محیط زیست مناسبی برای پرورش حیوانات بوده است یکی از گروه‌های ویژه عشایری که به ایل بختیاری شهرت دارد از ادوار کهن تاریخی منطقه اصلی سکونت خود را در این ناحیه قرار داده‌اند. مردمان این قبایل از دیرباز به عنوان سرزمین آزاد و فراخ در حد فاصل شمال و جنوب برای پرورش گله‌ها و دام‌های خود مورد استفاده قرار داده‌اند. بختیاری‌ها که بعنوان یکی از قدیمی‌ترین ساکنان فلات ایران شناخته شده‌اند شامل دو طایفه هفت لنگ و چهارلنگ هستند قبایل چادرنشین بختیاری که طی زمان‌های دراز به شیوه زندگی عشایری کوچ نشین خو گرفته بودند امروزه بر پایه تقسیمات جدید استانی به عنوان روستاییان ساکن و یکجا نشین در

بخش‌هایی از استان نزدیک به خوزستان از جمله لرستان، کهگیلویه و بویراحمد، چهار محال و بختیاری و اصفهان استقرار یافته و حیات خود ادامه می‌دهند جلگه بیضی شکل ایزده که توسط کوه‌های بلند احاطه شده دارای دو دریاچه و چندین چشمه در کوهپایه‌های زاگرس می‌باشد و از این رو این سرزمین شرایط مساعدی را برای زندگی و ادامه حیات از نخستین ادوار تاریخ فراهم آورده است. استرنج می‌نویسد: «ایزج به پل سنگی بزرگی که در آن شهر روی کارون بسته بودند معروف بود پل مذکور را یاقوت حموی از عجایب جهان شمرده است. این پل که خرابه‌های آن هنوز دیده می‌شود. به نام مادر اردشیر بابکان (خرهزاد) نامیده می‌شود. کلمه ایزده در زمان اتابک لر کمتر به کار می‌رفت و به جای آن مال امیر نامیده شده نام ایزده در قرن‌های گذشته به طور کلی متروک بود تا دوران پهلوی مجدداً مورد استفاده قرار گرفت. بارون دوبید از زمره مسافران قرن نوزدهم می‌باشد که به لرستان و خوزستان (ایران) آمده بود و تلاش بسیاری نمود تا جایگاه آن کوره باستان را به دست آورد وی عقیده دارد که مرز و بوم «اوگسی» همان جلگه و کوهستان مال امیر (ایزج) است و شهر ایشان که اسکندر به جنگ و محاصره گرفت در همان جلگه در دامنه کوه قرار داشته است این نوشته با گفته استرابون دربارهٔ سرچشمه کارون (یاری تگیز) همخوانی دارد.

ایزج از زمان ورود اعراب به ایران که دوران ساسانیان به نام آنشان حکومت داشتند و یکی از شهرهای پر اهمیت آن عهد بوده است به کار گرفته شده و کاربرد این کلمه به خاطر تلفظ عربی اعراب بوده که تا قرن هشتم هم به این نام معروف بوده با توجه به غزل دوازده بیتی شعر حافظ در مورد ایزج، می‌توان به شهرت و بزرگی این شهر در قرن هشتم هم اشاره کرد زیرا که حافظ بی جهت به توصیف هر شهر و مکانی نمی‌پرداخته اما برای ایزج شعر سروده است و از پارسیان آن که، اتابک لر بوده‌اند نام برده است.

آیپیر (آیپیر)

پیرآمیه در خصوص اشکفت سلمان می‌گوید: «شاهزادگانی که عملاً مستقل بودند در مناطق سرحدی مشرق که به نام مملکت آیا پیر «آیپیر» خوانده می‌شد حکومت می‌کردند. از این حکومت یادگارهایی باقی است که عبارتند از: نقوش حجاری شده بر تخته سنگ‌های مال امیر در دامنه کوه‌های بختیاری واقع در شهرستان ایذه. «والترهنیتس» نیز می‌گوید: «در سایه خط و مشی توسعه طلبانه شوتروک ناخونده امیر دست نشانده‌اش «هانی»، پسر «تاهیهی» در حال ساختن قلمرو کوچک خود در استان کوهستانی آیپیر بود، دربار او دقیقاً از نمونه دربار شاهی در شوش الگو برداری شده بود. «شاهزاده هانی» برآیندگان بیشتر از آنچه حقش بود تاثیر گذاشته است، چرا که او و وزیر کاردانش به این نتیجه رسیدند که آثار را روی صخره‌های کوه‌های دو طرف دره‌ای در ایذه نقش کنند. این نقش‌ها نه تنها شامل تعداد زیادی تصویر برجسته بود، بلکه سه کتیبه عیلامی را هم در بر می‌گرفت. که از میان آن‌ها دو تا با وضعیتی تقریباً کامل و بی‌نقص برای ما مانده است. در یک طرف دره ایذه هانی در نقش برجسته‌ای به اندازه واقعی روی صخره اشکفت سلمان حجاری شده است، نقش سمت چپ (تصویر) او را با همسرش شاهزاده خانم «آماتنا» و پسرشان نشان می‌دهد او به وضوح می‌گوید که: «این نقش بوسیله وزیرش شوترو روتدارک دیده شده است و در نتیجه هانی به نشانه سپاس، با کندن نقش وزیر و خانواده‌اش که در مجموع دو مرد، یک زن و دو کودک‌اند در انتهای طرف راست همان صخره آن‌ها را جاودانه نموده است. متأسفانه کتیبه عیلامی در بالای آن تقریباً نابود شده، اما کتیبه دیگری به طول سی و شش خط در داخل غار چشمه‌ای هم دارد تقریباً در وضعیتی کامل محفوظ مانده است در این کتیبه هانی به ما می‌گوید که در نظر گاه پارتی، حفاظ سحر آمیزی را بر کتیبه خودش، فرزندش و کتیبه مربوط به هوهین) خواهر و همسر دوست داشتنی‌اش) قرار داده است. این کلمات با آنچه که روی لباس زنی در قسمت بالای نقش تصویر شده او را به عنوان بانو آماتنا معرفی

می‌کند قابل تطبیق نیست اگر ما با یک شاهزاده خانم در هر دو مورد مواجه باشیم در آن صورت احتمالاً آمانتا به عنوان لقب به کار برده شده که به معنای مادر بزرگوار است، اما اگر هم زمان با دو همسر متفاوت روبرو باشیم، توصیف شاهزاده هوهین هم به عنوان همسر و هم به عنوان خواهر مهم است حتی فرمانروایان محلی هم «سنت فامیل» شاهان عیلامی را در ازدواج با خواهرشان تعقیب می‌کردند و احتمالاً غار و کتیبه مربوط به آن از نظر پارسی، مادر- الهه آنشان، مقدس بوده است. کتیبه به ویژه از معبدی نام می‌برد که وقف او بوده است، مرد دانیایی که کتیبه مرا در حین دعا کردن می‌خواند، هانی در نزدیکی پایان کتیبه اش می‌گوید: «و سازندگی را می‌ستاید، باشد که آرزوی او برآورده شود اما نابود کننده این بود بر اثر ضربه گرز خدا هومبان و الهه کیری ریشا) که اکنون دوباره در کنار پارسی مادر خدایان ظاهر می‌شود) و خدا تیروتیرد (که زمین و آب را آفریده) به عمق زمین فرو برده می‌شود باشد که او را از رحمت پارسی محروم شود. نسل او نیز زیر ماه و خورشید قطع شود بازمانده‌ای نداشته باشد.^(۱)

آیاییر (آی تم)

که همان ایزده امروزی است از زبان فنی گفته می‌شود «پسر تاهیپی» درباره تاری شاه که نیایشگاه پرآوازه‌ای است (کول فره) امروزی از زبان او سخن می‌گوید آیا پیر که پیشتر از هخامنشیان و مادها بوده است، قدمت دارد و کنده کاری‌های آن که شامل نقوش برجسته خنگ اژدر، کول فره، و اشکفت سلیمان دسهان، شهسوار و... است به مرور زمان در اثر بی توجهی از بین خواهند رفت. جورج کامرون می‌گوید: «باید بر این حقیقت تأکید ورزیم که شوش که در دشتی حاصلخیز واقع شده است به تنهایی هرگز نمی‌تواند پرده از رازهای سر به مهر تاریخ عیلام بگیرد. زیرا عیلامیان

۱- در این زمان ازدواج میان برادر و خواهر رواج داشته حتی امکان دارد ازدواج میان برادر و خواهر که میان شاهان هخامنشی رایج بوده، برگرفته از این زمان یعنی عیلامیان باشد.

نخست مردمی کوه نشین بودند و در طی چند دوره از تاریخ شوش تنها نقش کوچکی ایفا کردند اما بازیگر اصلی نمایش ایشان بود که هنوز جای آن به درستی روشن نیست.

اما سکندر امان اللهی بهاروند، در مورد محدوده آنزان چنین می‌نویسد: «آنزان (آنشان) از ایالات مهم کشور عیلام بوده و شامل منطقه کوهستانی شرق خوزستان نواحی غربی اصفهان و قسمت غرب و شمال غربی فارس بوده، بنابراین ایشان شامل بیشترین قسمت از خاک بختیاری از جمله شهرستان مسجد سلیمان امروزی، ایذه که امروز جزء خوزستان به شمار می‌آیند بهبهان، استان کهگیلویه و بویر احمد و بخش بزرگی از استان فارس (شهرستان سپیدان- مسنی و غرب شیراز) را در بر گرفته است.»

«والترهنتیس» در باره محدوده آنزان می‌گوید: «اما سوزیان (شوش) با وجود ثروت زراعی اش اگر کوهستان‌های شمال شرق و جنوب شرقی آن یعنی کوه‌های لرستان بختیاری فعلی جزئی از عیلام نبود هرگز اهمیت اولیه خود را باز نمی‌یافت عیلامیان قدیم این کوهستان قدیم را آنزان (آنشان) می‌نامیدند به ویژه قسمت شرقی را هم شوش و هم دشت سوزیانا نام شوشون را بر خود داشتند.»

«داندامایف» نیز پیرامون آنشان و رابطه آن با پارسوماش می‌گوید: «این نظر که آنشان (آنزان) هردو نام کشوری معین است باید مردود شناخته شود زیرا منابع آشوری درباره این کشورها به عنوان دو کشور متفاوت و متمایز از یکدیگر سخن گفته‌اند. در موقع ذکر معتمدین پادشاه عیلام موسوم به اومان منامو در استوانه شش گوشه‌ای سناخریب نام پارسوماش- پارسوآش و آنزان نیز در میان سایر کشورها برده شده است و به طوری که «وینکلر» یادآور شده آنشان و عیلام و همچنین آنشان و پارسوماش کشورهای مختلفی بوده است آنشان بین عیلام و پارسوآش قرار داشته است.^(۱)»

حسین علی ممتحن می‌گوید: «پارس‌ها در حدود (۷۰۰۰ ق.م) در ناحیه پرسوماش (مسجد سلیمان) مستقر شدند و تحت قیادت هخامنش به زندگانی پرداختند. پسر و جانشین هخامنش به نام چیش پش (۶۷۵-۶۴۰) از ضعف دولت عیلام استفاده کرد ناحیه آنشان (ایذه) را تا شمال شرقی پاسوماش متصرف شده و خود را پادشاه شهر آنشان نامید.»

منصور امانی درباره این نوشته‌ها چنین می‌گوید: «آنزان محدوده وسیعی از قبیل مناطق کوهستانی شرق و شمال شرقی خوزستان نواحی جنوب غرب اصفهان و قسمت غرب فارس را شامل می‌شده و بیشترین قسمت از خاک بختیاری از جمله شهرستان ایذه (که مرکز آن بوده) و مسجد سلیمان را در بر داشته است و ظن غالب آن است که ناحیه آنزان (بخصوص مرکز آن ایذه) به سبب روحیه جنگ آوری مردمانش و هم به سبب خوی پذیری فرهنگ برتر سرزمین‌های متمدن همسایه و هم به جهت برخورداری از منابع، معادن، جنگل‌های بسیار و نیز امکانات دفاعی بهتر همواره مورد توجه شوش بوده است و از نظر آنان (شوشیان) مهمترین قسمت عیلام محسوب شده باشد. سید محمد علی امام شوشتری در تاریخ و جغرافیا خوزستان نیز گفته است: «این سرزمین (آنزان) در روزگار باستان یکی از نواحی آباد گیتی و از مراکز تمدن قدیم بوده و به طوری که از سنگ نوشته هاس کول فز و اشکفت سلیمان (در ایذه کنونی) به دست می‌آید در ایام عظمت عیلام اهمیت بی‌سزا داشته و مرکز استان قدیم نیز در همین سرزمین بوده است.»

استرابون در ایالتی از عیلام را که شهر شوش در آن واقع بوده است به مناسبت اهمیت این شهر سوزیان یا سوزیانا خوانده است اما مهمترین ناحیه عیلام در کوه‌های زاگرس را آنشان یا آنزان نامیده اند، که به منطقه مال امیر و اطراف آن اطلاق می‌شود.

ایرج افشار سیستانی نیز می‌گوید: «شاهان آنزان و شوش حدود (سال‌های ۱۱۰۰-۱۳۵۰ ق.م) حکومت کرده.»^(۱)

نیره زمان رشیدی دربارهٔ قدمت آنزان می‌گوید: «ایذه در زمان آنزان نام داشته و جزء شهرهای آباد و پر سکنه بوده است.»^(۱)

عبدالحسین سعیدیان می‌گوید: «ایذه در روزگار عیلامیان اهمّیت و عظمت بسیار داشت مرکز آن آشن یا آنزان نام داشته است.»^(۲)

عبدالحسین نهچیری در کتاب جغرافیای تاریخی شهرها می‌نویسد: «ایذه از شهرهایی است که قبل از اسلام نیز اهمّیت زیادی داشت. حتی قدمت آن را به دورهٔ عیلامیان می‌رساند و می‌گویند که مرکز آنزان «آشان» بوده است این شهر کوهستانی یکی از مراکز تمدن دنیای قدیم به حساب می‌آمد.»

سید محمد علی امام شوشتری در کتاب تاریخ جغرافیای خوزستان، ابن اثیر در تاریخ کامل و سردار اسعد در تاریخ بختیاری در مورد زلزله‌های ایذه نیز اشاره‌هایی نمودند که این شهر در معرض زلزله بوده است و یا اینکه زلزله‌های بسیار داشته و به خراب شدن آن هم اشاره کرده‌اند. صخرهٔ آیبیر در کول فز به عنوان بزرگترین صخره سنگی جهان شناخته شده است و از آثار تاریخی ایران سرباز مفرغی هخامنشیان که در درهٔ شمی ایذه پیدا شد به عنوان درخشان‌ترین چهرهٔ آثار تاریخی ایرانی است از آثار و نشانه‌های حتی ما قبل تاریخ هم می‌توان در ایذه نمونه‌هایی را دید اما متأسفانه در جهت احیاء و آشنایی مردم و با آن‌ها هنوز اقدامی جدّی صورت نگرفته است به عنوان مثال تپه‌های جنوب شرقی شهر ایذه خنگ اژدر یا نقض برجسته در شهسوار «شاه سوار» که برخی آن را به قرن هشتم پیش از میلاد (زمان پادشاهی شوتروک ناخنه دوم ایلام) نسبت داده‌اند.

پیر آمیه در کتاب جغرافیای تاریخ در مورد حکومت ایلامیان در آنزان می‌نویسد: «از این حکومت یادگارهایی باقی مانده است که عبارتند از: نقوش حجاری شده بر تخته سنگ‌های مال امیر، در دامنهٔ کوه‌های بختیاری»^(۳) رومن گیرشمن می‌نویسد: «مال امیر سابقاً مرکز بزرگ عهد ایلامی جدید بود.»

۲- سرزمین مردم ایران.

۱-نگاهی به تاریخ خوزستان.

۳- ایران از آغاز تا اسلام.

آنزان در دوره مادها

شروع مهاجرت آریان‌ها به ایران را می‌توان به دوران (۱۰۰۰ ق.م) برگرداند. مادها و پارس‌ها، اول منطقه‌ای را اشغال کردند که روزی گریتوم که کردستان امروزی است نامیده می‌شد و در جنوب دریاچهٔ ارومیه و در طول جادهٔ نظامی بابل و ری در تهران قرار دارد. در این جا اول شاه آشوری شلمناصر سوم (در ۸۳۵ ق.م) روبرو شدند در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد، پارس‌ها خود را از مادها، هم‌نژاد خود، کناره گرفتند و در طول زاگرس به جانب شرق مهاجرت کردند و در آن جا منطقهٔ پارس را که به این نام خوانده می‌شد (یونان پرسید) و اکنون در اطراف شیراز است، اشغال کردند. از این پایگاه ایشان تحت حکومت شاهان تیس پس و کورش اول از خاندان هخامنش به طرف شرق روی آوردند و با پیشرفت در طول جادهٔ پرسپولیس به شوش متصرفات عیلام را در آنتشان به تدریج تصرف کردند. این دو رویداد، حملات مداومی که علیه آشور انجام داد و تصرف تدریجی قلمرو شرقی آن بوسیله پارس‌ها پادشاهی متأخر عیلام را به آن درجه ضعیف کرد که (۷۴۰ ق.م) عاقبت به آشور بانی پال تسلیم شد.

در خصوص موقعیت آنزان در زمان مادها باید گفت: پارسیان تحت رهبری هخامنش که در بدو امر تابع مادها بودند. در حدود (۷۰۰ ق.م) در پارسوآش در کوه‌های فرعی سلسله جبال بختیاری ناحیه‌ای واقع در دوسوی کارون نزدیک

انحنای بزرگ این شط پيش از آن که به سوی جنوب برگردد، مستقر شده و تشکیل حکومت دادند سپس این حکومت کوچک به توسعه تدریجی خود ادامه داد و سرانجام در زمان چیش پش (۶۴۰-۶۷۵ ق.م) پسر و جانشین هخامنش که بیشتر عنوان پادشاه شهر آنتان را یافته بود ناحیه مزبور را تا شمال شرقی پارسوماش اشغال کرد و اگر چه وی ترک تابعیت عیلام کرده بود معهذاً وی در حدود (۶۷۰ ق.م) مجبور بود سلطنت مادها را تحت زمامداران فروتیش- خشتیرته بشناسد و از در اطاعت آنان در آید، اما سرانجام به علت شکست و مرگ هوخشتر (۶۵۳ ق.م) که متعاقب هجوم سکاییان صورت گرفت و مادها به مدت ۲۸ سال تحت تابعیت سکاها در آمدند، چیش پش از تابعیت مادها آزاد گردید و در مقابل قدرت منحن عیلام، وی مقتدر شد و سرانجام ایالت پارسه (فارس کنونی) را نیز به حکومت خود متصل ساخت بنابراین پس از مرگ چیش پش پادشاهی پارسیان عبارت بوده از ایالت پاسوماش که آنتان و پارسه نیز بدون افزوده شد. چیش پش دوم پس از مرگ، قلمرو خود را میان دو پسر خویش تقسیم کرد، آریامنه (۶۴۰-۵۹۰) و کورش اول (۶۴۰-۶۰۰) قبل از میلاد که شاه بزرگ پارسوماش و آنتان شد. حکومت کورش اول همزمان با فرمانروایی هوخشتره بر دولت ماد بود در این زمان هوخشتره پادشاه مادها با شاه نبوپلسر پادشاه بابل برای فتح نینوا در (۶۱۲ ق.م) متحد شده بود لذا آشور در میان متحدان تقسیم شده بود و سوزیان به بابل اختصاص یافته بود. درست است که کوه‌های در دست پارس‌ها باقی مانده بود، اما ایشان اکنون رعایای مادها بودند تا اینکه فرزند کورش اول یعنی کمبوجیه اول پادشاه پارسوماش، آنتان و شاید نیز پارسه، ازدواج کرد و از این وصلت کورش دوم مشهور به کورش کبیر به وجود آمد.^(۱)

البته می‌توان گفت که آنزان در دوران حکومت مادها نیز همچنان اهمیت خود را از نظر سیاسی و اقتصادی حفظ کرده است. بنابر گفته‌های قبل، راه تجاری بین

النهرین را به مرکز فلات ایران و به خصوص سوزیانا را به ماد مرتبط می‌نمود، از این سرزمین می‌گذشت. زیرا راه ارتباطی عمده‌ای که قبلاً سوزیانا (خوزستان بخصوص شوشتر) و بخش مرکزی ایران را به هم مرتبط می‌نمود و از آنزان می‌گذشت، قطعاً در دوره مادها نیز مورد توجه واقع شده است از این رو طبیعی است که گمان کنیم از همان ابتدا توجه حاکمان ماد به سرزمین آنزان جلب شده است.

پرفسور وولی، استاد دانشگاه پنسلوانیا در شهر قدیم اور آجرهایی پیدا کرد که روی آن نوشته شده بود، کوروش پادشاه جهان، خداوند بزرگ، تمام ملل را به دست من سپرده اند من در این کشور آرامش برقرار کرده‌ام.^(۱)

کوروش در تمام کتیبه‌های مهم خود همواره به اینکه اجداد وی و خودش پادشاه آنشان بوده اند افتخار نموده است و با عنوان کوروش پادشاه آنزان، آنشان معرفی شده است.^(۲) در بالای سر آرامگاه کوروش (که بعضی همان قسمت را محل جنازه کوروش می‌دانند) به خط و زبان فارسی نوشته است «ای انسان، من پسر کمبوجیه هستم. من شاهنشاهی پارس را بنیان نهادم و بر تمام کشورهای آسیا فرمانروایی نمودم. این مقبره را از من دریغ مدار.»

آنشان در دوران هخامنشیان

آنشن - آنشان و یارسوماش (پارسواش - پارساآش) در (۸۱۵ ق.م) هند و ایرانیان از پارسوا در مغرب دریاچه ارومیه به سوی دره‌های زاگرس در نزدیکی عیلام آنزان میهن تازه‌ای یافته‌اند. آنان به یاد سرزمینی که آن را ترک گفته بودند بودباش تازه خود (پارسوماش پارسوا) نامیدند. پیشوای این قوم در سال (۷۰۰ ق.م) هخامنش بود که بعدها پادشاه پارس وی را نیای بزرگ خود دانستند و نام او را بر دودمان خود گذاشتند. گویا او اتباعش در شکستن سنا خریب در حلوله که در سال (۶۹۳) روی داد

۱- تحقیقات ایران‌شناسی، مجله تاریخ.

۲- نگاهی به تاریخ خوزستان نیره زمان رشیدیان.

با عیلام همدست بودند. زیرا فرمانروای آشور گزارش می‌دهد که پارسو(م) [آنشن] و آنزان در میان دشمنانش بودند. بنابه این مطالعات از زبان هردوت، چیش پش یا تیس پس که بعد از هخامنش یعنی پادشاه پارسواش به سلطنت رسید و در آن زمان قدرت عیلامی‌ها در شهرآنزان هم ضعیف شده بود و توانست آن را به سرزمین تحت حکومت خود اضافه کند و خود را حاکم آن شهر یعنی انشان نامید و آنزان از آن پس به انشان لقب گرفت و بعد از چیش پش، کورش اول، کمبوجیه، کورش دوم معروف به کورش کبیر در ابتدای سلطنت خویش در انشان و ایران پادشاهی می‌کردند به طور کلی می‌توان خاندان هخامنش را بنیانگذار انشان دانست.

زندگی نامه کوروش کبیر

نقل از هردوت نیکلای دمشقی

از تولد تا آغاز جوانی

دوران خردسالی کوروش کبیر را هاله‌ای از افسانه‌ها در برگرفته است. افسانه‌هایی که گاه چندان سر به ناسازگاری برآورده‌اند که تحقق در راستی و ناراستی جزییات آن مقداری ناممکن می‌نماید. لیکن خوشبختانه در کلیات، ناهمگونی روایات، بدین مقدار نیست. تقریباً تمامی این افسانه‌ها تصویر مشابهی از آغاز زندگی کوروش ارائه می‌دهند، تصویری که استیگ (آژی دهاک)، پادشاه قوم ماد و نیای مادری او را در آغاز نخستین دشمنش قرار داده است. استیگ، سلطان مغرور، قدرت پرست و صد البته ستمکار ماد، آن چنان دل در قدرت و ثروت خویش بسته است که به هیچ وجه حاضر نیست حتی فکر از دست دادنش را از سر بگذارند. از این روی هیچ چیز استیگ را به اندازه دخترش ماندانا نمی‌هراساند. این اندیشه که روزی ممکن است ماندانا صاحب فرزندی شود که آهنگ تاج و تخت او کند، استیگ را بر آن می‌دارد که دخترش را به همسری کمبوجیه پارسی که از جانب او بر آنزان حکم می‌راند در آورد. مردم ماد همواره پارسیان را به دیده تحقیر نگریسته‌اند و چنین نگرشی استیگ را مطمئن می‌ساخت که فرزند ماندانا، به واسطه پارسی بودنش، هرگز به چنان مقام و موقعیتی نخواهد رسید که در اندیشه تسخیر سلطنت برآید و تهدیدی

متوجه تاج و تختش کند. ولی این اطمینان چندان دوام نمی آورد. درست در همان روزی که فرزند ماندانا دیده می‌گشاید، استیاگ را وحشت یک کابوس متلاطم می‌سازد. او در خواب، ماندانا را می‌بیند که به جای فرزند بوته تاکی زاییده‌است که شاخ و برگ هایش سر تا سر خاک آسیا را می‌پوشاند. معبرین دربارهٔ تعبیر این خواب می‌گویند کودکی که ماندانا زاییده است امپراطوری ماد را نابود خواهد کرد، سراسر آسیا مسلط خواهد گشت و قوم ماد را به بندگی خواهد گرفت، وحشت آسیتاگ دو چندان می‌شود و نوزاد را از ماندانا می‌ستانند و به یکی از نزدیکان خود به نام هاریاگ می‌دهد. بنا به آنچه هرودوت نقل کرده است، استیاگ به هاریاگ دستور می‌دهد که بچه را به خانهٔ خود ببرد و سر به نیست کند. کوروش کودک را برای کشتن زینت می‌کنند و تحویل هاریاگ می‌دهند اما از آنجا که هاریاگ می‌توانست چگونه از پس این مأموریت ناخواسته برآید، چوپانی به نام میتراداتس (مهرداد) را فراخوانده، با هزار تهدید و ترعیب، این وظیفهٔ شوم را به او محول می‌کند. هاریاگ به اومی گوید شاه دستور داده این بچه را به بیابانی که حیوانات درنده زیاد داشته باشد ببری و در آن جا رها کنی، در غیر این صورت خودت به فجیع ترین وضع کشته خواهی شد. چوپان بینوا، ناچار بچه را بر می‌دارد و روانهٔ خانه اش می‌شود در حالی که می‌داند هیچ راهی برای نجات این کودک ندارد و جاسوسان هاریاگ روز و شب مراقبش خواهند بود تا زمانی که بچه را بکشد. اما از طالع مسعود کوروش و از آن جا که خداوند ارادهٔ خود را بالاتر از همهٔ اراده‌های دیگر قرارداده، زن میتراداتس در غیاب او پسری می‌زاید که مرده به دنیا می‌آید و هنگامی که میتراداتس به خانه می‌رسد و ماجرا را برای زنش می‌گوید، زن و شوهر که هر دو دل به مهر این کودک زیبا بسته بودند، تصمیم می‌گیرند کوروش را به جای فرزند خود بزرگ کنند. میتراداتس لباس‌های کوروش را به تن کودک مرده خود می‌کند و او را بدان سان که هاریاگ دستور داده بود، در بیابان رها می‌کند. کوروش تا ده سالگی در دامن مادر خواندهٔ خود پرورش می‌یابد. در او نیز همچون همهٔ

کودکانی که به سرعت رشد می‌کنند و با این وصف احساس می‌شود که کم سن هستند حالتی از بچگی درک می‌شود که با وجود هوش و ذکاوت غیر عادی او از کمی سن و سالش حکایت می‌کرد. بر این مبنا بر طرز صحبت کوروش نه تنها نشانی از خود بینی و کبر و غرور دیده نمی‌شود بلکه کلامش حاکی از نوع سادگی، بی‌آلایشی، مهر و محبت بود. بدین جهت همه بیشتر دوست داشتند او را در صحبت و گفتگو ببینند تا در سکوت و خاموشی. از وقتی که با گذشت زمان کم کم قد کشید و به سن بلوغ نزدیک شد در صحبت بیشتر رعایت اختصار می‌کرد و به لحنی آرامتر و موقرتر حرف می‌زد. کم کم چنان محبوب و مؤدب شد که وقتی خویش را در حضور اشخاص بزرگ سالتر از خود می‌یافت سرخ می‌شد و آن جوش و خروشی که بچه‌ها را و می‌دارد تا به پروپای همه بپیچند و بگزند در او آن حدت و شدت خود را از دست می‌داد. از آن جا اخلاقاً آرامتر شده بود. نسبت به دوستانش بیشتر مهربانی از خود نشان می‌داد. در واقع به هنگام تمرین‌های ورزشی، از قبیل سوارکاری، تیراندازی و غیره که جوانان همسن و سال اغلب با هم رقابت می‌کنند، او برای آن که رقیبان خود را ناراحت و عصبی نکنند آن مسابقه‌هایی را انتخاب نمی‌کرد که می‌دانست در آن‌ها از ایشان قوی‌تر است و حتماً برنده خواهد شد، بلکه آن تمرین‌هایی را انتخاب می‌نمود که در آن‌ها خود را ضعیف‌تر از رقیبانش می‌دانست، و ادعا می‌کرد که از ایشان پیش خواهد افتاد و از قضا در پرش با اسب از روی مانع و نبرد با تیر و کمان و نیزه اندازی از روی زین، با اینکه هنوز بیش از اندازه ورزیده نبود، اول می‌شد. وقتی هم مغلوب می‌شد نخستین کسی بود که به خود می‌خندید. از آن جا که شکست‌هایش در مسابقات وی را از تمرین و تلاش در آن بازی‌ها دلزده و نومید نمی‌کرد، و بر عکس با سماجت تمام می‌کوشید تا در دفعه بعد در آن بهتر کامیاب شود، در اندک مدت به درجه‌ای رسید که در سوارکاری با رقیبان خویش برابر و بازهم چندان شور و حرارت به خرج می‌داد تا سرانجام از ایشان هم جلو زد. وقتی او در این زمینه‌ها تعلیم و تربیت کافی یافت به طبقه جوانان هیجده

تا بیست ساله درآمد، و در میان دوستان و همسالانش با تلاش و کوشش در همه تمرین‌های اجباری، با ثبات و پایداری و همچنین با احترام و گذشت نسبت به سالخوردگان و با فرمانبرداریش از ایشان انگشت نما گردید.

زندگی کوروش جوان بدین حال ادامه یافت تا اینکه یک روز اتفاقی روی داد که قرار بود زندگی او را دگرگون سازد؛ یک روز کوروش در ده با یاران خود بازی می‌کرد و از طرف همه آن‌ها در بازی به عنوان پادشاه انتخاب شده بود پیشامدی روی داد که هیچ کس پیامدهای آن را پیش بینی نمی‌کرد. کوروش بر طبق اصول و مقررات بازی، چند نفری را به عنوان نگهبانان شخصی و پیام رسانان خویش تعیین کرده بود. هر یک به وظایف خویش آشنا بودند و همه می‌بایست از فرمان‌ها و دستورهای فرمانروای خود در بازی اطاعت کنند. یکی از بچه‌ها که در این بازی شرکت داشت و پسر یکی از نجیب زادگان ماد به نام آرتمبارس بود، چون با جسارت تمام در فرمانبری از کوروش خودداری کرد توقیف شد و بر طبق اصول و مقررات واقعی جاری در دربار پادشاه اکباتان شلاقش زدند. وقتی پس از این تنبیه، که جزو مقررات بازی بود، رهایش کردند پسرک بسیار خشمگین و ناراحت بود، چون با او که فرزند یکی از نجیبان قوم بود همان رفتار زننده و توهین آمیزی را کرده بودند که معمولاً با یک پسر روستایی حقیر می‌کنند. پسرک رفت و شکایت به پدرش برد. آرتمبارس که احساس خجلت و اهانت فوق العاده‌ای نسبت به خود می‌کرد از پادشاه بار خواست، ماجرا را به استحضار او رسانید و از اهانت و بی‌حرمتی شدید و آشکاری که نسبت به طبقه نجبا شده بود شکوه نمود. پادشاه کوروش و پدر خوانده او را به حضور طلبید و عتاب و خطابش به آنان بسیار تند و خشن بود. به کوروش گفت: «این تویی، پسر روستایی حقیری، چون این مردک، که به خود جرأت داده و پسر یکی از نجبای طراز اول مرا تنبیه کرده‌ای؟» کوروش گفت هان، ای پادشاه! من اگر چنین رفتاری با او کرده‌ام، معلم درست و منطبق بر عدل و انصاف بوده است. بچه‌های ده مرا به عنوان شاه خود در بازی انتخاب کرده بودند، چون به نظرشان

بیش از همه بچه‌های دیگرشایستگی این عنوان را داشتم. باری در آن حال همگان فرمان‌های مرا اجرا می‌کردند، این یک، به حرف‌های من گوش نمی‌داد.»

استیاگ دانست که این یک چوپان زاده معمولی نیست که این چنین حاضر جوابی می‌کند! در خطوط چهره او خیره شد، به نظرش شبیه به خطوط چهره خودش می‌آمد. بی درنگ شاکی و پسرش را مرخص کرد و آنگاه میتراداتس را خطاب قرار داده بی مقدمه گفت: «این بچه را از کجا آورده‌ای؟» چوپان بیچاره سخت جا خورد، من، من کنان سعی کرد قصه‌ای سر هم کند و به شاه بگوید ولی وقتی که استیاگ تهدیدش کرد که اگر راست نگوید همان جا پوستش را زنده زنده خواهد کند، تمام ماجرا را آن سان که می‌دانست برایش باز گفت. استیاگ بیش از آن که از هاریاگ خشمگین شده باشد از کوروش ترسیده بود. بار دیگر مغان دربار و معبران خواب را برای رایزنی فراخواند. آنان پس از مدتی گفتگو و کنکاش این چنین نظر دادند: «از آن جا که این جوان با وجود حکم اعدامی که تو برایش صادر کرده بودی هنوز زنده است معلوم می‌شود که خدایان حامی و پشتیبان وی هستند و اگر تو بر روی خشم‌گیری خود را با آنان روی در روی کرده‌ای، با این حال موجبات نگرانی نیز از بین رفته‌اند، چون او در میان همسالان خود پادشاه شده، پس خواب تو تعبیر گشته است و او دیگر شاه نخواهد شد به این معنی که دختر تو فرزندی زاییده که شاه شده است. بنابراین دیگر لازم نیست که از او بررسی پس او را به پارس بفرست» تعبیر زیرکانه مغان در استیاگ و کوروش به سوی پدر و مادر واقعی خود در پارسواش فرستاده شد تا دوره تازه‌ای از زندگی خویش را آغاز نماید. که مقدر بود، دوره عظمت و اقتدار او و قوم پارس باشد.

نخستین نبرد

گذشت که میتراداتس (ناپدری کوروش) پس از آن که با تهدید استیاگ مواجه شد، داستان کودکی کوروش و چگونگی زنده ماندن او را آن گونه که می‌دانست برای استیاگ بازگو کرد و طبعاً در این میان از هاریاگ نیز نام برد. هرچند معبران خوان و

مغان درباری با تفسیر زیرکانه خود توانستند استیاگ را قانع کنند که زنده ماندن کوروش و نجات یافتنش از حکم اعدام وی، تنها در اثر حمایت خدایان بوده است. اما این موضوع هرگز استیاگ را بر آن نداشت که چشم بر گناه هاریاگ ببوشاند و او را مجازات نکند. استیاگ فرمان داد تا به عنوان مجازات پسر هاریاگ را بکشند. آن چه هرودوت در تشریح نحوه اجرای این حکم آورده است بسیار سخت و ترسناک است: پسر هاریاگ را به فرمان پادشاه ماد کشتند و در دیگ بزرگی یختند، آشپزباشی خوراکی را از آن درست کرد که در یک مهمانی شاهانه- که البته هاریاگ نیز جزئی از مهمانان آنان بود- بر سر سفره آوردند؛ پس از صرف غذا و پادشاه خواری، استیاگ نظر هاریاگ را در مورد غذا پرسید و هاریاگ نیز پاسخ آورد که در کاخ خود هرگز چنین غذای لذیذ و شاهانه‌ای نخورده بود؛ آنگاه استیاگ در میان چشمان حیرت زده مهمانان خویش فاش ساخت که آن غذای لذیذ گوشت پسر هاریاگ بوده است.

صرف نظر از اینکه هرودوت برای ما نقل می‌کند واقعاً رخ داده است یا نه؟! اما استیاگ با قتل پسر هاریاگ یک دشمن سر سخت بر دشمنان خود افزود. هر چند هاریاگ همواره می‌کوشید ظاهر آرام و خاضعانه‌اش در مقابل استیاگ حفظ کند ولی در پشت این چهره آرام و فرمانبردار، آتش انتقامی کینه توزانه را شعله ور نگاه می‌داشت؛ به امید روزی که بتواند ستم‌های استیاگ را تلافی کند. هاریاگ می‌دانست که به هیچ وجه در شرایطی نیست که توانایی اقدام علیه استیاگ را داشته باشد، بنابراین ضمن پنهان کردن خشم و نفرتی که از استیاگ داشت تمام تلاشش را برای جلب نظر مثبت وی تحکیم و موقعیت خود را در دستگاه ماه به کار گرفت. تا آن که سرانجام با در گرفتن جنگ میان پارسیان (به رهبری کوروش) و مادها (به سرکردگی استیاگ) فرصت فرو نشانیدن انتقام فراهم آمد. هنوز جزییاتی از این نبرد بر ما پوشیده است. مثلاً ما نمی‌دانیم که آیا این جنگ بخشی از برنامه کلی و از پیش طرح ریزی کوروش کبیر برای استیلا بر جهان آن زمان بوده است یا نه؛ حتی دقیقاً نمی‌دانیم که کوروش خود این جنگ را آغاز کرده، یا استیاگ او را به

نبرد واداشته است. یک متن قدیمی بابلی به نام «سالنامه نبونید» به ما می‌گوید که نخست استیاگ - که از به قدرت رسیدن کوروش در میان پارسیان سخت نگران بوده است - برای از بین بردن خطر کوروش بر وی می‌تازد و به این ترتیب او آغازگر جنگ معرفی می‌شود. در عین حال هرودوت، بر عکس بر این نکته اصرار دارد که خواست و اراده کوروش را دلیل آغاز جنگ بخواند. باری، در میان پارسیان و مادها جنگ در گرفت. جنگی که به باور بسیاری از مورخین بسیار طولانی‌تر و توان فرساتر از آن چیزی بود که انتظار می‌رفت. استیاگ تدابیر امنیتی ویژه‌ای را اتخاذ کرد همه فرماندهان را عزل کرد و شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و بدین ترتیب خیانت‌های هاریاگ را که پیشتر فرماندهی ارتش را به او واگذار کرده بود بی اثر ساخت. گفته می‌شود که این جنگ سه سال به درازا کشید و در طی این مدت، دو طرف به دفعات با یکدیگر درگیر شدند. در شمار دفعات این درگیری‌ها اختلاف هست. هرودوت فقط به دو نبرد اشاره دارد که نبرد اول استیاگ حضور نداشت و هاریاگ که فرماندهی سپاه را بر عهده دارد به همراه سربازانش میدان را خالی می‌کند و می‌گریزد. پس از آن استیاگ شخصاً فرماندهی نیروهایی را که هنوز به وی وفادار مانده اند بر عهده می‌گیرد و به جنگ پارسیان می‌رود، لیکن شکست می‌خورد و اسیر می‌گردد. و اما سایر مورخان با تصویری که هرودوت از این نبرد ترسیم می‌کند موافقت چندانی نشان نمی‌دهند. از جمله «پولی‌ین» که چنین می‌نویسد:

«کوروش سه بار با مادها جنگید و هر سه بار شکست خورد. صحنه چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آن جا زنان و فرزندان پارسی می‌زیستند. پارسیان در این جا باز هم به فرار پرداختند... اما بعد به سوی مادها - که در جریان تعقیب لشکر پارس پراکنده شده بودند - بازگشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کوروش دیگر نیازی به پیکار مجدد ندید.»

نیکلای دمشقی نیز در روایتی که از این نبرد ثبت کرده، به عقب نشینی پارسیان به سوی پاسارگاد اشاره دارد و در این میان غیرتمندی زنان پارسی را که در بلندی

پناه گرفته بودند ستایش می‌کند که باداد و فریادهایشان، یدران، برادران و شوهران خود را ترغیب می‌کردند که دلاوری بیشتری به خرج دهند و به قبول شکست گردن نهند و حتی این مسئله را از دلایل اصلی پیروزی نهایی پارسیان قلمداد می‌کند. به هرروی فرجام جنگ، پیروزی پارسیان و اسارت استیاگ بود. کوروش کبیر به سال (۵۵۰ ق.م) وارد اکباتان (هگمتانه-همدان) شد؛ بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و تاج او را به نشانهٔ انقراض دولت ماد و آغاز حاکمیت پارسیان برسر نهاد. خزانهٔ عظیم ماد به تصرف پارسیان درآمد و به عنوان یک گنجینهٔ بی‌همتا و ثروت لایزال - که بدون شک برای جنگ‌های آینده بی‌نهایت مفید خواهد بود - به انزال انتقال یافت. کوروش کبیر پس از نخستین فتح بزرگ خویش، نخستین جوانمردی بزرگ و گذشت تاریخی خود را نیز به نمایش گذاشت. استیاگ - همان کسی که از آغاز تولد کوروش همواره به دنبال کشتن وی بوده است - پس از شکست و خلع قدرتش نه تنها به هلاکت نرسید و رفتارهای رایجی که در آن زمان سرداران پیروز با پادشاهان مغلوب می‌کردند در مورد او اعمال نشد. که به فرمان کوروش توانست تا پایان عمر در آسایش و امنیت کامل زندگی کند و در تمام این مدت مورد محبت و احترام کوروش بود. بعدها با ازدواج کوروش و امیتیس (دختر استیاگ و خالهٔ کوروش) ارتباط میان کوروش و استیاگ و به تبع آن ارتباط میان پارسیان و مادها نزدیک‌تر و صمیمی‌تر از گذشته شد. (گفتنی است چنین ازدواج‌های درون خانوادگی در دوران باستان - به ویژه در خانواده‌های سلطنتی - بسیار معمول بوده است). پس از نبردی که امپراطوری ماد را منقرض ساخت، در حدود سال (۵۴۷ ق.م)، کوروش به خود لقب پادشاه پارسیان داد و شهر پاسارگاد را برای یاد بود این پیروزی بزرگ و برگزاری جشن و سرور پیروزمندانهٔ قوم پارس بنا نهاد.

در گذشت کوروش

مرگ کوروش چون تولدش به تاریخ تعلق ندارد. هیچ روایت قابل اعتمادی که از چگونگی مرگ کوروش سخن گفته باشد در دست نداریم و لیکن از شواهد چنین

پیداست که کوروش در اواخر عمر برای آرام کردن نواحی شرقی کشور که در جریان فتوحاتی که او در مغرب زمین داشت ناآرام شده بودند و هدف تهاجم همسایگان شرقی قرار گرفته بودند به آن مناطق رفته است و شش سال در شرق جنگیده است. بسیاری از مورخین، علت مرگ کوروش را کشته شدنش در جنگی که با قبیلۀ ماساژتها (یا به قولی ساکاها) کرده است دانسته‌اند. ابراهیم باستانی پاریزی در مقدمه‌ایی که بر ترجمۀ کتاب «ذوالقرنین یا کوروش کبیر» نوشته است، آن چه بر پیکر کوروش پس از مرگ می‌گذرد را این چنین می‌دهد:

«سرنوشت کوروش در سرزمین سکاها خود بحثی دارد. بر اثر حملۀ کمبوجیه به مصر و قتل او در راه مصر، اوضاع پایخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و با شورش‌های داخلی جنگید و همهٔ شهرهای مهم یعنی بابل، همدان، پارس، ولایات شمالی، غربی و مصر را آرام کرد. روایتی بس مؤثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کوروش می‌گذشت به فرمان داریوش، جنازۀ کوروش را بدین گونه به پارس نقل کردند. شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوارندگان، در پیشاپیش مشایعین جنازه، آهنگ‌های غم‌انگیزی می‌نواختند، پشت سر آنان بیلان و شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می‌پیمودند، در این جمع سرداران پیری که در جنگ‌های کوروش شرکت داشته بودند نیز حرکت می‌کردند. پشت سر آنان گردونهٔ با شکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال بند بود و هشت اسب سپید با دهانه یراق طلا بدان بسته بودند پیش می‌آمدند. جسد بر روی این گردونه قرار داشت. محافظان جسد و قراولان خاصه برگرد جنازه حرکت می‌کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می‌خواندند و هر چند قدم یک بار می‌ایستادند و بخور می‌سوزاندند. تابوت طلایی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می‌درخشید، خروسی بر بالای گردونه پرو بال زنان قرارداده شده بود- این علامت مخصوص و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است.

پس از آن سیهسالار بر گردونه جنگی (رتبه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نفایس و ذخایری که مخصوص کوروش بود- یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه‌های زرین- حرکت می‌دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره‌ای اندوهناک، آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد؛ همه حاضران خاموش بودند و نفس آن‌ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه‌های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر پیکر کوروش می‌گذشتند و تاج‌های گل نثار می‌کردند و موبدان سروده‌های مذهبی می‌خواندند. روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت هخامنشی تابید با همان تشریفات جنازه را به طرف پاسارگارد- شهری که مورد علاقه خاص کوروش بود- حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راه آمده بودند و گل و عود نثار می‌کردند.

در کنار رودخانه کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه‌های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود. هنگامی که پیکر کوروش را به خاک می‌سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یک صدا به عزای سردار خود می‌پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشم‌ها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی‌آمد که از آنجا دیده بدوزد. به اصرار داریوش، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند.

کوروش در معنای الفاظ گوناگون

پیرنیا می‌نویسد: که در کتیبه‌های کوروش و سایر شاهان هخامنش کوریا کوروش آمده است که صیغه مضاف الیه کورائوس تلفظ می‌شود در نسخه ایلامی کتیبه‌های کوراش است و در لوحه‌های نبونید پادشاه معاصر وی در بابل، کورش خطاب شده

هم چنین است در متون توراتی که این شاه بزرگ را کوروش و کورش خوانده اند در زبان یونانی البته کوروش و کوروس ذکر شده که با تصحیف بعدی رومیان سیروس گشته است. این نام هم اکنون در زبان‌های اروپایی جاری به صورت سائرس یا سیروس، تلفظ می‌شود.

تفسیری از نام کورش کبیر

در باب معنی این نام هارولدلمب معتقد است که کلمه کوروش در زبان قدیم شوشی به معنای چوپان آمده چنان که در کتاب عهد عتیق کتاب اشعیا باب ۴۴ خدا آن پادشاه را شبان خود خواند ولی به عقیده دانشمندان دیگر نظیر یوستی آلمانی، کوروش ریشه ایرانی دارد و به معنی خور یا خورشید است (لمب ۱۳۴۰ ص ۷) معلوم است که اطلاق نام چوپان، در حقیقت کنایه از منزلتی است که خداوند برای کوروش قایل بوده و مقام او را در هدایت قوم یهود و نجات ایشان از بندگی و بردگی، چنان که بیاید، به عنوان شبان خود ذکر کرده است، هردوت می‌گوید ایرانیان آن اندازه به مقام والای انسانی او نازش داشته‌اند که هیچ فرد پارسی تا امروز خود را در آن حد ندیده است که با کوروش برابر شود. نخستین کاری که کورش پس از پیروزی بر پادشاه ماد انجام داد انتخاب شهر بزرگ و با سابقه همدان به عنوان پایتخت دولت رو به توسعه خود بود. درست است که او و اخلاف او در تمامی دوران حکمرانی خود از پایتخت‌های دیگری نظیر شوش، ری و پارسه استفاده کرده‌اند و فرضاً ایام بهاری را در ری و تابستان را در همدان می‌گذراند و پاییز و زمستان را هم به تناوب در پارسه و شوش به سر می‌آوردند ولی اهمیت همدان به عنوان خاستگاه نخستین دولت مقتدر آریایی در شرق (نژاد پارسی و مادها) و آن هم قدمتی چند ساله بر کسی پوشیده نیست و دودمان سلطنتی هخامنشی، هم که خود را وامدار و وارث بر حق برادران مادی خویش می‌دانست جداً این پیوستگی‌ها را محفوظ می‌داشت به تعبیر دیگر با حفظ اعمال مادی در مشاغل خود، تبدیل قدرت چنان مخفیانه و زیرکانه و شاید هم بتوان گفت طبیعی و منطقی انجام گرفت که در نظر ملل غربی،

حکومت پارسی همان حکومت مادى جلوه مى‌کرد. البته نظیر این تحولات در حوزه‌های مدنى ديگرى نیز که متعاقباً تحت تسلط پارسی‌ها در آمدند، صورت گرفت. چنان که بابل، سارد، مصر و غیره نیز حکومت جهانی ایرانیان را به رغبت پذیرا شدند، و با حضور مستمر و مثبت خود در بنای امپراتورى آن‌را، پل ارتباطى و مبانى تمدن‌های شرق و غرب عالم کردند. کتاب مقدس یهودیان که به عنوان قومى با فرهنگ و نیز همانند ایرانیان پرستنده خدای یگانه، به ذکر این واقعه بسیار مهم زندگانی خود پرداخته‌اند. آن‌ها که از سال (۵۹۷ ق.م) به وسیله بخت النصر به بابل تبعید شده بودند، و ناگزیر از قبول اطاعت حکامى بودند که معابدشان را خراب کرده و دارایی‌هایشان را به یغما برده بودند، بنا به آثاری که اینک در دسترسى است و زمان نگارش قطعى برخى از آن‌ها به دویست تا سیصد سال بعد از وقوع حوادث مى‌رسد، از فتح بابل به گونه ستایش آمیزی یاد کرده‌اند.

ذوالقرنین

پیشگویی‌های ارمیای نبی و حزقیال، حکایت از آن داشت که یهودیان ناگزیرند تا ظهور ناجی عالیقدرى که مرتبه نجات‌بخش و مسیحایی دارد، با بابلیان کنار آیند. سخن ارمیای نبی (پیشگویی برای حضور فردى به نام ذوالقرنین) شنیدنى است: « خداوند مى‌گوید چون مدت هفتاد سال بابل سپرى شود، من از شما تفقد خواهم و سخنان نیکو را که برای شما گفتم انجام خواهم داد، به این که شما را به این مکان باز خواهم آورد و خداوند مى‌گوید شما را از جمع امت‌ها و از همه مکان‌هایی که شما را در آن‌ها رانده‌ام جمع خواهم کرد و شما را از جایی که به اسیرى فرستادم باز خواهم آورد.» (اسرائیل ص ۲۰۷) دنباله سخنان اشعیای نبی یا اشعیای دوم که قریب دویست سال بعد از اشعیای اول ظهور کرده بود هم شنیدنى است که کورش آریایی را فرستاده خدا مى‌داند و اراده الهی را در وجود او مى‌بیند. نکته جالب این است که همین ایام یهودیان، کوروش را مسیح خداوند یعنی نجات دهنده خود اعلام کردند امتیاز منحصر به فردى که تاکنون این قوم سختگیر و پر تلاش عالم، به

هیچ کس دیگر اعطا نکرده است. بدین سان کوروش بزرگ، پادشاه ایران نه تنها در اندیشه مذهبی قوم یهود پیغمبر شناخته شد و نام او را به عنوان فرستاده برگزیده خداوند در تاریخ جهان ثبت شد، بلکه از این راه به مقام شامخی نیز دست یافت که به احتمال زیاد همان ذوالقرنین موصوف در کتاب الهی است، اینک وقت آن رسیده که کورش برای تکمیل همه اقدامات مهمی که برای آزادی انسان‌ها و اعلان مقام ممتاز خلیفه خداوند بر روی زمین که به تعبیر قرآن منزلت فرزند آدم است فرمان تاریخی دیگری صادر کند « من کورش پادشاه یارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها، مقام تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده‌اند که در اورشلیم که در یهود است خانه‌ای بسازم. بنابراین از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند کسانی که بخواهند می‌توانند به آن جا بازگردند و خانه خدا خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند، خدا همراه ایشان باشد. همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا، نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند، نیز هدایا برای خانه خدا تقدیم کنند.»

متن کتیبه‌ای از کوروش

«من کوروش هستم شاه جهان، شاه بزرگ و پسر شاه بزرگ کمبوجیه شاه شهر آنشان (آنزان) نوه شاه بزرگ کوروش، شاه شهر آنشان، نواده شهر بزرگ چیش پیش، شاه آنزان فرزند ابدی سلطنتی که بعل و نبو. سلطنت او را دوست دارند و از پادشاهی او در قلب خود شادمانند. هنگامی که من با صلح وارد بابل شدم و با شادی مفر پادشاهی خود را در کاخ شاهزاده قرار دادم، آنگاه مردوک، خدای بزرگ، قلب گشوده بابلیان را به من متمایل کرد و من هر روز به پرستش و ستایش او می‌پردازم و من ویرانه آن‌ها را آباد کردم، فقر آن‌ها را بهبود بخشیدم، مردوک، خدای بزرگ، از اعمال پرهیز کارانه من شادمان شد. خدایانی که در آن جا ساکنند، من به محل آن‌ها بازگرداندم و مسکن آن‌ها را برای ابد بزرگ ساختم. من تمام مردم آن‌ها را گرد آوردم و به محل اقامت خود بازگرداندم من برای همه انسان‌ها آزادی، پرستش

خدایشان را برقرار کردم و فرمان دادم که هیچ کس حق ندارد به این دلیل مورد بدرفتاری قرار گیرد. من فرمان دادم که هیچ خانه‌ای ویران نشود و هیچ ساکنی از آن مرحوم نگردد من صلح و آسایش را برای تمام انسان‌ها تضمین کردم.»

ورود اسکندر از تنگ تُکاب به سرزمین بختیاری (اوکسیان)

ما قصهٔ دارا و سکندر نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌رس

حافظ

بر اساس برخی روایات تاریخی اسکندر پس از ورود به ایران و توقف در همدان (هگمتانه) به خاطر مرگ هفس تیون سردار جوان خود سخت آشفتنه شد و دستور داد که یال‌های اسب و قاطرها را در حالی که اسکندر با سربازانش در سرزمین مادها به بازی‌ها و نمایش‌های تئاتر می‌پرداخت برای این کار سه هزار نفر بازیگر از یونان آمده بود ولی در همین روزها هفس تیون به مرض مبتلا شد و چون جوان مرد جنگی ناپرهیزی کرد برای اینکه وقتی گلوکس طبیب وی در تئاتر بود، یک خروس اخته بریان شده خورد و یک بطری شراب که قبلاً داده بود آن را سرد کنند، آشامید. این ناپرهیزی و افراط چند روز بعد باعث مرگ وی گردید اسکندر که سخت غمگین شده بود ابتدا امر کرد تمام یال‌ها و دوک‌های اسب‌ها را چیدند و کنگره‌های برج و باروها را بر افکندند. طبیب بدبخت را به امر او به صلیب کشیدند و امر کرد که هیچ نی و آلات موسیقی نوازند این وضع ادامه یافت تا آن که غیب گوی وی از طرف ژوبی تر گفت که هفس تیون را نیم خدا بدانند و برای او قربانی کنند بالاخره اسکندر برای اینکه تسلی یابد به جنگ کوسی‌ها رفت^(۱) پس از مطیع کردن آن‌ها شکار اسب ترتیب داد و آن چه در فوق پلوتارک گفته، سرانجام پس از آن ده هزار تالان برای مخارج مراسم تشییع جنازه و دفن هفس‌تین و ساختن مقبره‌اش داد. بعد

۱- توضیح حسن پیرنیا- هردوت بختیارها را کوسی و بارون دوداوکسی خوانده که طایفه‌ای از قوم پارس هستند.

خواست از این مبلغ بیشتر خرج کند و از میان معماران، شخصی راستاسی کرات نام برای اجرای آن انتخاب کرد زیرا او در نقشه‌های خود بیش از دیگران به عظمت و غرابت معتقد بود با توجه به روایات هرودت- پلوتارک- حسن پیرنیا این گونه استنباط می‌شود. اسکندر پس از فتح شیراز از مسیر بهبهان و پارمن یون (رامهرمز) به طرف سرزمین پارسیان (لرهای بختیاری) لشکر کشید و پس از سه روز به (در بند پارس دروازه شوش در روایات آمده تنگ تکاب (تک آب) رسید در بالای تنگ بختیاری به فرماندهی سردار رشید آریوبرزن همراه با حدود بیست پنج هزار نفر که از قبل آماده جنگ شده بودند، تنگ تکاب را بسته بودند در آغاز، نبرد با یونان با یرتاب سنگ از طرف سپاهیان آریوبرزن شروع شد. و پس از نزدیک شدن یونانیان به پای قلعه سپاهیان آریوبرزن در طی چند روز نمی‌توانستند وارد شوند. یونانیان نوشتند که: آریوبرزن می‌توانست با اسکندر کنار بیاید و بدون از بین رفتن خود و سپاهیان به پیش‌باز اسکندر بیاید اما این سردار رشید ایرانی به داریوش (ایرانیان) خیانت نکرد و سرانجام دلاورانه جنگید تا کشته شد آریوبرزن از سرداران داریوش بود و سپاهیان وی همیشه پیاده رو و گروهی فلاخن انداز (سنگ پرت کن) بودند آریوبرزن چرا در سرزمین بختیاری بود، چگونه با این سرزمین آشنا بود و توانست با لشکر کم چند روز مقابله کند و بسیاری از یونانیان را از بین برد؛ خصوصیات رشید و دلاور همیشه پارسیان به (بختیاری) داده شد (امام ره) دوم این که می‌توان گفت وی فردی پارسی اصیل از بختیاری‌های این سرزمین بوده بدون شک سرزمین پارسیان اغلب لشکر داریوش را تشکیل می‌دادند و خود داریوش از خانواده هخامنش بود که از این سرزمین نبوغ کردند و بر جهان تاختند و بدون شک آریوبرزن یک پارسی اصیل این منطقه بوده است.

البته تیمور لنگ در خاطرات خود گفته، به من می‌گفتند اسکندر دنیا را گرفت اما نتوانست ایزده را شکست دهد که من این حرف‌ها را قبول نداشتم زیرا هیچ پادشاهی کاری با این اقوام لر نداشت و تنها حمله من هم به خاطر قتل یکصد و پنجاه تن از سربازانم به دست اتابکان لر بود که از آن‌ها باج می‌خواستند و سربازان

من اطاعت نکردند به هر حال واژه بخت یاری، چیزی بیش از این در تاریخ تفسیر ندارد. تنها یک نام و شهرتی که به آن تناسب داده‌اند و خود آنان هم در ابتدا این سرزمین را مُلک بخت‌آر نامیدند.^(۱) به نظر می‌رسد که تیمور خود را برتر از اسکندر می‌دانست زیرا بارون دودب به جنگ اسکندر مقدونی طی سه مرحله به این سرزمین اشاره بسیار واضحی دارد، و تیمور می‌خواهد برتری خود را در فتح ایذه بداند. (زیرا که یکی از تمدن‌های مهم و قدیمی به شمار می‌رفت). از این دوران و پس از دوران پارتی چندین مجسمه و نقش برجسته و ... باقی مانده است از این زمان به بعد ایذه مستقل اداره می‌شد و به نام الیمایید خوانده می‌شد که آثار این دوره عبارتند از:

۱- خُنگ یارعلی‌وند: در این جایگاه باستانی که در ۳ کیلومتری خُنگ، اژدر واقع شده است، نقش برجسته‌ای شامل دو فرد الیمایی در یک مراسم آیینی وجود دارد که متأسفانه در چندین سال آینده به خاطر بی‌توجهی در حفظ و نگهداری این آثار نمی‌توان آن‌ها را دید و مورد بی‌مهری مسئولین مربوط واقع شده است.

۲- خُنگ کمالوند: این جایگاه باستانی در ۴ کیلومتری خُنگ یارعلی‌وند واقع شده است و دارای نقش برجسته‌ای به همراه کتیبه‌ای الیمایی است.

۳- خُنگ اژدر: درست در پشت تخته سنگی که نقش برجسته عیلام قدیم حجاری شده است نقش برجسته‌ای متعلق به زمان پارتی‌ها قرار دارد که مهرداد دوم پادشاه اشکانی را به همراه افراد بلند پایه الیمایی نشان می‌دهد.

۴- قلعه گژدمک: در ارتفاعات خُنگ اژدر در قلعه‌ای از لاشه سنگ و ساروج و خشت با تاق‌های هلالی و سنگی واقع شده که در این ناحیه به «قلعه گژدمک» معروف است. این قلعه احتمالاً در زمان اردشیر ساسانی متروک شده است.

فروپاشی هخامنشیان

آیینة سکندر جام می است و بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
آخرین فرد از سلسله هخامنشیان که بر تخت شاهنشاهی ایران نشست، داریوش

سوم بود که سلطنت وی مصادف با لشکر کشی اسکندر مقدونی - فرزند فلیپ که به جای پدر بر تخت اتحادیه‌ای شامل یونان متحد و مقدونیه نشسته بود. نخستین تلاقی سپاهیان اسکندر با لشکریان داریوش سوم در گرانیکلوس رخ داد که سپاه ایران مغلوب شد و دومین نبرد سپاهیان اسکندر با لشکر داریوش سوم در نزدیکی دروازه‌های کیلیکیه در ایسوس رخ داد که برای دومین بار ایران شکست خورد و داریوش ترک جنگ کرد و فرار کرد. سرانجام در این جنگ خانواده شاهی؛ مادر داریوش سوم، زن و فرزندان وی به دست اسکندر افتادند و قسمت غربی شاهنشاهی به تصرف فاتح جوان (اسکندر) در آمد. برای سومین بار دو قشون در گوگمل یا مرتع شتران نزدیک اربیل در دامنه جبال آشور مواجه گردیدند. داریوش سوم در قلب قوی از سپاهیان خود محاط بود مزدوزان یونانی گرداگرد آن را فرا گرفته بودند قشون ایران اگر چه در شجاعت بی نظیر بود اما از فنون جدید جنگ بی بهره بود و فرماندهی آن در فنون نظامی به هیچ وجه ترقی نکرده بود در نتیجه داریوش شکست خورد و به سوی همدان (هگمتانه قدیم) فرار کرد اما فرار او تأثیری در پایان بخشیدن به جنگ نداشت. سپاهیان ایران شرقی تا پاسی از شب مقاومت قهرمانانه کردند اما سرانجام جنگ به پایان رسید و عاقبت داریوش سوم توسط سبوس نایب سلطنت بلخ محبوس و سرانجام با ضربات خنجر از پا درآمد و کشته شد. اسکندر جسد پادشاه نگون بخت، داریوش سوم، را خود جبهه ارغوانی پوشانید و او را به شوش نزد مادرش فرستاد تا با احترام خاص شاهی به خاک سپارند هنگام خروج اسکندر از شوش، ایران به معنی اخص را با جبال آن، که مسکن قوم ممتاز بود در برابر داشت. قوم مزبور می‌توانست با لجاجت در مقابل اسکندر مقاومت ورزد ولی مقاومتی بدون تمرکز ابراز شد مقاومتی که سپاهی تحت فرماندهی والی‌ای به نام آریوبرزن در بندهای پارس نشان داد، امری فرعی بود.

سرزمین بختیاری پس از هخامنشیان

از ایشان به جز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

«فردوسی»

سلوکیان و اشکانیان

با شکست و فرار داریوش سوم از مقابل اسکندر مقدونی، عیلامیان که از زمان کوروش بزرگ جز تابعی از امپراتوری هخامنش شده بودند و به خصوص از زمان داریوش بزرگ تاریخشان به نحوی جدایی‌ناپذیر، جزء تاریخ ایران شده بود فرصتی یافتند تا بار دیگر گذشته خویش (دوران استقلال و عظمت) را اعاده نمایند، لذا یکی از ساتراپ‌های حوزه، که در عین حال عضویت رؤسای خزاین را هم داشت گنجینه سلطنتی هخامنشیان را که در شوش نگهداری می‌شد ربود و به منطقه آنتشان (ایذه و بخشی از آن بنام دهدز) رفته و حکومت محلی تشکیل داد که وسعت قلمرو آن در اوج اقتدارشان از اصفهان کنونی که گامبینا نامیده می‌شد تا به خلیج فارس گسترش داشته است. اکنون نیز بیشترین آثار الیمایی را می‌توان در منطقه بختیاری ملاحظه نمود. پادشاهان الیمایی تا اوایل میلادی از متنفذین محلی بودند و به نام کامناسگیر نامیده می‌شدند، اما بعد از تسلط اشکانیان بر خوزستان و بیرون راندن سلوکی‌ها، به جای کامناسگیرها، شاهزادگان اشکانی به عنوان پادشاهان

محلی خوزستان انتخاب شدند و به نظر می‌رسد مقر پادشاهی کامناسگیر در ایذه و اطراف آن بوده است، اما شاهزادگان اشکانی ترجیح دادند پایتخت را به شهر دستوا در کنار گرگر (شاخه‌ای از رود کارون) انتقال دهند. و شهر دستوا در حقیقت پایتخت پادشاهان محلی الیمایی‌ها بعد از به قدرت رسیدن شاهزادگان اشکانی است.

گیرشمن: الیمایی (خوزستان) از سیاست روم در تضعیف و انهدام حکومت سلوکی استفاده کرد و پس از استخلاص ناحیه اصفهان مستقل گردید و آنگاه که دمتریوس دوم در رأس قشونی برای تسخیر مجدد بخش شرقی شاهنشاهی خود (که در تصرف پات‌ها بود) حرکت کرد. الیمایی نیز به یاری او برخاستند اما تقدیر با پارتیان همراه بود و پادشاه سلوکی در جنگ مغلوب شد و در دست پادشاه پارت گرفتار آمد، مهرداد پادشاه پارتی به خاطر خیانت الیمایی‌ها، آنان را تنبیه کرد و در آن‌جا به تقلید از پیشینیان خود، انتیوخوس سوم و انتیوخوس چهارم - دو معبد ثروتمند اتناوارتمیس را که احتمالاً امکنه مقدس (اناهیته) بودند، غارت کرد و غنیمتی مهم عاید او شد. (احتمالاً معبد شمی یکی از دو معبدی است که توسط مرداد اول غارت شده است. (گیرشمن می‌نویسد: مهمترین بناهایی که از عهد پارت شناخته شده‌اند بدون شک مجسمه بزرگ مفرغی است که در دره شمی (ناحیه‌ای که متعلق به الیمایی قدیم است) به دست آمد معبدی که این مجسمه در آن پیدا شده نزدیک مال امیر قرار دارد.

گیرشمن می‌نویسد: «مال امیر سابقاً مرکز عیلام بود و اگر پایتخت دولت الیمایی محسوب نمی‌شد به سبب استقرار در جاده بزرگ تجاری (که خلیج فارس را به ناحیه اصفهان مربوط می‌سازد) یکی از مهمترین اجتماعات آن زمان به شمار می‌آمد امروزه نیز بقایای این جاده نفوذ به سوی قلب نجد ایران را که قسمتی از آن سنگ فرش و قسمتی در صخره‌های کند شده بود را می‌توان دید.»

ایذه در دوران ساسانیان

ایذه در این دوره نیز از شهرهای آباد و پرجمعیت به شمار می‌رفت و آتشکده آن تا زمان هارون الرشید برقرار بوده است، از روزگار خلافت عمر بن الخطاب، واژه ایذه عربی شد و آن را ایزج خواندند اولین رویارویی این مردم استقلال طلب تاریخ با مسلمانان در سال (۱۷ ق. م. ۶۳۸م) رخ داد در این واقعه نعمان بن مقرن مزی سردار عرب به خوزستان آمد و پس از گشودن رامهرمز، به ایذه رفت و با شیرویه حکمران آن جا صلح نمود و شهر تسلیم شد. در سال (۲۲ ه. ق) اولین درآمد حاصل از خراج ایذه و رامهرمز به حکومت بصره تخصیص یافت. در سال (۲۹ ه. ق) مردم ایزج در برابر ابوموسی اشعری حاکم بصره دست به شورش زدند، ولی کاری از پیش نبردند، شهر ایذه در زمان خلفای عباسی، کرسی ولایت بود و ایزج اهواز خوانده می‌شد تا به محلی دیگر به همین نام در سمرقند اشتباه نشود این شهر در سده (۶ ه. ق) در دوران مغول مرکز حکومت اتابکان لر یا امرای فضلویه بود که ۵۵۰ ه. ق توسط ابوطاهر در سرزمین لر بزرگ و بخشی از خوزستان حکومت می‌کردند اتابکان لر ۲۲۰ سال که ۱۴ نسل بود در ایزج حکومت کردند در خاطرات تیمورلنگ که با آن‌ها درگیر شده اشاره نموده است. که این خوانین اصالتاً لر نبودند و نهمین نفر آن‌ها افراسیاب بن یوسف شاه بود برای نخستین بار آنان بودند که ایذه را مال امیر (ملک امیر) نامیدند. نخستین بار ابن بطوطه در نیمه نخست سده (۸ ه. ق) آن را به صورت مال امیر در سفرخانه خود آورده است. از تستر (شوستر) حرکت کردیم سه روز از کوه‌های بلند راه رفتیم تا به شهرایذه رسیدیم. ایذه را مال امیر نیز می‌نامند. آثار اتابکان لر بنایی از لاشه سنگ است که در اشکفت سلمان پس از حفاری نمایان شد پس از برافتادن حکومت اتابکان لر در (۸۵۸ ه. ق) ایذه روبه خرابی گذارد و ساکنان آن به کوچ روی آوردند همچنین آثار دوره ایلخانی و مغول از جایگاه باستانی به نام طاق تپوله- طولیه به صورت بنای سنگی- گچی با آثار گچبری و کاشی کاری در شهر کنونی ایذه به دست آمده است، از دوره صفویه گورستانی با

شیرهای سنگی در شاهسوار-شهرسوار وجود دارد که البته تا دوره قاجاریه هم از آن استفاده می‌کردند. واژه باستانی ایزه در سده‌های اخیر به کلی فراموش شده بود تا این که در زمان پهلوی اول بار دیگر ایزه باستان زنده شد و در تیر ماه ۱۳۱۴ ه.ش از سوی فرهنگستان ایران به نام پیشین خود ایزه نامگذاری شد.

انیزه، آنزان تا پایان دوره ساسانیان و فتح آن توسط اعراب مسلمان

پنج قرن ونیم پس از سقوط هخامنشیان پارسیان، همه اقوام ایرانی را مجدداً در تحت قدرت خویش آورده، شاهنشاهی جدید در شرق تأسیس کردند که با امپراطوری روم پهلو می‌زد و این امر با چیرگی اردشیر بابکان برادر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی در سال ۲۲۴ میلادی و به طور کلی برچیده شدن فرمانروایی پارت توسط ساسانیان در سال ۲۲۶ میلادی میسر گشت. اردشیر بابکان اقدام به دفع ملوک الطوایف و ایجاد یک حکومت متمرکز بر اساس وحدت دینی و سیاسی در سراسر مملکت نمود. شهر ایزه قدیم نیز در دوره حکومت ساسانیان بر پا بوده و در حقیقت شهری آباد و بزرگ بوده است.

یاقوت حمومی می‌نویسد: ایزج نام شهری و ولایتی است میانه اهواز و اصفهان، و پل ایزج از عجایب دنیا است و با سنگ بر درّه خشک و عمیقی ساخته شده است در ایزج زلزله فراوان است و معادن بسیار در آن جا نوعی قاقلی باشد که شیرۀ آن نقرس را سود دهد و در آن جا آتشکده قدیمی هست که تا روزگار هارون الرشید روشن بوده و در دو فرسخی آن دریاچه‌ای از آب است که محل گرد آمدن آب هاست و این گرداب را فهم البواب گویند که اگر آدمی یا حیوانی در آن افتد بچرخد تا بمیرد. آنگاه آب آن بکناره اندازد و شگفت آنست که آن را فرو نمی‌برد.

فتح انیزه (آنزان توسط اعراب)

در اواخر حکومت عمر بن خطاب خلیفه دوم (۱۲) ه.ق تا ۲۲ ه.ق) با توجه به گسترش فتوحات مسلمانان متوجه نواحی مرکزی ایران از جمله شهر انیزه شدند- ابوموسی اشعری به قصد فتح خوزستان به این منطقه لشکر کشی کرد و پس از فتح

شوشتر امروزی و اسارت هرمرزان متوجه شهرهای خوزستان از جمله آنیزه شد اما اهالی آنیزه در برابر وی مقاومت دلیرانه نمودند و او را به ستوه آوردند لذا عبدالله بن عامر از سرداردان سپاه اسلام به قصد آنیزه عازم آن جا شد اگر چه عبدالله بن عامر نیز با مقاومت سرسختانه اهالی آن شهر روبرو گشت اما پس از نبردی شدید آن جا را فتح نمود. منابع تاریخی حکایت از مقاومت دلیرانه و سخت از مردم آنیزه دارد. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری در این خصوص می نویسد: عبدالله بن عامر (آنیزه) ایج را پس از نبردی شدید بگشود. دکتر عبدالحسین زرکوب در این مورد می نویسد اهل ایج و عشایر آن حدود آن جا ابوموسی اشعری والی بصره را بستوه در آوردند. از بین منابع چنین بر می آید که آنیزه توسط ابن عامر فتح شده است و ابوموسی اشعری از جنگ با آن ناتوان بود.

ایذه و حکومت اتابکان لر در غزل حافظ

(در زمان فرزند اتابک پشگی)

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارکباد بسر سروسمن

خوش به جای خویشتن بود این نشت خسروی

تا نشیند هر کس اکنون به جای خویشتن

خاتم جم را بشارت ده به حسن اعظمت

که اسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهریمن

جو یبار ملک را آب روان شمشیر تست

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین

شهسوارا چو به میدان آمدی گویی بزن

«شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شهنامه هاشد داستان انجمن»

در سال (۷۹۲ تا ۷۹۸ ه. ق.) اتابک پیر احمد بن پیشنگ زمام امور را به دست گرفت. وی یکی از بزرگترین اتابکان بزرگ بود که «حافظ شیرازی» در مدح وی این گونه می‌گوید:

گوشه‌گیران انتظار جلوۀ خوش می‌کشند

برفکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن

بعد از این نشکفت اگر با نکت خلق خوش

خیزد از صحرائی ایذج نافۀ مشک ختن

ایذه در دوره ساسانیان با فروپاشی این حکومت و سلطه اعراب مسلمان به ایذج گفته می‌شد (معروف شده) و تا قرن هشتم در زمان پایان حکومت اتابکان به این نام بود.

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام زرفشان جرعه‌ای بخشد به من

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بنوش

ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتمن

سلسله افراد اتابکان طی روایات تاریخی- اتابک ابوطاهر فرزند محمد کردان شروع شد. بعد ابوطاهر فضلیوه (اتابک هزار اسب) تا سال (۶۴۹ ه. ق.) روی کار آمد و بعد برادرش نصرت الدین از (۶۴۶) تا سال (۶۴۹ ه. ق.) فوت کرد و در سال (۶۴۹ ه. ق.) اتابک مظفرالدین تکه از بزرگترین اتابکان لر بزرگ است که با حاکمان فارس (اتابک سعد بن رنگی) چندین بار جنگید و موفق شد قرارگاه وی را قلعه منگشت در چندین درگیری نام برده‌اند که در آخرین مرحله به دست هلاکو در تبریز بر خلاف زنهاری که به وی داده بود گشته شد و در همان سال یعنی سال (۶۵۶ ه. ق.) حکومت لر بزرگ را به برادرش آلب ارغو واگذار کرد وی پانزده سال با آرامش حکومت کرد و بعد از مرگ وی حکومت به یوسف شاه فرزندش در سال (۶۷۲ ه. ق.) رسید و متصرفات وی تا کهگیلویه و گلپایگان بود و در سال (۶۸۸ ه. ق.) بدرود حیات گفت و اتابک افراسیاب در سال (۶۸۸ ه. ق.) تا سال (۶۹۵ ه. ق.) حکومت کرد و بعد از وی

برادرش نصرت الدین احمد به مدت سی و پنج سال امارت کرد و یکی از بزرگترین اتابکان لر بزرگ محسوب می‌شود در مورد اخلاق وی در برخورد با مردم بی‌نظیر بوده و در اعزاز و اکرام علما و فضلاء و اهل شعر و ادب سعی بلیغ می‌کرد و مدارس و راه‌ها و خیابان‌هایی ساخت و تا سال (۵۷۳۰ ق.) حکومت کرد پس از مرگ وی یوسف شاه بن نصرت (۷۳۰ تا ۷۴۰) و سپس برادر وی افراسیاب بن نصرت الدین روی کار آمد و سپس اتابک پشنگ که یکی از بزرگترین اتابکان لر بود امارت کرد و بعد از مرگ وی در سال (۵۷۹۲ ق.) اتابک پیر احمد بن پشنگ در سال (۷۹۲ تا ۷۹۸ هـ ق.) زمام امور را در دست گرفت و پس از وی ابوسعید پیر بن احمد (فوت سال ۸۲۰ هـ ق.) شاه حسین بن ابی‌سعید (۸۲۰ تا ۸۲۷ هـ ق.) و غیاث الدین کاووس بن هوشنگ به امارت لر بزرگ رسیدند و غیاث الدین توسط سلطان ابراهیم بن شاهرخ از تیموریان از میان رفت و سلسله اتابک لر بزرگ که به خاندان فضلویه معروف بود منقرض گردید.

لایارد در سفرنامه خود می‌نویسد: «در میان تپه‌ها، آثار تاریخی به چشم می‌خورد که بنا به گفتهٔ راهنما، مربوط به حکومت اتابکان لرستان (یعنی همان کسانی که تمام آثار تاریخی این منطقه به آن‌ها منسوب بود) می‌باشند. ما در یک محلی به نام چشمهٔ اتابکی توقف کردیم.»^(۱)

آنچه از منابع تاریخی در دورهٔ هشتم آمده است، لرستان در قرن سوم در دست دو برادر به نام‌های منصور و بدر قرار گرفت. که در این میان نیمی در اختیار برادر کوچکتر یعنی منصور قرار داشت و به آن لر کوچک می‌گفتند و نیمی دیگر که زیر نظر برادر بزرگتر یعنی بدر بود، لر بزرگ می‌گفتند. در مورد «بختیاری» این واژه تا دوران صفوی به کار بردن آن فقط بر حسب روایات محلی است تنها واژهٔ بختیاری را در کتاب مرحوم سردار اسعد بختیاری می‌توان دید. و می‌توان گفت از قرن چهاردهم نام بخت‌یار که فال نیک است یا بخت‌آر و سپس بختیاری رنگ برگرفت.

یورش تیمور لنگ به لرستان

www.tabarestan.info

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم
عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
«حافظ»

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
«حافظ»

من میل داشتم که عارفان شیراز را بیشتر ببینم و با آنها صحبت کنم و از آن
چه می‌گویند لذت ببرم ولی به من خبر رسید که (اتابک افراسیاب بن یوسف شاه)
سلطان لرستان هنگام عبور دسته‌هایی از سواران من، از آنها باج خواسته و چون
آنها حاضر نشده‌اند باج بدهند تمام آنها را که یکصد و پنجاه تن بودند به قتل
رسانیده است. بعد از شنیدن آن واقع به هر یک از عارفان که در خانه من حضور
یافته بودند هزار دینار زر عطا کردم و به (شیخ حسین بن قربت) که هزار دینار
دریافت کرده بود پانصد دینار دیگر دادم و سلطنت فارس را به پسر میران شاه
واگذاشتم و به او گفتم هیچ کس را از منصبی که دارد معزول نکند و بگذارد تمام
کسانی که در فارس دارای منصب هستند بر شغل خود باقی باشند. زیرا اگر بر
منصب خود باقی بمانند، نسبت به تو وفادار می‌شوند ولی اگر آنها را معزول نمایی

چون همه اهل محل می‌باشند ممکن است مبادرت به دسیسه کنند و برای تو باعث زحمت گردند بعد قشون خود را به سه قسمت کردم: یک قسمت را در فارس برای بسرم گذاشتم و با دو قسمت دیگر به راه افتادم تا این که خود را به لرستان برسانم. در حالی که به سوی لرستان می‌رفتم در هر منزل از سکنهٔ محلی راجع به لرستان تحقیق می‌نمودم و همه مرا از رفتن به لرستان منع می‌کردند و به من می‌گفتند که مرکز سکونت (افراسیاب بن یوسف شاه) در پشت کوه است و پشت کوه منطقه‌ای است که هر قشون وارد آن جا شود نابود خواهد شد در آن جا کوه‌هایی وجود دارد که سر بر آسمان کشیده و دژه‌هایی هست که آن قدر عمیق می‌باشد که تو نمی‌توانی عمق آن‌ها را ببینی و تو در بعضی از نقاط باید از آن دژه‌ها عبور کنی و در آن جا یکصد تن از سربازان) اتابک افراسیاب) یکصد هزار تن از سربازان تو را نابود خواهند کرد در آن جا رودخانه‌هایی وجود دارد چون رودخانه (سیمره) که هیچ قشونی نمی‌تواند از آن عبور نماید در لرستان مردانی هستند که ارتفاع قامتشان از دو زرع بیشتر است و وقتی در کوه نعره می‌زنند سنگ‌های بزرگ از کوه فرو می‌ریزد آن‌ها تا یکصد و پنجاه سال عمر می‌کنند و زن‌های لرستان در پشت کوه تا سن ۸۰ سالگی بچه می‌زایند. مردم به من می‌گفتند ای امیر، تو از خون یکصد و پنجاه سرباز خود که به دست اتابک افراسیاب کشته شده صرف‌نظر کن و خود را در لرستان و به خصوص در منطقهٔ پشت کوه گرفتار مهلکه ننما. آن‌هایی که مرا از رفتن به لرستان منع می‌کردند. می‌گفتند اگر افراسیاب بن یوسف شاه پادشاه لرستان در (حسین آباد) که پایتخت اوست باشد و از آن جا خارج نشود محال است که تو بتوانی با او بجنگی برای این که سواران تو قادر نیستند از کوه‌ها و دژه‌ها و رودخانه‌ها عبور کنند و خود را به حسین آباد برسانند. در بعضی از نقاط از وفور درخت طوری زمین تاریک است که تو هرگاه بخواهی عبور کنی در روز باید چراغ بی‌فروزی و گرنه به مناسبت تاریکی نخواهی توانست عبور نمایی، چیزهای دیگری هم به من گفتند و نام جهانگشایان گذشته را بردند و اظهار کردند که اسکندر

نتوانست وارد لرستان شود و تو چگونه می‌خواهی بروی و با اتابک (افراسیاب) بجنگی، یک عده از کسانی که مرا از جنگ با اتابک افراسیاب منع می‌کردند، عامی بودند و اطلاعی از تاریخ نداشتند، آن‌ها نمی‌دانستند که (اسکندر) کاری به لرستان نداشت همچنان که من کاری به لرستان نداشتم و اگر سلطان لرستان سواران مرا به قتل نمی‌رسانید من در صدد بر نمی‌آمدم که با او بجنگم من هنگامی که در بین‌النهرین بودم راجع به وضع لرستان اطلاعاتی کسب کردم و علتش این بود که می‌خواستم از بین‌النهرین از راه لرستان به فارس بروم ولی مطلع شدم که در مغرب لرستان سلسله کوهی است به طول شصت فرسنگ و از آن نمی‌توان عبور کرد و به همین مناسبت هرگز یک قشون از کوه‌های مغرب وارد لرستان نشده، برای این که سلسله کوه‌های مزبور مانع از این است که قشونی از راه مغرب وارد لرستان شود.

ولی از راه مشرق می‌توان قدم به لرستان نهاد و من در تواریخ دیده‌ام که به دفعات از راه مشرق به لرستان حمله کرده اند و نه فقط شهر (مال امیر) را به تصرف در آورده‌اند بلکه (حسین آباد) را هم مسخر نموده‌اند.

من در وسط تابستان از شیراز به راه افتادم و اگر عزم لرستان نمی‌کردم می‌باید به ماورالنهر مراجعت نمایم، گفتم که وقتی از وطن خود به راه افتادم و وارد استرآباد و آنگاه مارندران شدم در همه جا کبوتر خانه ساختم تا اینکه بتوانم پیوسته از اخبار کشورهایی که تحت سلطه من است، اطلاع حاصل نمایم. بین من و پسر (شیخ عمر) که در ماورالنهر بود رابطه دایمی وجود داشت و اگر واقعه لرستان پیش نمی‌آمد، من شیخ عمر را به فارس می‌آوردم و او را سلطان فارس می‌کردم و میران شاه را با خود به ماورالنهر می‌بردم ولی واقع فارس سبب گردید که به طور موقت از آوردن شیخ عمر به فارس خودداری نمایم.

در راه لرستان هم طبق معمول کبوتر خانه ساختم تا رابطه من با کشورهایی که جزو قلمرو من است قطع نشود وقتی وارد لرستان شدم قشون من با راه پیمایی جنگی جلو می‌رفت و من در پس و پیش خود طلایه داشتم تا این که نه از جلو و

طرفین غافلگیر شوم نه از عقب. یک روز غروب به محلی رسیدم که می دانستم بعد از آن یک گردنه واقع شده است و نمی توان بدون احتیاط از آن جاگذشت در آن جا جز چند کلبه و یک آسیاب چیزی نبود و معدودی گوسفند و بز در آن تپه می چریدند، پیرمردی بلند قامت و چهار شانه داری ریش سفید طولانی که یک کلاه بزرگ داشت آن جا دیده شد. آن پیرمرد سالخورده اطراف کلاه خود شالی بسته آن را به شکل یک عمامه حجیم در آورده بود. گفتم آن پیرمرد را نزد من بیاورند مرد سالخورده با قامتی چون تیر خدنگ نزد من آمد. به طور معمول کسانی که نزد من می آیند وحشت زده می شوند به خصوص اگر لباس رزم پوشیده باشم ولی آن مرد سالخورده از دیدن من وحشت نکرد و با لهجه ای که من با اشکال می فهمیدم پرسید چه کار داری؟

گفتم اول بگو اسم این آبادی چیست؟ پیرمرد گفت اینجا (آسیاب ایذه) است گفتم من شنیدم که ایذه اسم دوم شهر مال امیر است پیرمرد با انگشت نقطه ای را در پشت کوه ها نشان داد و گفت (مال امیر) آن جاست و آن را ایذه هم می گویند و لی اینجا آسیاب ایذه است.

گفتم پیرمرد تو این جا چه می کنی؟ مرد ریش سفید با همان لهجه که من به سختی آن را می فهمیدم، جواب داد: من آسیابان هستم سؤال کردم از چه موقع در اینجا آسیابان هستی، پیرمرد جواب داد: پنجاه سال است که در این جا آسیابانی می کنم پرسیدم چند سال از عمرت می گذرد، پاسخ داد یکصد و بیست سال من به تصور این که عوضی شنیده ام سؤال خود را تکرار نمودم آن مرد باز جواب داد یکصد و بیست سال از عمرم می گذرد. گفتم نزدیک تر بیا پیرمرد به من نزدیک شد، گفتم دهانت را باز کن تا من دندان هایت را ببینم. مرد سالخورده از حرف من خشمگین گردید و گفت مگر من اسب هستم که می خواهی دندان های مرا بشماری گفتم من از این جهت می خواهم دندان های تو را ببینم که مشاهده کنم چند دندان در دهان داری پیرمرد دهان خود را گشود من با تعجب مشاهده کردم که دو ردیف

دندان‌های او چون صدف می‌درخشند و حتی یکی از دندان‌های وی نیفتاده بود. از او پرسیدم تو کدام آب را می‌آشامی که در سن یکصد و بیست سالگی دندان‌های تو این‌گونه سفید می‌باشد و حتی یکی از دندان‌های نیفتاده است... پیرمرد با دست آبی را که در جو روان بود به من نشان داد و گفت من این آب را که از کوه می‌آید می‌خورم، پرسیدم پنجاه سال قبل که تو هنوز آسیابان نشده بودی چه می‌کردی؟ مرد سالخورده با انگشت کوه‌ها را به من نشان داد و گفت من در آن جا زندگی می‌کردم و بین ما طایفه (بیران وند) نزاع در گرفت و من دیگر نتوانستم در کوه بمانم و آن جا را ترک کردم و در این جا مشغول آسیابانی شدم. پرسیدم خود تو از کدام طایفه هستی؟ پیرمرد جواب داد: (راوند) می‌باشم. (۱۲) سؤال کردم آیا (اتابک افراسیاب) سلطان لرستان را می‌شناسی؟ در چهره پیرمرد علامت نفرت آشکار شد و گفت این بیگانه را می‌شناسم.

پرسیدم آیا تو اتابک افراسیاب را که اجدادش و خود او از یکصد و شصت سال به این طرف در لرستان سلطنت می‌کنند بیگانه می‌دانی؟ پیرمرد گفت (افراسیاب) اهل لرستان نیست و پدران‌شان هم اهل لرستان نبودند آنها از جای دیگر به لرستان آمدند. پیرمرد راست می‌گفت اتابکان لرستان اهل محل نبودند، یکصد و شصت سال قبل از آن تاریخ که من وارد لرستان شوم، جد اول اتابکان لرستان به اسم (اتابک ابوطاهر) از کشور خوز (خوزستان- مارسل بریون) به لرستان رفت و در آن جا بساط سلطنت را گسترانید و بعد از او پسرش (اتابک هزار اسب) پادشاه شد و پس از او (اتابک تلکه) به سلطنت رسید تا روزی که من وارد لرستان شدم ۹ نفر از اتابکان لرستان در آن کشور سلطنت کرده بودند و آخرین آن‌ها (افراسیاب بن یوسف شاه) بود.

پیرمرد صحبت را دنبال کرد و گفت یکصد و شصت سال قبل از این، وقتی که ابوطاهر به لرستان آمد، پدرم او را دید و می‌گفت: او مردی بود کوچک اندام و وقتی چشم انسان به او می‌افتاد تصوّر می‌نمود کودک است، افسوس که پدرم چندی است

که زمین گیر شده و نمی‌تواند از جا برخیزد وگرنه او را این جا می‌آوردم تا برای تو حکایت نماید که چگونه ابوطاهر به لرستان آمد و در آنجا چه کرد. پرسیدم، مگر پدر تو که ابوطاهر را دیده بود زنده است؟ مرد سالخورده جواب مثبت داد و من با شگفت پرسیدم چند سال از عمر پدرت می‌گذرد جواب داد یکصد و هفتاد سال. گفتم من باید پدر تو را ببینم و مشاهد مردی که یکصد و هفتاد سال از عمر وی می‌گذرد از واجبات است (حتی امروز در منطقه پشتکوه لرستان واقع در مغرب ایران حد متوسط عمر یکصد سال است- مارسل بریون).

برخاستم و به اتفاق چند تن از افسران خود به راهنمایی آن مرد به راه افتادم مرد سالخورده مرا وارد کلبه‌ای کرد و مشاهده نمودم که در آن جا پیرمردی پشت به دیوار داده، دو پا را دراز کرده است آن مرد کلاه به سر نداشت و مشاهده نمودم که موی سرش ریخته ولی دارای ریشی سفید و بلند بود. مرد سالخورده با زبان لری مرا به پدرش معرفی کرد و آن مرد فرتوت شروع به صحبت کرد و دریافتم که دندان ندارد به وسیلهٔ پسرش از او پرسیدم آیا تو موقعی که اتابک (ابوطاهر) به لرستان آمد وی را دیده‌ای؟ پیرمرد جواب مثبت داد و گفت من او را دیدم و پسرش (هزار اسب) و نوه‌اش (تکله) و سایر فرزندان او را تا موقعی که پشتکوه بودم، مشاهده کردم. ولی از وقتی که این جا آمده‌ام دیگر آن‌ها را ندیدم و نمی‌دانم چه می‌کنند. پرسیدم تو پیرمرد چند سال از خدا عمر گرفته‌ای؟ جواب داد یکصد و هفتاد سال. گفتم تو که سواد نداری و از تقویم بی‌اطلاع هستی چگونه حساب عمر خود را نگاه داشته‌ای؟ پیرمرد لُر به وسیله پسرش به من گفت: هر سال در کوه هنگامی که اولین برف زمستان می‌بارید من با خنجر یک شکاف کوچک روی تنه یک درخت بلوط به وجود می‌آوردم روزی که از کوه خارج شدم، که اینجا بیایم، روی تنه درخت بلوط یکصد و بیست خط بود.

من بعد از آمدن به این جا یکصد و بیست خط روی تنهٔ درخت بلوطی که بالای تپهٔ قرار گرفته، به وجود آوردم که حساب عمرم از دست به در نرود و از آن پس هر

سال هنگام نزول اولین برف یک خط دیگر بر آن‌ها افزودم و از وقتی که زمین گیر شده ام و نمی توانم بالای تپه بروم پسر هر سال در موقع اولین برف یک خط تازه روی تنه درخت بلوط به وجود می‌آورد و اگر بروی و آن درخت را ببینی مشاهده می‌نمایی که یکصد و هفتاد خط روی تنه درخت به وجود آمده است. گفتم: ای پیرمرد دین تو چیست؟ مرد سالخورده جواب داد دین من، دین خداست. گفتم خداوند چندین دین دارد تو متدین به کدام یک از آن‌ها هستی؟ پیرمرد گفت: خداوند چندین دین ندارد خداوند ندارد خدا یکی است و دین او هم یکی است. پرسیدم پیرمرد آیا آرزوی هم داری؟ مرد یکصد و هفتاد ساله جواب داد هیچ آرزویی ندارم. پرسیدم آیا از مرگ می‌ترسی؟ پیرمرد خندید و گفت: ای جوان مگر مرگ چیزی است که آدم از آن بترسد. گفتم: ای مرد دنیا دیده، من مسافر هستم و باید بروم و اگر مسافر نبودم در این جا توقف می‌کردم و از تو می‌خواستم چیزهایی را که دیده‌ای برایم حکایت نمایی زیرا چشم‌های تو در مدت یکصد و هفتاد سال که عمر کرده‌ای خیلی چیزها دیده است. پیرمرد گفت: ای مرد مسافر، خود را معطل مکن زیرا چشم‌های من جز کوه، درّه، درخت‌های بلوط و گله‌های گوسفندان کوهی چیزی دیگر ندیده است.

وقتی آن گفته را از آن پیرمرد شنیدم، در دل گفتم آیا لازمه طول عمر این است که انسان از همه چیز بی‌خبر باشد.

بعد از این که از خانه پیرمرد خارج شدم از پسر یکصد و بیست ساله اش پرسیدم اسم تو چیست؟ جواب داد نامم گیو است. گفتم: من می‌خواهم به حسین آباد بروم آیا تو حاضر هستی به عنوان بلد همراهم بیایی؟ گیو گفت: اگر از این راه بروی چاره‌ای نخواهی داشت جز این که اسب‌های خود را رها نمایی و سربازان تو باید پیاده از آن جا بگذرند اما راهی دیگر است که طولانی است و در آن راه یک مانع بزرگ وجود دارد و آن آب سیمره است لیکن آن آب گذار دارد و می‌توانی سربازان خود را از گذار بگذرانی. پرسیدم اگر از آن راه برویم چقدر طول می‌کشد تا من به

حسین آباد برسّم؟ گیو گفت: یک گروه سوار زنده می‌تواند طی ده روز به حسین آباد برسد ولی چون تو دارای قشون هستی پانزده روز طول خواهد کشید که به حسین آباد برسی. پرسیدم آن راه که تو می‌گویی از کجا می‌گذرد؟ گیو با انگشت امتداد جنوب غربی را نشان داد و گفت: حسین آباد آنجا است و اگر پیاده بروی دو سه روز بعد به آن جا خواهی رسید اما اگر نخواهی اسب‌ها سواران را رها نمایی، باید از این راه بروی. آنگاه پیرمرد با انگشت در امتداد شمال، شمال غربی، مغرب و جنوب غربی یک دایره وسیع در فضا رسم کرد و گفت: راهی که با تو باید بروی از این نقاط می‌گذرد فهمیدم که باید قسمتی از پشت کوه را دور بزنی تا به حسین آباد برسّم.

قبل از این که وارد لرستان شوم می‌دانستم که آن راه وجود دارد ولی طولانی بودن راه مرا مردّد کرده بود که آیا آن راه را انتخاب نمایم یا راه کوتاه تر را و چون در هر دو صورت می‌بایست تا آسیاب ایزه بروم به خود گفتم بعد از این که به آن جا رسیدم تصمیم خواهم گرفت که از کدام راه باید رفت. وقتی که شب فرود آمد قسمتی از طلایه مقدّم من مراجعت کرد و به من گفت: که راه به قدری باریک و خطرناک است که سواران نمی‌توانند عبور کنند. زیرا پهنای راه بیش از چند وجب نیست و در بعضی از نقاط از آن هم کمتر می‌شود و سم اسب روی سنگ می‌لغزد و به درّه پرت می‌شود.

من می‌دانستم که نظریه افسران من که طلایه بودند، صائب است و آن‌ها بصیر هستند و آنچه می‌گویند مطابق با واقع می‌باشد برای فرمانده طلایه پیغام فرستادم که تا بامداد همان جا که هست بماند و چشم و گوش‌های خود را بگشاید که خصم نتواند ما را غافلگیر کند ولی بعد از این که هوا روشن شد مراجعت نماید تا ما را از امتدادی دیگر به سوی حسین آباد برویم و هنگام بازگشت عقب‌دار ما باشد. بامداد روز دیگر گیو که پرستاری از پدرش را بر عهده یکی از سکنه آبادی سپرده بود آمد و گفت: برای عزیمت آماده است. من نسبت به آن پیرمرد یکصد و بیست ساله اعتماد پیدا کرده بودم و فهمیدم که آن مرد راست می‌گوید و قصد ندارد مرا فریب بدهد و

گرفتار خصم کند. یک طلایه را جلو فرستادم و آنگاه گفتم اسبی به گیو بدهند و سوار بشوند و به راه بیفتیم مرد سالخورده دو پای خود را به من نشان داد و گفت اسب‌های من این است و من وقتی سوار این اسب‌ها می‌شوم با سرعت حرکت می‌کنم. گیو راست می‌گفت و از روزی که از آسیاب ایذه حرکت می‌کردیم پا به پای سواران ما می‌آمد بدون این که ابراز خستگی کند. راهی که ما از آن می‌رفتیم جاده کوهستانی بود اما سواران می‌توانستند از آن عبور کنند و مثل تمام جاده‌های کوهستانی گاهی از کنار دره‌های عمیق می‌گذشت، در بعضی از نقاط با دسته‌هایی از لرها برخورد می‌کردیم که از طرف مقابل می‌آمدند ولی من نمی‌گذاشتم هیچ مسافر از ما سبقت بگیرد تا این که خبر نزدیک شدن ما به گوش آتابک لرستان نرسد. یک روز عصر از دور صدای همهمه به گوشم رسید از گیو پرسیدم این صدا از چیست؟ جواب داد صدای آبشار [شیوند]^(۱) سیمره است هرچه جلو می‌رفتم صدای آبشار واضح‌تر می‌شد و هنگام شب به جایی رسیدیم که به گفته گیو با آبشار بیش از نیم فرسنگ فاصله نداشتیم اما طوری صدای آبشار در کوه انعکاس پیدا می‌کرد که پنداری ما کنار آبشار قرار گرفته ایم اسب‌های ما ترسو نبودند زیرا عادت به شنیدن صدای میدان جنگ داشتند حتی صدای احتراق باروت آن‌ها را نمی‌ترساند ولی صدای مخوف آبشار که در کوه می‌پیچید برای آن‌ها تازگی داشت و تا مدتی از شب از بیم آن صدا علیق نخوردند تا این که رفته رفته با آن صدا انس گرفتند و مشغول خوردن علیق شدند.

در وطن من رودهای بزرگی چون سیحون و جیحون جاری است ولی آن رودخانه‌ها آبشار ندارند. و در آن‌ها کشتیرانی می‌کنند. رودخانه سیمره در لرستان به مناسبت وجود آبشار و هم به مناسبت این که تند آب است، قابل کشتیرانی نیست و صدای آن آبشار برای من تازگی داشت و تا آن موقع یک چنین صدای مهیب که

۱- شیوند: روستایی در ۶۰ کیلومتری ایذه دارای آب و هوای خوب و عالی و سرشار از

ناشی از آب باشد نشنیده بودم. بامداد روز بعد کوچ کردیم و به آبشار نزدیک شدیم و من وقتی به آبشار نزدیک گردیدم برای این که آن را بهتر ببینم از اسب فرود آمدم و تا قدم بر زمین نهادم حس کردم زمین از هیبت صدای آبشار می لرزد. گیو برای این که با من صحبت کند فریاد می زد و می گفت: اکنون آب رودخانه کم است در فصل بهار که آب زیاد می شود هیبت صدای آبشار سنگ ها را از کوه فرو می ریزد و با انگشت کوه های دو طرف آبشار را به من نشان داد و من دیدم که قسمتی از سنگ های کوه فرو ریخته است. گیو اظهار کرد که این رودخانه چند آبشار دیگر هم دارد اما هیچ یکی از آن ها به بزرگی این آبشار نیست و من تخمین زدم که عمق کف رودخانه نسبت به جایی که آب از آن جا فرو می ریزد و آبشار به وجود می آید، سی ذرع است. بعد از مشاهد آبشار مراجعت کردم زیرا کنار رودخانه راه عبور وجود نداشت و گیو کماکان پیاده ما را راهنمایی کرد تا بتوانیم به گذار برسیم و از رودخانه کارون عبور نماییم گذار سیمره خیلی عریض بود و من حدس زدم که به نزدیک چهارصد ذرع عرض گذار است و با اینکه می دانستم که فشار آب خیلی کم است، باز احتیاط را از دست ندادم. قبل از این که قشون خود را از آب بگذرانم چند تن از سواران را برای آزمایش جلو فرستادم که مبادا در کف رودخانه گودال وجود داشته باشد چون می دانستم که در رود جیحون از آن گودال ها هست و عابر وقتی عرض رودخانه را می بیند تصور می نماید که می تواند به سهولت از آب بگذرد ولی در وسط رودخانه در گودال می افتد و غرق می شود اما در کف رودخانه سیمره گودال نبود و سواران من توانستند بدون خطر از آن آب، که گیو می گفت: بزرگترین آب لرستان می باشد، بگذرند. پس از این که از رودخانه گذشتیم باز من طلایه را جلو فرستادم و با این که گیو گفت که در راه باز رودخانه هست من احتیاط را از دست ندادم و به طلایه گفتم که نه رهای آب را در نظر بگیرد تا این که قشون بی آب نماند. من می دانستم رودهای کوچک که در بهار پر آب است در پاییز خشک می شود و گیو گر چه دروغ نمی گفت، ولی بعید نبود اشتباه نماید و قشون من به جایی برسد که در

آن جا آب یافت نشود. یک روز طلایه به من اطلاع داد به جایی رسیده که سواران نمی توانند از آن جا عبور نمایند. از گیو پرسیدم که آیا یک کوه غیر قابل عبور در پیش داریم؟

گیو گفت: یک جنگل کوهستانی از درخت‌های بلوط در پیش است و برای بالا رفتن از آن جنگل و فرود آمدن از آن جا سواران تو باید پیاده شوند و دهانه اسب‌های خود را بگیرند و بکشند.

جنگلی که به آن رسیدیم انبوه‌تر از جنگل استرآباد، مازندران و گیلان بود و غیر از درخت بلوط، درخت دیگری در آن دیده نمی‌شد و گیو بعضی از درخت‌های مزبور را به من نشان می‌داد و می‌گفت: هزار سال از عمر آن درخت‌ها می‌گذرد. ما دهانه اسب‌های خود را گرفتیم و با حرکت روشی از کوه زیر سایه درخت‌های بلوط بالا رفتیم چون کوه دارای خاک بود سم اسب‌های ما نمی‌لغزید و گاهی خرس‌های جنگلی نمایان می‌شدند ولی با سرعت می‌گریختند در آن سرزمین اثری از راه نبود که نشان بدهد آن جا معبر کاروان است و به ظاهر ما اولین مسافر بودیم که از آن جنگل عبور می‌کردیم گیو به من گفت: اگر از آن جنگل نگذریم نخواهیم توانست به حسین آباد برسیم و اظهار می‌نمود که فرود آمدن از آن جنگل مشکل‌تر از صعود بر آن است.

هنگام ظهر، ما بالای کوه رسیدیم و آنگاه فرود آمدن ما از جنگل شروع شد دامن کوه مستور از جنگل، آن قدر سراشیب بود که من متوجه شدم هرگاه اسب‌ها را با طناب نبندند پرت خواهند شد من دستور دادم قریوش زین تمام اسب‌ها را با طناب ببندند و سربازان هنگام پایین رفتن به تنه درخت‌ها تکیه دهند که بتوانند اسب‌ها را نگاه دارند پایین کوه نه‌ری جاری بود و ما از بالای کوه آن نهر را می‌دیدیم، ولی در بالا آب نداشتیم و اسب‌ها از تشنگی رنج می‌بردند و ما تا پایین نمی‌رفتیم نمی‌توانستیم اسب‌ها را سیراب کنیم.

وقتی آفتاب غروب کرد نیمی از سواران من بالای کوه بودند ولی ماه شب چهارده

طلوع نمود و ما توانستیم در روشنایی ماه از آن کوه مستور، از جنگل پایین برویم با این که خیلی احتیاط کردیم نزدیک پنجاه اسب از کوه پرت شدند و به هلاکت رسیدند یا قلم دست یا پای آن‌ها شکست و از حیث استفاده افتادند و نزدیک یکصد تن سربازان من مجروح گردیدند ولی در بین آن‌ها کسی کشته نشد وقتی من به پایین کوه رسیدم ستارگان آسمان نشان می‌داد که نیمه شب گذشته است و با اینکه خسته بودم، نخوابیدم و به تمشیت اردوگاه پرداختم وقتی بامداد آن روز دمید پس از خواندن نماز و قدری مذاکره با گیو درصدد برآمدم که استراحت کنم. گیو گفت: که از آن جا تا حسین آباد بیش از یک روز راه نیست ولی باید طوری برویم که در بامداد دیگر در حسین آباد برسیم پس از این که مطمئن شدم که وضع اردوگاه خوب است به خواب رفتم و هنوز ساعتی نخوابیده بودم که صدای نفیر مرا از خواب بیدار کرد طبق معمول سفرهای جنگی، با لباس خوابیده بودم و بعد از برخاستن از خیمه خارج شدم و پرسیدم چه خبر است؟ به من گفتند: که طلایه خبر می‌دهد که یک قشون پیاده به سوی ما می‌آید و به ظاهر آن قشون از حسین آباد حرکت کرده است. از گیو پرسیدم به عقیده تو این قشون از کیست. گیو گفت: در این حدود غیر از اتابک لرستان کسی دارای قشون نیست گفتم: چگونه افراسیاب بن یوسف شاه فهمیده است که من به او نزدیک می‌شوم. گیو گفت: در آسیاب ایذه همه قشون تو را دیدند و فهمیدند که قصد داری به حسین آباد بروی و نظر به این که بین آسیاب ایذه و حسین آباد راهی نیست اتابک لرستان از عزم تو مطلع شد و با قشون خود به راه افتاد که جلوی تو را بگیرد. پرسیدم: آیا می‌توانی حدس بزنی که شماره سربازان اتابک چند نفر است؟ گیو گفت: مدتی است که من از اوضاع اتابک اطلاع ندارم ولی می‌دانم که اگر بخواهد می‌تواند تمام افراد طایفه بیران وند را وارد قشون خود کند ولی آن‌ها پیاده هستند و اسب ندارند. گیو درست می‌گفت و خبر آمدن من به پشت کوه لرستان از آسیاب ایذه به اطلاع اتابک رسید و چون او با اوضاع محلی آشنا بود می‌دانست که من از چه راهی به حسین آباد نزدیک خواهم شد ولی اتابک لرستان

اشتباهی بزرگ کرد زیرا منطقه محکم کوهستانی خود را رها نمود و با یک قشون پیاده به استقبال من آمد. آن جا که من اردو زده بودم کنار نهر آب یک جلگه وسیع و مسطح تا دامنه کوه وجود داشت و من می توانستم سواران خود را در جلگه از هر طرف به حرکت درآورم ولی اتابک لرستان از منطقه کوهستانی خود خارج نمی شد و من نزد او می رفتم نمی توانستم از سواران خود استفاده نمایم و در واقع اتابک لرستان به قول فردوسی با پای خود به گورستان آمده بود.

هنوز سیاهی قشون اتابک لرستان نمایان نشده بود که ما اردوگاه را برجیدیم و سواران من آرایش جنگی پیدا کردند و طلایه به ما ملحق گردید من قشون خود را به چهار قسمت تقسیم کردم که سه قسمت آن جناحین و قلب سپاه بود و قسمت چهارم را ذخیره تشکیل می داد آنگاه سیاهی قشون اتابک نمایان گردید و سربازان او از تنگه ای واقع در پای کوه خارج شدند، تا آن جا که از دور تشخیص داده می شد من در دست سربازان اتابک نیزه ندیدم و معلوم می شد که سلاح آن ها از نوع سلاح کوتاه است ولی شماره سربازان او خیلی زیاد بود و من حدس زدم که نزدیک هشتاد هزار نفر است و آن ها بدون آرایش جنگی به ما نزدیک می شدند تمام سربازان اتابک بلند قامت بودند و همه ریش بلند داشتند و بعضی از آن ها دارای ریش سفید به نظر می رسیدند و از طرز پیشرفت آن ها معلوم بود که بیم ندارند و وقتی نزدیکتر آمدند با فلاخن ما را سنگ باران کردند.

اولین بار نبود که قشون من مورد سنگباران قرار می گرفت و بارها آن واقعه برای ما پیش آمده بود و از جمله در جنگ سبزوار سربازان علی سیف الدین امی سبزوار بر ما سنگ باریدند و با این که نیزه داشتند ما از آن ها نهراسیدیم و بر آن ها غلبه کردیم. وقتی در میدان جنگ سربازان خصم با فلاخن بر تو سنگ می بارند، باید حمله کنی تا مانع از ادامه سنگ باریدن بشوی من فرمان حمله عمومی را صادر کردم و به گیو رادوند گفتم در عقب قشون باش و در جنگ شرکت نکن زیرا به قتل خواهی رسید و او گفته مرا پذیرفت و در عقب قشون با نیروی ذخیره قرار گرفت.

تیر دسته بلند را به دست چپ گرفتم و دست راست را به هدایت اسب اختصاص دادم تا این که به جبهه خصم برسم سربازان من می دانستند وقتی سنگ می بارد، می باید به سوی دشمن نیرومند، روی اسب های خود خم شوند تا این که کمتر در معرض هدف فلاخن اندازی دشمن قرار بگیرند. تو ممکن است بگویی وقتی سربازان من هدف قرار گرفتند آیا من نمی توانستم به سوی آن ها سنگ یا تیر بیارم تا آن ها را مورد آزار قرار بدهم، آری، من می توانستم به سربازان خود بگویم که به سربازان اتابک لرستان سنگ ببارند یا آن ها را آماج تیر قرار بدهند اما می دانستم که از لحاظ نتیجه، جنگ بدون فایده است جنگ کردن یعنی فاتح شدن و آن که در جنگ شرکت می نماید، قصدش این است که فاتح شود نه این که اوقاتش صرف اعمالی شود که از لحاظ اخذ نتیجه قطعی بدون فایده است. اگر قشون من و قشون پیاده اتابک لرستان مدت ده روز به سوی هم سنگ و تیر پرتاب می کردند نتیجه قطعی به دست نمی آمد. ولی حمله شدید من ممکن بود شیرازه قشون اتابک لرستان را بگسلاند و او را از پا درآورد تمام سواران ما از جمله خود من با چهار نعل، سریع به سوی خصم می رفتیم و همه روی اسب خم شده بودیم و گاهی سر را بلند می نمودیم که جلوی خود را ببینیم من در صف اول اسب می تاختم و مرتبه ای دیگر به سربازان خود ثابت کردم که در میدان جنگ جان خود را گرانبهارتر از جان آن ها نمی دانم و به راستی همان طور بود. در میدان جنگ من که امروز فرمانروای شرق و غرب جهان هستم، برای جان خود زیادتر از جان یک سرباز عادی قائل و ارزش نمی باشم و از مرگ هم نمی ترسم و شاید به همین جهت مرگ هنوز به سراغم نیامده است و فکر می کنم آن ها که از مرگ می ترسند به قتل می رسند و قدر مسلم این که شکست می خورند و من این حرف را به ایلدرم بایزید پادشاه روم گفتم و اظهار کردم که اگر تو از مرگ نمی ترسیدی، شکست نمی خوردی. من هنگام قلعه گیری به طوری که علت آن را بیان کردم در عقب قرار می گیرم ولی در میدان جنگ، مگر وقتی که جنگ بی اهمیتی باشد همواره در صف اول هستم هرگز از این رو پشیمان نشدم زیرا

سرمشق من سبب می‌گردد که صاحب منصبان و سربازانم تا حد اعلای دلیری و فداکاری در جنگ شرکت کنند. من می‌دانستم تا موقعی که به سربازان اتابک لرستان برسم عده‌ای از سربازان من و به خصوص عده‌ای از اسب‌ها از پا در می‌آیند اما تحمل این تلفات قبل از هر حمله ضروری است و بدون آن نمی‌توان خود را به خصم رسانید.

وقتی به جبهه دشمن رسیدیم نعره سربازان من که شمشیر و تیر می‌زدند برخاست و من هم مانند آن‌ها نعره می‌زدم من میل دارم که صاحب منصبان و سربازان من در موقعی حمله نزنند ولی به آن‌ها نگفتم که نعره نزنید زیرا نمی‌توانند جلوی خود را بگیرند وقتی خود من در موقع حمله نتوانم از نعره زدن خودداری کنم چگونه به صاحب منصبان و سربازانم بگویم نعره نزنید دیگر این که در میدان جنگ باید مرد سلحشور برای پیکار آزاد باشد و اگر او را محدود کنی و بگویی نعره نزن یا اسب خود را تند نران محدود خواهد شد و آن محدودیت از ارزش جنگی مرد سلحشور می‌کاهد. وقتی به سربازان پیاده اتابک رسیدم عنان اسب را که به دست راست گرفته بودم برگردن انداختم و با دست راست شمشیر را از غلاف بیرون آوردم سربازان اتابک لرستان مسلح به تبر و شمشیر و گرز بودند و خوب می‌جنگیدند و معلوم بود که از ما نمی‌ترسیدند. من در اولین برخورد با سربازان اتابک مواجه شدم که اگر اتابک به سربازان خود نیزه‌های بلند می‌داد من مجبور می‌شدم عقب نشینی کنم. چون سربازان او با نیزه‌های بلند خود اسب‌های ما را می‌کشتند و ما را پیاده می‌کردند و از آن پس ما می‌باید پیاده با مردانی بجنگیم که از سربازان من بلند قامت تر و قوی تر به نظر می‌رسیدند، در طرف چپ من یکی از لر‌ها با یک ضربت گرز، اسب سواری را از پا انداخت و قبل از اینکه به او برسم با ضربت دیگر آن سوار را کشت ولی تبر من روی مهره پشت او فرود آمد و سرباز لر فریادی زد و گرز از دستش افتاد و لحظه‌ای بعد لگدمال اسب‌های ما شد. از طرف راست یک ضربت شمشیر به سوی من حواله شد اما قبل از این که به من برسد

ضربت سریع شمشیر من دست سرباز لر را قطع کرد و گرچه دست از بدن جدا نشد اما نتوانست دیگر به جنگ ادامه بدهد و به زمین نشست و موج سواران من از سرش گذشت.

کسانی که فرمانده جناحین من بودند می دانستند چه باید بکنند معهذا من دو پیک به جناحین راست و چپ فرستادم تا به رؤسای جناحین بگویند، که خصم سرسخت و پرجرئت است و بکوشند که او را محاصره نمایند و از عقب به نیروی اتابک حمله ور شوند ضمن پیکار اگر فرصتی به دست می آمد نظر به اطراف می انداختم که آیا افراسیاب بن یوسف شاه، اتابک لرستان را می بینم یا نه. ولی او را نمی دیدم چون علامت ممیز نداشت که بتوانم او را ببینم سربازان لر دارای زره و خفتان و مغفر نبودند و در عوض مغفر چیزی مانند کلاه از نمد سیاه رنگ یا خرمایی رنگ بر سرشان دیده می شد و آن کلاه آنقدر بزرگ بود که مانند دیگ به چشم می رسید. کلاه نمدی و بزرگ لرها، جلوی آسیب تبر را نمی گرفت ولی از شدت ضربت شمشیر می کاست ما در عوض خفتان و زره و مغفر داشتیم و در بین سربازان من سواری نبود که لااقل یک کژا کند نداشته باشد. (۱)

چون تهیه زره یا خفتان و مغفر (به اصطلاح امروز کاسک- مترجم) برای سربازان دشوار است و گران تمام می شود بسیاری از سربازها که به میدان جنگ می روند بدون زره و مغفر قدم به عرصه مصاف می گذارند و سلاطین نمی خواهند که خرج تهیه خفتان یا زره و مغفر با بر عهده بگیرند من نیز چنین بودم و در دوره جوانی وقتی سربازان خود را به میدان جنگ می بردم با اینکه می دیدم که عده کثیری از آنها لباس رزم ندارند در صدد بر نمی آمدم که آن نقص را جبران نمایم زیرا تهیه لباس رزم برای سربازان گران تمام می شد و من در آن موقع بضاعت تهیه لباس رزم را جهت سربازان خود نداشتم. ولی هر قدر قلمرو سلطنت من وسعت

۱- کژا کند نیم تنه ای بود که در جوف آن ابریشم نتابیده می گذاشتند تا جلوی ضربات شمشیر را بگیرد- نویسنده.

می‌گرفت و در جنگ بیشتر تجربه می‌آموختم در می‌یافتم که لباس رزم برای سرباز در میدان جنگ ضروری است و یادشاهی که می‌خواهد یک قشون نیرومند داشته باشد همان طوری که جیره سرباز را از خزانه خود می‌دهد باید به هزینه خزانه خود برای آن‌ها لباس رزم تهیه کند من بعد از این که به اهمیت لباس رویین در جنگ پی بردم به صنعتگران کرد، اصفهان، ری، زنگان و تاشکند سفارش دادم که برای سربازان من به اندازه‌های مختلف زره، خفتان، مغفر بسازند و از آن موقع تا امروز صنعتگران ماورالنهر و ایران به طور دائم برای قشون من لباس رزم تهیه می‌کنند و اکنون وقتی به میدان جنگ می‌رویم تمام صاحب منصبان و سربازان من رویین تن هستند و تیر و شمشیر و نیزه در آن‌ها کمتر اثر می‌کند. در جنگ با اتابک لرستان با این که عده زیادی از سربازان من، غیر از کژآکند وسیله حفاظ دیگری نداشتند محسوس بود که بر سربازان لر برتری دارند. لرها همین که زخمی می‌شدند از پا در می‌آمدند و نمی‌توانستند به جنگ ادامه بدهند ولی سواران من عاقل نمی‌شدند مگر در قبال زخم شدید اتابک لرستان نیروی ذخیره نداشت و این موضوع نشان می‌داد که از علم جنگ بودن اطلاع است نکته دیگر این که اتابک لرستان که من او را نمی‌دیدم عقب نشینی نکرد و این هم آشکار می‌نمود که وی علم جنگ ندارد اگر افراسیاب بن یوسف شاه، اتابک لرستان علم جنگ می‌داشت می‌فهمید که وقتی قشون انسان در معرض خطر محاصره است و نمی‌تواند از محاصره جلوگیری کرد، باید عقب نشست. اگر عقب نشینی کند می‌تواند از مواضع زمین استفاده نماید و در جای بهتر تصمیم به استقامت بگیرد ولی اگر عقب نشینی نکند، محاصره می‌شود و بعد از اینکه محصور شد به زودی از پا در می‌آید و در آن روز اتابک لرستان اگر دستور می‌داد که قشون او عقب نشینی نماید و به همان جا برود که از آن جا آمده بود من برای محو آن قشون دچار مشکل می‌شدم چون غلبه بر یک قشون بزرگ در یک منطقه کوهستانی آن هم قشونی چون سپاه اتابک لرستان که سربازان آن بیم نداشتند، دشوار بود و شاید من مجبور می‌شدم که بدون تحصیل پیروزی با تحمل

تلفات زیاد مراجعت نمایم ولی بعد فهمیدم که لرها از عقب نشینی ننگ دارند و در جنگ هرگز عقب نشینی نمی نمایند و در جایی که مصاف می دهند آن قدر پایداری می کنند تا کشته شوند یا حریف را به زانو درآورند.

با این که دانستم لرها عقب نشینی را ننگ نمی دانند معهذا فهمیدم که اتابک لرستان به مناسبت بی اطلاعی از فن جنگ نمی دانست که فایده عقب نشینی چیست وگرنه در آن روز از جلگه به کوه می رفت و سربازان خود را در ارتفاعات می گماشت که روی ما سنگ ببارند و اگر ما می خواستیم از کوه بگذریم تا آخرین نفر زیر آوار سنگ ها به قتل می رسیدیم و اگر کوه را مورد محاصره قرار می دادیم نتیجه نمی گرفتیم زیرا در آن کوه درخت های بلوط فراوان وجود داشت و لرها می توانستند میوه بلوط را آرد نمایند و نان بپزند و آب هم در کوه زیاد بود. با اینکه لرها پایداری می کردند جناحین ما توانستند سپاه اتابک لرستان را دور بزنند و در عقب آن سپاه به هم ملحق شوند. خبر محاصره قشون اتابک لرستان بی درنگ به من رسید و من در قلب سپاه حمله را شدیدتر نمودم و جناحین من نیز از عقب به لرها حمله ور شدند. یک وقت دیدم مردی که ریش سیاه و بلند دارد و یک گرز به دست گرفته و یک کلاه نمد سیاه رنگ و حجیم بر سر نهاده و اطراف کلاه شال بسته و سوار بر اسب می باشد فریاد می زند تیمور شاه کیست؟ من بانگ زدم با تیمور شاه چه کار داری، آن مرد گفت می خواهم با او بجنگم. پرسیدم تو که هستی جواب داد اسم من اتابک لرستان افراسیاب است از وضع آن مرد معلوم بود که راست می گوید، چون علاوه بر اینکه لرها به او احترام می گذاشتند لباس فاخر در بر داشت و دشنه ای دارای قبضه مرصع بر کمر زده بود بانگ زدم من برای پیکار آماده هستم. به سربازان خود بگو که میدان بدهند آن مرد چیزی به سربازان خود گفت و آن ها عقب رفتند و میدان دادند من هم به سربازان خود گفتم که عقب بروند تا میدانی برای پیکار من و او به وجود بیاید. در سایر قسمت ها جنگ با شدت ادامه داشت و سربازان من که می دانستند لرها را محاصره کرده اند می کوشیدند که از اطراف در داخل صفوف آن ها

رخنه کنند و آنها را به قسمتهای کوچک تقسیم نمایند و از بین ببرند یا اینکه وادار به تسلیمشان کنند، ولی در آن جا که من و اتابک لرستان بودیم به طور موقت آرامش، حکمفرمایی می‌کرد. من شنیده بود که اتابک لرستان از نژاد لر نیستند و از خارج به لرستان رفته‌اند در آن موقع که اتابک افراسیاب به جنگ من آمد با این که سوار بر اسب بود من از طول تنه و پاهایش دانستم که مثل لرها بلند قامت نیست. اتابک افراسیاب فریاد زد: ای تیمور شاه، تو با دو دست سلاح به دست گرفته‌ای و من در یک دست سلاح دارم. سلاح یک دست را کنار بگذار تا هر دو مساوی شویم گفتم: ای اتابک افراسیاب، خداوند به انسان دو دست داده تا آن که هر دو دست خود را به کار اندازد و اگر می‌خواست که آدمی فقط از یک دست خود استفاده کند به او یک دست می‌داد و عاطل گذاشتن دست چپ کفران نعمت خداوند است. معهذا برای این که من و تو از حیث سلاح مساوی باشیم من حاضریم که سلاح یک دست را کنار بگذارم و تو خود بگو که از سلاح کدام صرف نظر کنم. اتابک گفت: از سلاح دست راست صرف نظر کن. گفتم: من شمشیر خود را غلاف می‌کنم و با تبر که به دست چپ گرفته‌ام با تو خواهم جنگید. اتابک لرستان از این جهت می‌گفت من سلاح دست راست را دور کنم که تصور می‌کرد من مثل او هستم و فقط می‌توانم از دست راست استفاده نمایم و غافل از این بود از روزی که دست راستم مجروح شد من از دست چپ استفاده می‌نمایم و گر چه با دست راست شمشیر می‌زنم ولی نمی‌توانم بنویسم و با دست چپ تحریر می‌کنم.

بعد از این که شمشیر من غلاف شد اتابک لرستان رکاب کشید. در آن روز من فهمیده بودم که لرها گرز را در جنگ می‌پسندند و علتش این است که از گرز بهتر از اسلحه دیگر استفاده می‌کنند. اتابک نیز از همین لحاظ گرز به دست گرفته بود و بعد از این که رکاب کشید و در حالی که یک قوس بزرگ را طی می‌کرد، به سوی من آمد. از هر طرف غوغای جنگ به گوش می‌رسید ولی در آن جا سکوت برقرار بود و نه سواران من دم بر می‌آوردند و نه لرها و همه منتظر بودند ببینند پیکار اتابک

لرستان با من به کجا منتهی می‌شود اتابک همین که نزدیک من رسید، گرز را به طرف من حواله کرد من هم اسب خود را به حرکت در آورده بودم و خط سیر من معکوس خط سیر اتابک بود. من دهانه اسب را کشیدم و اسب من روی دو پا ایستاد و گرز اتابک که به طرف سرم پرتاب شده بود به مغفر من اصابت نکرد و هنگامی که گرز در طول من فرود آمد پای چپ مرا مضروب نمود چون اسب من روی دو پا ایستاده بود از موقعیت استفاده کردم و تبر خود را که دسته بلند داشت رها کردم و دو دست اسب فرود آمد. من یک بار گفتم هنگامی که اسب روی دو پا بلند می‌شود باید شمشیر یا تبر را رها کرد تا زمانی که دو دست اسب فرود می‌آید زور بازوی مرد و زور اسب مکمل یکدیگر گردد و در آن صورت ضربتی که می‌زنید خیلی شدید خواهد گردید و دشمن را از پا در می‌آورد. تبر من وقتی فرود آمد به ران اتابک لرستان اصابت کرد و آن قدر آن ضربت شدید بود که استخوان را قطع نمود و دیدم که افراسیاب بن یوسف شاه سر را روی قاچ زین نهاد و گرز از دستش افتاد. من چون می‌دانستم لرها مبادرت به حمله خواهند نمود شمشیر را که غلاف کرده بودم آزاد نمودم و به سربازان خود گفتم یورش کنند آن گاه بین سربازان من و لرها یک نبرد هولناک برای تصرف جسم به ظاهر بی‌جان اتابک در گرفت لرها می‌خواستند که اتابک را از میدان جنگ خارج کنند و سربازان من قصد داشتند که او را اسیر نمایند و عاقبت سربازان من موفق شدند که آن مرد را اسیر نمایند و من حس کرده بودم که او ضربت تبر استخوان ران اتابک را قطع کرده و به چند نفر از سربازان خود گفتم که او را به عقب جبهه ببرند و در قسمت ذخیره جا بدهند و بگویند که زخم وی را ببندند آنگاه امر کردم که در تمام نقاط میدان جنگ صاحب منصبان من به لرها بگویند که من فقط برای مجازات اتابک، (افراسیاب بن یوسف شاه) که یکصد و پنجاه تن از سواران مرا کشته بود به پشت کوه آمدم و نمی‌خواستم با لرها بجنگم و اینک که اتابک مجروح و اسیر من شده با لرها سر جنگ ندارم و آن‌ها می‌توانند سلاح خود را بر زمین بیندازند و تسلیم شوند و مطمئن باشند که آسیب نخواهند دید. ولی لرها

همچنان می‌جنگیدند و به گفته جارجیان ما اعتنا نمی‌کردند. به خود گفتم؛ نکند لرها زبان جارجیان ما را نمی‌فهمند و دستور دادم که گیو رادوند را از عقب جبهه بیاورند تا وی برای لرها صحبت کند و به آن‌ها بفهماند که من با خود آنان سر جنگ نداشتم و ندارم، بعد از اسیر شدن اتابک لرستان مایلم جنگ خاتمه پیدا کند. پیر مرد یکصد و بیست ساله را بر اسب سوار کردم تا لرها بهتر او را ببینند. آن مرد با زبان لری شروع به صحبت کرد و منظور مرا به لرها فهماند ولی متوجه شدم که لرها نمی‌خواهند دست از مقاومت بکشند می‌گویند که اتابک را که به اسارت برده پس بدهید. به گیو رادوند گفتم به لرها بگویند که من فقط با اتابک (افراسیاب بن یوسف شاه) جنگ داشتم زیرا سربازان مرا بدون این که کاری به داشته باشند کشته بود و نمی‌خواستم با لره‌های پشت کوه بجنگم ولی چون شما از لشکریان اتابک بودید و برای او پیکار می‌کردید بین ما و شما جنگ در گرفت و اینک که اتابک را اسیر کرده‌ام به شما پس نخواهم داد و شما نخواهید توانست که او را از من بگیرید. من وی را به قتل می‌رسانم و لاشه‌اش را به شما تحویل می‌دهم. صلاح شما در این است که سلاح بر زمین بگذارید و بروید و نه من شما را اسیر می‌کنم و نه باج می‌خواهم ولی اگر پایداری نمایید چون بر اثر استقامت شما عده‌ای از سربازان من به قتل خواهند رسید. من پس از غلبه بر شما طبق رسوم جنگ با شما رفتار خواهم کرد و اسیران را آزاد نخواهم نمود مگر این که فدیة بدهند و هر کس که قادر بتادیه فدیة نباشد به قتل خواهد رسید و در صورت امکان چون غلام فروخته خواهد شد. گیو رادوند اظهارات مرا برای لرها بیان کرد و آن‌ها با یکدیگر مشورت نمودند و معلوم شد که اظهارات من در آنان موثر واقع گردیده ولی مردی که ریش سفید داشت بعد از این که با اطرافیان صحبت کرد خطاب به من چیزی گفت که نفهمیدم و گیو اظهار نمود این مرد می‌گوید که حاضر است با ده نفر دیگر به جای اتابک اسیر شود و تو اختیار خواهی داشت که هر ده نفر را به قتل برسانی، مشروط بر این که اتابک را آزاد نمایی. یعنی ده نفر از این‌ها که می‌بینی حاضرند با فدا کردن جان خود

اتابک را نجات بدهند. به گیو گفتم؛ به آن‌ها بگو که اگر به جای ده نفر هزار نفر از آن‌ها داوطلب مرگ شوند و خود را در دسترس من بگذارند تا آن‌ها را به قتل برسانم و اتابک را آزاد کنم این کار را نخواهم کرد اینک اتابک به سختی مجروح است و اگر از زخمی که خورده فوت کرد جسدش را به شما خواهم داد که هر جا میل دارید دفن کنید. ولی اگر زنده بماند او را با خود خواهم برد و در محلی که یکصد و پنجاه سرباز مرا در آنجا به قتل رسانید، خواهم کشت. و جسدش را همان جا در کنار قبر سربازانم دفن خواهم کرد تا ارواح مقتولین آسوده خاطر باشند و بدانند که انتقام آنها گرفته شده است از آن پس به گیو گفتم که با لرها اتمام حجت کند که من بدانم که سلاح را بر زمین می‌گذارند و پی کار خود می‌روند یا این که من باید تا آخرین نفر آن‌ها را به قتل برسانم یا اسیر کنم.

لرها هنوز مردد بودند اما چون سواران من از اطراف پیش می‌آمدند و لرها می‌دیدند که محاصره شده‌اند و راه گریز ندارند و می‌فهمیدند که دوام مقاومت آن‌ها سبب رستگاری اتابک نخواهد شد سلاح خود را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و من به افسران خود گفتم راه بدهید تا آن‌ها به خانه خود بروند. لرها از جلگه مراجعت کردند و راه کوه را در پیش گرفتند و جنگ به کلی خاتمه یافت و چون آن روز از ایام کوتاه پاییز بود به زودی به انتها رسید و شب فرود آمد با این که جنگ تمام شده بود من طلایه گماشتم و اردوگاه خود را طوری ترتیب دادم که برای جلوگیری از شبیخون آماده باشیم. چون احتمال داده می‌شد لرها که سلاح بر زمین انداخته و رفته بودند باز سلاح به دست بیاورند و مراجعت نمایند.

پس از اینکه آفتاب غروب کرد نسیمی خنک از کوه وزیدن گرفت و با این که پای چپ من به طوری که گفتم در جنگ آن روز کوفتگی پیدا کرده بود من از خیمه خارج شدم تا خود را در معرض آن نسیم قرار بدهم. قدری که از شب گذشت ماه شب پانزدهم طلوع نمود و میدان جنگ که هزارها مقتول و لاشه اسب در آن افتاده بود، روشن شد. وضع میدان جنگ در نور ماه طوری بود که گویی بدون انتها است و

نور ماه شماره اموات را خیلی بیشتر از آنچه بود به نظر می‌رساند گاهی در آن دشت پهناور سایه‌ای تکان می‌خورد و من می‌دانستم که دست یا پا یا سر یک اسب مجروح است که هنوز جان دارد و خود را تکان می‌دهد ولی لاشهٔ مقتولین نمی‌جنبید زیرا در آن میدان، جز انسان مرده چیزی وجود نداشت و مجروحین را از میدان جنگ خارج کرده بودند.

ما از روز بعد سربازان خود را در آن صحرا دفن می‌کردیم و لرها هم بعد از رفتن ما می‌آمدند و اموات خویش را دفن می‌نمودند و آن صحرا از لاشهٔ اموات خالی می‌شد اما از لاشهٔ اسب‌ها خالی نمی‌گردید و بعد از ده‌ها سال هر کس از آنجا عبور می‌کرد و استخوان سفید اسب‌ها را می‌دید می‌فهمید که روزی در آن دشت جنگ بزرگی در گرفته است، در حالی که هزارها جسد را در نور ماه می‌دیدم، از نیروی خود احساس مباهات می‌کردم چون آن‌هایی که آن روز در آن دشت به قتل رسیدند از این جهت کشته شدند که من می‌خواستم مصاف بدهم و گر نه به قتل نمی‌رسیدند. من فکر کردم که آن قدر نیرومند هستم که می‌توانم مانند خداوند، افراد بشر را به هلاکت برسانم اما نمی‌توانم مانند خالق آسمان و زمین آن‌ها را زنده کنم.^(۱) در حالی که میدان جنگ را از نظر می‌گذرانیدم وزش نسیم صدایی را به گوشم رسانید که شبیه به صدای زوزه دسته جمعی بود گیو رادوند را احضار کردم و به او گفتم: هنوز هوا سرد نشده که گرگ‌ها هنگام شب زوزه بکشند و این صدا که چون زوزه می‌باشد آیا از گرگ‌ها است؟ گیو گفت: نه‌ای مرد، این صدای ندبهٔ لرها است که زاری می‌کنند پرسیدم برای چه زاری می‌کنند؟ گیو گفت: آن‌ها در پای کوه جمع شده‌اند

۱- تیمور با اینکه مردی دانشمند بود و با آن که شعر را خوب تشخیص می‌داد، احساسات شاعرانه نداشت و به همین جهت مشاهدهٔ مقتولین در یک میدان جنگ در شب ماهتاب اثری در وی بوجود نیاورد جز اینکه وی را به نیروی خود مغرور کرد و توجه به این نکته لازم است که آن مرد از مشاهده هزارها مقتول در میدان جنگ حتی یک لحظه متأسف نشد و مثل این بود که سنگهای بیابان را می‌بیند (مارسل بریدن).

زیرا روی بازگشت به خانه‌ها یا خیمه‌های خود را ندارند چون از آن‌ها می‌پرسند که اتابک چه شده است؟ اگر به قتل رسید چرا جسدش را نیاوردند به همین جهت از فرط ناامیدی زاری می‌نمایند گفتم: لرها امروز خوب جنگیدند و از آن مردان این گونه گریستن عجیب است. گیو گفت: لرها یعنی مردان لُر گریه نمی‌کنند مگر هنگامی که رئیس خود را از دست بدهند و چون اینان اتابک خود را از دست داده

اند اشک می‌ریزند به گیو گفتم برو ببین که وضع حال اتابک چگونه است؟

مرد سالخورده رفت و به زودی مراجعت کرد و گفت حال اتابک خیلی بد است و هر چه می‌کنند که جریان خون زخم او قطع نیم گردد. گفتم: جریان خون از این جهت قطع نمی‌شود که استخوان ران او به کلی قطع شد است و شکسته بند اگر چه مقطع استخوان را به هم جفت کرده و بسته ولی می‌گوید برای این که استخوان جوش بخورد و ریزش خون قطع گردد اتابک را تا مدت یک ماه نباید از جا تکان داد در صورتی که همین امروز چند مرتبه او را از یک نقطه به نقطه دیگر منتقل کرده اند و فردا هم بعد از دفن اموات از این جا خواهیم رفت و اتابک را هم خواهیم برد. گیو گفت: اگر چنین باشد او به طور حتم خواهد مرد گفتم: خود او مسئول مرگ خویش می‌باشد زیرا سربازان مراکشت و امروز هم او داوطلب جنگ تن به تن با من گردید و ضربت تبر من استخوان رانش را قطع کرد.

تا مدتی از شب من صدای زاری لرها را می‌شنیدم آن گاه خوابیدم روز بعد ما مشغول دفن اموات شدیم و قشون را برای مراجعت آماده کردیم و می‌دانستم که باید از همان کوه مشجر که از آن فرود آمده بودیم، بالا برویم. در مدتی که مشغول دفن اموات بودیم سیاهی لرها را از دور می‌دیدم آنها پای کوه در آن طرف دشت گرد آمده بودند و به خانه‌ها و خیمه‌های خود مراجعت نمی‌کردند. قدری که از وسط روز گذشت به من اطلاع دادن که اتابک در حال نزع است. من رفتم و متوجه شدم که راست می‌گویند و آن مرد به زودی زندگی را بدرود خواهد گفت و پیش از این که آفتاب به کوه نزدیک شود (افراسیاب بن یوسف شاه)، اتابک لرستان دیده از جهان

فرو بست و من گفتم که جسدش را به لرها تحویل بدهند عده‌ای از سواران من با گیو راوند به سوی لرها رفتند و به وسیله گیو به آن‌ها گفتند که اتابک مرد و می‌توانند بیایند جنازه‌اش را تحویل بگیرند و ببرند. لرها طوری از آن گفته خوش حال شدند که پنداری مژده یک پیروزی بزرگ را دریافت کرده‌اند و بعد از این که جسد اتابک را تحویل گرفتند، مراجعت نمودند. در جنگ لرستان سربازان من غنیمت جنگی به دست نیاوردند و عده کثیری از آن‌ها به هلاکت رسیدند. در این جنگ سربازان من به دو علت از غنیمت جنگی محروم شدند؛ اول این که در لرستان ثروت عبارت بود: از گله‌های گوسفند و آن گله برای سربازانم فایده نداشت و نمی‌توانستند آن‌ها را از منطقه کوهستانی پشت کوه خارج کنند و به شهرها ببرند و بفروشند. لرها نه جواهر داشتند و نه سیم. در منطقه پشت کوه جز شهر کوچک حسین آباد شهری وجود نداشت که مورد غارت قرار بگیرد. علت دوم این بود که پاییز فرا می‌رسید و من نمی‌توانستم فصل زمستان در پشت کوه بمانم ناگزیر بودم که قبل از بروود هوا مراجعت کنم چون اگر در فصل زمستان در پشت کوه می‌ماندم قشون من از بین می‌رفت و غارت شهر کوچک حسین آباد و به دست آوردن گله‌های گوسفند به بهای از بین رفتن قشون من نمی‌ارزید. منظور من از آن قشون‌کشی فقط مجازات اتابک لرستان بود که به دست خودم او را مجازات کردم و بهتر آن بود که مراجعت نمایم. بامداد روز شانزدهم ماه، صعود از کوه مشجر، آغاز گردید و از راهی دشوار که از آن جا آمده بودیم برمی‌گشتیم. من پای کوه ماندم تا این که تمام سواران من خود را به قلّه برسانند و تصمیم گرفتم جزو آخرین سوارانی باشم که مراجعت می‌کنند.

من می‌دانستم هنگام مراجعت، ممکن است مورد حمله ناگهانی لرها قرار بگیرم و آن‌ها وقتی دیدند قسمتی از قشون ما بالای کوه هستند، شاید جری شوند و به ما حمله بکنند. لذا، من در عین این که می‌باید ناظر بازگشت قشون خود باشم مکلف بودم جلو حمله ناگهانی لرها را بگیرم ولی بعد شنیدم لرها چون جنازه اتابک را به

حسین آباد می‌بردند، در فکر چیز دیگری نبودند و می‌خواستند هر چه زودتر به حسین آباد برسند و جنازه را تحویل کسان اتابک بدهند و ثابت کنند که جنازه سلطان خود را از میدان جنگ باز آورده‌اند. ما نمی‌توانستیم اسب را مستقیم از کوه بالا ببریم و من گفتم یک جاده باریک منحنی به اندازه‌ای که یک اسب بتواند از آن عبور بکند تا نیمه کوه به وجود بیاورند و از نیمه کوه تا قله، اسب‌ها را با کمک طناب بالا بکشند. در روزهای شانزدهم، هفدهم و هجدهم ماه کار ما جاده سازی بود و اسب‌ها را از منحنی و مارپیچ تا کمر کوه بردیم. از آن به بعد مردان در قله کوه طناب‌هایی را که یک سر آن به اسب‌ها بسته بود می‌گرفتند و می‌کشیدند و اسب‌ها که متکی به آن طناب بودند با چهار دست و پا بالا می‌رفتند. در قشون ما محدودی قاطر بود قاطر‌ها گرچه با کمک طناب بالا رفتند اما آسان‌تر از اسب‌ها خود را به قله کوه رسانیدند زیرا قاطر می‌تواند از سربالایی‌های تند صعود کند اما اسب قادر نیست مثل قاطر از سربالایی‌های تند بالا برود و دیگر این که اسب در سربالایی از نفس می‌افتد ولی قاطر هنگام صعود از کوه دچار تنگی نفس نمی‌شود و برای باربری در کوهستان بهترین چاربا قاطر است. مدت سه روز صعود ما از آن کوه طول کشید و نزدیک دوپست تن از مردان ما از کوه پرت شدند و به قتل رسیدند یا مجروح گردیدند و عده‌ای از اسب‌های ما کشته شدند ولی عاقبت خود را به قله کوه رساندیم. من جز آخرین دسته بودم که به بالای کوه رسیدم و بعد برای خروج از پشت کوه به حرکت در آمدیم. هنگام مراجعت ما هوا سرد شد و پس از این که از گذار رودخانه سیمره عبور کردیم، باران پاییزی آغاز گردید و سه شبانه روز به انقطاع باران بارید. تا این که با آسیاب ایذه محل سکونت گیو رسیدیم و در آنجا باران قطع شد. عده‌ای از سربازان من بر اثر باران سه روزه، بیمار شدند و من در آسیاب ایذه دستور دادم که درخت را انداختند و کلبه ساختند تا این که سربازان من به خصوص بیماران در کلبه به سر برند و از برودت هوای شب معذب نباشند. قبل از این که از آن جا به سوی فارس به راه بیفتیم از گیو پرسیدم تودر قشون کشتی خیلی به کمک کردی اگر

راهنمایی تو نبود من نمی توانستم بر اتابک لرستان غلبه کنم و اکنون بگو چه پاداش می خواهی؟ گیو گفت: ای امیر، چون لرهای پشت کوه که از طایفه (بیراوند) هستند و دیدند که من راهنمای تو هستم و تو را به پشت کوه رسانیده ام بعد از رفتن تو مرا خواهند کشت و ممکن است پدر پیر و فرزندان مرا به قتل برسانند. گفتم: اگر تو از این جا به فارس منتقل شوی کسی در صدد قتل تو بر نخواهد آمد. گیو گفت: اگر از اینجا به فارس منتقل شوم این آسیاب را که برای به وجود آوردن آن بسیار زحمت کشیده ام چه کنم؟ گفتم: این آسیاب را بفروش. گیو گفت: مشتری خوب پیدا نمی شود. گفتم آسیاب را رها کن و با پدر و فرزندان خود به فارس منتقل شو و من آن جا به تو زمین مزروعی و آسیاب و عوامل زراعت خواهم داد که با فراغت زندگی نمایی. گیو و پدر و فرزندان او آسیاب ایذه را رها کردند و با من به فارس رفتند و من در آن جا یک قطعه زمین مرغوب به گیو و پدر و فرزندانش بخشیدم و دو هزار دینار زر نیز به گیو دادم و هنگامی که می خواستم از وی جدا شوم گفتم: ای مرد، یک تقاضای دیگر از تو دارم. پرسیدم تقاضایت چیست؟ گیو گفت: می خواهم با تو ربوسی کنم. بیا روی مرا ببوس. مرد سالخورده به من نزدیک شد و گونه ها و پیشانی ام را بوسید و از او جدا گردیدم و دیگر او را ندیدم ولی می دانم در این تاریخ که من مشغول نوشتن سرگذشت خود هستم وی زنده است لیکن پدرش که در آن موقع یکصد و هفتاد سال داشت زندگی را وداع گفت. اندکی بعد از مراجعت من به فارس، شیخ عمر، پسر من از ماوراءالنهر به وسیله کبوتر به من اطلاع داد که از کشور چین هیاتی به عنوان هیات ایلچی وارد سمرقند گردیده است و شیخ عمر نمی داند که آیا من به زودی مراجعت خواهم کرد یا نه؟ شیخ عمر گفته بود که آن هیات هدایای گرانبها با خود آورده و رئیس هیات می گوید؛ پادشاه چین میل دارد که با امیر تیمور رابطه دوستی برقرار کند. به پسر من نوشتم که کارهای من در فارس و لرستان تمام شد و به زودی به ماوراءالنهر مراجعه خواهم کرد و از هیات ایلچی به خوبی پذیرایی کنید و من با سرعت خود را به سمرقند خواهم رسانید. من اگر می خواستم از راه اصفهان و

ری خود را به سمرقند برسانم سفرم طولانی می‌شد لذا از راه بیابان کویر به طرف خراسان به راه افتادم. من هنگامی که به زابلستان می‌رفتم شرحی راجع به بیابان کبیر گفته‌ام و باید بگویم عبور یک قشون از کویر ایران در فصل تابستان جنون است ولی در آن موقع پاییز و هوا خنک بود و من تا بیرجند بدون حادثه‌ای قابل ذکر با قشون راه پیمودم.

به صبر کوش تو ایدل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای بزَهَمَنی

ایل بختیاری در دوران صفویه و پس از آن

www.tabarestan.info

بختیاری در دوره صفویه

با انقراض حکومت فضلویه به مدت ۲۷۸ سال در طی چهارده نسل یک دوره بی‌خبری از ولایت لر بزرگ در تاریخ آغاز می‌شود. سرانجام در روزگار حکمرانی صفویه این سرزمین به دو منطقه بختیاری و کهگیلویه تقسیم می‌گردد و همچنین در همین زمان شولستان که مسکن گروهی دیگر از لرها به نام شول بود، به تصرف قبایل ممسنی در آمد که بعداً در زمان قاجار این منطقه به ممسنی موسوم گردید. اتحادیه بختیاری ظاهراً در آغاز سلطنت سلسله صفویه تاسیس گردید، به طوری که از تواریخ استنباط می‌شود ایجاد این اتحادیه درست مانند کنفدراسیون ترک‌ها تشکیل شده بود. اتحاد این کنفدراسیون نشان دهنده آن است که بختیاری‌ها در آن موقع از لحاظ سیاسی وابسته به سلسله صفویه بودند و در جنگ و ستیزها علیه ترک‌های عثمانی همیشه از شاهان صفوی پشتیبانی می‌کردند، احتمالاً بعد از آن که شاه عباس اول پایتخت خود را از قزوین به اصفهان تغییر داد بختیاری‌ها تشکل خود را به وجود آوردند و به علاوه آن‌ها با تصرف مناطق زاگرس و گسترش دامنه قلمروشان تا کرانه‌های خلیج فارس اقتدار صفویه را بیش از پیش از محدوده گرجستان تا خلیج فارس تقویت و استحکام بخشیدند. چنین به نظر می‌آید که

بختیاری‌ها قبل از اواخر عهد صفویه و جزو یکی از استان‌ها کشور محسوب می‌شدند و تنها در اواسط قرن هجدهم بود که در بعضی از منابع اروپایی و ایرانی اشاره به دو شاخه هفت لنگ و چهارلنگ شده است. امیر اشرف‌خان بدلیسی در شرفنامه می‌نویسد: که شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰-۹۸۰ هـ.ق) (۱۵۲۴-۱۵۷۶ م) حکومت لر بزرگ را (که بعدها بختیاری نام گرفت) در مقابل مالیات سالیانه گزافی به تاج میرخان آسترکی سپرد، اما تاج میرخان نتوانست چنین مالیات سنگینی را بپردازد و در نتیجه به فرمان شاه طهماسب کشته شد. بعد از کشته شدن تاج میرخان، شاه صفوی امیر جهانگیرخان بختیاری از همان طایفه را به پرداخت مالیاتی از قرار سالی بهای ده هزار رأس قاطر به ریاست ایل بختیاری منصوب کرد و شاه رستم، حاکم لرستان متعهد شد که اگر جهانگیرخان نتوانست این وجه را بپردازد، وی بدهی مذکور را پرداخت نماید و همچنین خان موصوف مأموریت یافت که مالیات خوزستان و شهرستان‌های دزفول و شوشتر را که قبلاً به عهده شیوخ عرب منطقه بود، وصول و به خزانه واریز نماید. اسکندر بیگ در تاریخ در عالم آرای عباسی می‌نویسد: قبایل لر بختیاری و رعایای جانکی و جوانکی (احتمالاً جانکی یک منطقه وسیع که از قرن نوزدهم جزو قلمرو ایلخانی محسوب می‌شد) سر به شورش برداشتند ولی سرانجام این طوایف مجبور شدند که خراج دولتی را بپردازند. مؤلف همین کتاب می‌نویسد: جهانگیرخان بختیاری و دوپست تن از سوارانش در برابر قزلباشان رومی در غرب آناتولی که قبلاً خراج گذار صفویه بودند دلیرانه پیکار کردند، تاریخ عالم آرای عباسی در ادامه بحث خود می‌گوید که بعدها جهانگیرخان مأموریت یافت تا با حفر کانالی، رودخانه کارون را به زاینده رود وصل نماید. به قول سردار ظفر، نسب جهانگیرخان از طرف مادر به سلسله صفویه می‌رسد، سرانجام اسکندر بیگ منشی در فهرستی که از سران کردستان و لرستان ارائه می‌دهد از خلیل خان پسر جهانگیرخان بختیاری به عنوان حاکم لرستان بختیاری نام می‌برد. احتمالاً چندین منابع وجود دارد که از بختیاری به نام لر نام برده‌اند.

بختیاری در دوره افشاریه

نادر شاه پس از رسیدن به قدرت، دست به اقداماتی زد. در ابتدا چون بختیاری‌ها را در جنوب برای سلطنت خود تهدیدی به شمار می‌آورد، تعدادی از آن‌ها را به خراسان تبعید کرد و از آن‌ها افواج نظامی تشکیل داد و در لشکرکشی‌ها به شرق از قدرت رزمی‌شان استفاده کرد به طوری که آمار بختیاری و اقوام‌گرد را که به خراسان تبعید کرد به برخی روایات بیش از چهل هزار خانوار نوشتند. طهماسب قلی اول معروف به نادر شاه در سال (۱۱۳۵-۱۱۴۵ هـ.ق) (۱۷۲۲-۱۷۳۲ م) و بعدها جانشین او شاه عباس سوم را که کودکی بیش نبود از سلطنت خلع کرد و با تاج گذاری خود به نام نادر شاه در سال (۱۱۴۸ هـ.ق) ایدئولوژی دوران صفویه را منسوخ کرد و سعی کرد شیعه و سنی را با هم متحد سازد، تا از این رهگذر سلسله جدیدی که خود بنیان گذار آن بود تأسیس نماید.

البته تأثیر قدرت صفوی تا قرن هجدهم قابل توجه است، کما اینکه در دوران شاه عباس دوم (۱۰۵۲ هـ.ق) قدرت این خاندان به تدریج کاهش یافت و سرانجام با تصرف شهر اصفهان به وسیله افغان‌ها به پایان رسید. محمد کاظم مؤلف تاریخ عالم آرای نادری می‌نویسد: هر چند شاخه هفت لنگ و چهارلنگ در سال (۱۷۳۲ م) علیه نادر متحد شدند، ولی احتمالاً این اتحاد و اتفاق در زمان عبدالخلیل و علی صالح صورت گرفته است^(۱). نادر قبل از آن که در شمال با عثمانی‌ها مقابله کند شورش بختیاری‌ها را سرکوب کرد و سی نفر از خوانین و کدخدایان آن‌ها را زندانی کرد. علی صالح که در تاریخ معاصر او را به نام علی صالح بیگ دورکی می‌شناسند یکی از زندانیان بود. او نادر را متقاعد کرد تا وی را از زندان آزاد کند و به او قول داد که حدود ده تا دوازده هزار تفنگچی بختیاری برای همکاری با قشون دولتی گردآوری کند. نادر قول وی را پذیرفت و پانزده تن از سرکردگان بختیاری را آزاد کرد و بقیه را

۱- منابعی وجود دارد که اینان تا ابوالفتح خان حاکم اصفهان آخرین افراد طایفه آسترکی می‌باشند که نوشته ما اکنون بر اساس سفرنامه به جن راف گارثویت است.

تا جمع آوری سوار بختیاری در زندان نگه داشت. علی صالح طبق قولی که به نادر داده بود، قشون بختیاری را جمع آوری کرد و ظاهراً همین گروه بعداً در سرکوبی طوایف لرستان نقش مهمی ایفا کردند. به روایت همین مؤلف (محمد کاظم) نادر پس از بیست و یک روز که بختیاری‌ها را در محاصره گرفت، توانست آن‌ها را شکست دهد و برای تنبیه و مجازات و احتمالاً برای خنثی کردن تهدیدات بعدی سه هزار خانوار هفت‌لنگ را به استان خراسان کوچ داد ولی در سال ۱۷۴۲ میلادی دو هزار خانوار از همین تبعید شدگان به کوهستان بختیاری مراجعت کردند و مصمم شدند که خود را از زیر سلطه حکومت مرکزی خارج کنند نادر از این پیش آمد که مبادا دیگران از آن‌ها پیروی کنند بسیار نگران شد، لذا چند فوج از سربازان ازبک را برای تهدید و مرعوب کردن آن‌ها روانه کوهستان‌های بختیاری کرد. بدین ترتیب بختیاری‌ها همیشه اهرم نیرومندی در مقابل اقتدار نادر بودند.

علی مراد ممیوند یکی از خوانین چهارلنگ باب به اتفاق علی صالح در شورش بختیاری دست داشت، با این که او یکی از خوانین بلند پایه بختیاری نبود اما موقعی که در قشون نادر در یکی از جنگها شرکت داشت، توانست عبدالله پاشا سردار عثمانی را در خطه آذربایجان شکست دهد به قول مؤلف عالم آرای نادری، علی مراد با دیگر سرداران نادر در تضاد بود و همین امر سبب شد که به اتفاق عده‌ای از سواران بختیاری که قبلاً با او هم دست شده بودند، به زادگاه خو مراجعت کند و پس از جمع آوری قشون، مصمم شد به اصفهان حمله کرده و آن شهر را به تصرف در آورد و شاه طهماسب دوم را که نادر از سلطنت خلع کرده بود دوباره به تخت سلطنت بنشاند علی مراد با این اندیشه موفق شد عده زیادی از خوانین هفت لنگ و چهارلنگ و الوار خرم آباد را با خود متحد کند. نادر پس از اطلاع از شورش علی مراد بلا فاصله قشون او را در محاصره گرفت و لشکریانش چون یارای مقاومت با قشون نادر دار نداشتند به تدریج متفرق شدند و سرانجام با حالتی افسرده و مایوس در کوه‌های بختیاری متواری شده و پس از چندی دستگیر و به طرز بسیار

بی‌رحمانه‌ای به قتل رسیدند. بعد از علی مراد، نادر دستور داد تا هزار خانوار بختیاری را به قلمرو خراسان کوچ دادند.

بر اساس بعضی رقم‌ها یا فرامین که در دست است، معلوم می‌شود که بعضی از سران بختیاری، به خصوص خوانین دورکی^(۱) در خراسان با نادر همکاری داشتند. نادرشاه طی یک طغری فرمان در دهم محرم (۱۱۵۸ ه.ق) مطابق دوازدهم فوریه (۱۷۴۵ میلادی) علی صالح خان دورکی را به لقب «بیگی» که یکی از منصب‌های نظامی است مفتخر کرده است و نواحی جام و با خزر را تیول سوار بختیاری قرار داده بود و به علاوه در همین «رقم» قید شده بود که یکصد و بیست و چهار زوج گاو نر جهت خیش و کشاورزی در منطقه جام و دو بیست و دو زوج گاو نر نیز جهت شخم زدن کشت و کار و آباد کردن زمین‌های غیر مزروعی نواحی باخزر در اختیار خان و موصوف گذاشته شود.

تو میندار که بختیاری کرد حق مدد کرد و بخت یاری کرد

علی صالح خان در رکاب نادر در جنگ قندهار شرکت داشت و رشادت‌های زیاد الوصفی از خود نشان داد. نادر سه رقم به نام علی صالح خان در ماه جمادی الاول (۱۱۵۹ ه.ق) برابر با (می و جون ۱۷۴۶ میلادی) صادر کرد (تاریخ دو طغری از این فرامین مربوط به یک روز است) و در این احکام او به چند درجه نظامی و به لقب «مین باشی» (فرمانده هزار سواره نظامی بختیاری) و همچنین منصب سرداری مفتخر شدند و غیر از این درجات نظامی نیز چند عنوان ایلی مانند «بیگ» و ریش سفید به وی اعطا گردید. در یکی از این رقم‌ها علی صالح به نام ریش سفید بختیاری اما در دو فرمانی که در یک روز صادر گردید از او به عنوان ریش سفید ایل بختیاری نام برده شد و افزون بر این عناوین نادرشاه پنج هزار و ششصد رویه نیز به او اعطا نمود.

این فرامین و احکام دوره افشاریه نشان می‌دهد که علی صالح خان فرماندهی

سواره نظام بختیاری را به عهده داشت و همچنین «کوه مالی» بختیاری و املاکی در خراسان نیز در تیول او قرار گرفته بود و به اضافه این‌ها درآمد یک آسیاب و معافیت‌های مالیاتی دیگری به خاطر عهده‌دار بودن مقام «کوه مالی» بختیاری به عنوان مقرری او تعیین گردید.

بعد از قتل نادر در سال (۱۱۶۰ ه.ق.) مصادف با (۱۷۴۷ م) تعدادی از طوایف بختیاری که به خراسان تبعید شده بودند مجدداً به زاد و بوم خود مراجعت کردند و در اثر هرج و مرج و بروز انارشی در کشور تعدادی از خوانین کیانرسی باب چهارلنگ در سال (۱۱۶۴ ه.ق.)، (۱۷۵۱ م) موفق شدند با همکاری کریم خان زند قسمتهای زیادی از مناطق جنوبی و مرکزی ایران را به تصرف در آورند و به نام شاه اسماعیل سوم قدرت را قبضه کنند. یکی از خوانین به نام ابوالفتح خان که حاکم اصفهان بود پس از درگیری با علی مردان خان به قتل رسید. دانسته نیست، بعد از قتل ابوالفتح خان (۱۷۵۰ م) آیا طوایف هفت لنگ هنوز از علی مردان خان حمایت می‌کردند یا نه؟ تنها سند باقی مانده از علی مردان خان نامه‌ای است که در پاسخ یکی از نامه‌های ابدال خان پسر علی صالح خان و آغامحمد صالح برادر علی صالح خان نوشته است.

ظاهراً علی مردان خان این نامه را در خلال سال‌های (۱۱۶۲ تا ۱۱۶۴ ه.ق.)، (۱۷۴۸ - ۱۷۵۰ م) که با کریم خان در حال منازعه بود برای ابدال خان ارسال داشته است. مفاد این نامه به جای اینکه جواب گوی بعضی از مسائل مبهم باشد، بیشتر سوال برانگیز است ولی روی هم رفته مندرجات آن برخی از اختلافات بین دو شاخه چهارلنگ و هفت لنگ را مشخص می‌کند. گویا ابدال خان و محمد صالح خان قبلاً به علی مردان خان پیشنهاد می‌کنند، تا در یک نشست خصوصی مقدمات اتحاد چهارلنگ و هفت لنگ را فراهم کرده تا از شاهرخ نوه نادرشاه حمایت کنند. شاهرخ در سال (۱۱۶۳ ه.ق.)، (۱۷۵۰ م) یک رقم به نام علی صالح خان صادر کرده بود اما علی صالح خان کمی بعد از دریافت این فرمان درگذشت و بعد از آن هم هیچ گونه فرمانی از شاهرخ دریافت نداشته است. آیا آن‌ها به مصلح خانوادگی تقاضای حمایت

از علی مردان خان را رد کرده بودند؟ آیا این که ابدال و محمد صالح پیوند خود را با علی صالح به خاطر این که به تنهایی از شاهرخ پشتیبانی نمود، قطع کرده‌اند (معمولاً در بختیاری این گونه تنش‌ها بین عموها و برادر زادگان وجود دارد) شاید هم علی مردان خان اطلاع حاصل کرد که ابدال از کریم‌خان، رقیب او حمایت می‌کند، چرا که کریم خان در سال (۱۶۴۰ ه.ق.)، (۱۷۵۱ م) ابدال خان را به سمت حاکم عراق عجم که یکی از مناطق مهم غربی اصفهان است منصوب کرد. در نهایت کریم خان توانست در سال (۱۷۵۴ میلادی) قدرت را به دست بگیرد و سرانجام علی مردان خان در حوالی کرمانشاه به قتل رسید.^(۱) کریم‌خان‌زند از طایفه لک ایل لر بود.

بختیاری‌ها در دوره زندیه

پس از مرگ نادر در سال (۱۶۶۰ ه.ق) بختیاری‌ها بیش از پیش دچار تشتت و تفرقه گردیدند، و علت آن را می‌توان به گروه‌گروه و مستقل بودن طوایف دانست که با هم رقابت می‌کردند. در این نوع سیستم نظامی، عثمانی روی تشکل و اتحاد این طوایف تاثیر بسزایی داشت و به خصوص در دوران شاه عباس دوم. در زمان این پادشاه ایدئولوژی این خاندان به قدری روی جامعه ایرانی اثر گذاشت که در اواخر عهد صفویه عده‌ای از امراء، تعدادی از افراد این خاندان را به عنوان مدعی تاج و تخت به سلطنت برگزیدند. همان طوری که علی مردان خان بختیاری و بعدها کریم‌خان‌زند (ابوتراب میرزا پسر مرتضی الممالک) را به عنوان تخت و تاج صفویه به ملت ایران معرفی کرده است. اما در این هنگام کریم‌خان‌زند برای مهار علی مردان خان، و تقویت پایه‌های قدرتش به سمت بختیاری‌ها گرایش نشان داد، لذا علی صالح خان و پسرش ابدال خان دو تن از خوانین دورکی را زیر چتر حمایت خود گرفتند، که علت این اقدام به قدرت رسیدن علی مردان خان بود که پس از مرگ نادرشاه مَه‌ری که به نام خود ساخته بود و روی سکه‌هایی که ضرب کرده با اشاره به

۱- کریم‌خان‌زند و علی مردان‌خان بختیاری از سرداران جنگ نادرشاه به شمار می‌رفتند.

نام خود کلمه «بنده اسماعیل» را به کار برده بود و برای خود لقب «وکیل اسماعیل» انتخاب کرده بود. کریم خان پس از اتمام حجت از طرف خوانین بختیاری و تحکیم قدرت خود سرانجام علی مردان خان چهارلنگ، رقیب خود را که به نام نایب السلطنه شاه اسماعیل سوم در اصفهان حکومت می‌کرد، به قتل رساند در حالی که با توجه به نامه‌های که اکنون از علی مردان خان در دست است، اگر ایل چهارلنگ و هفت لنگ با هم متحد می‌شوند بدون تردید کریم خان نمی‌توانست به قدرت برسد. مورخین در خصوص کشته شدن علی مردان خان چنین می‌نویسند: در نهایت کریم خان توانست در سال (۱۷۴۵ میلادی) قدرت را به دست بگیرد و سرانجام علی مردان خان را در حوالی کرمانشاه به قتل رسانید. تنها سند باقی مانده از علی مردان خان نامه‌ای است که در پاسخ یکی از نامه‌های ابدال خان، پسر علی صالح خان و آغامحمد صالح برادر علی صالح خان نوشته است.

ظاهراً علی مردان خان این نامه را در خلال سالهای (۱۱۶۴ - ۱۱۶۲ ه.ق.)، (۱۷۴۸ - ۱۷۵۰م) که با کریم خان در حال منازعه بود برای ابدال خان فرستاد که به طور کلی مندرجات برخی از اختلافات بین دو شاخه چهارلنگ و هفت لنگ را مشخص می‌کند. گویا ابدال خان و محمد صالح خان قبلاً به علی مردان خان پیشنهاد می‌کنند، تا در یک نشست خصوصی مقدمات اتحاد دو تیره را فراهم کرده، تا از شاهرخ نوه نادرشاه حمایت کنند. شاهرخ در سال (۱۱۶۳ ه.ق) (۱۷۵۰م) یک «رقم» به نام علی صالح خان^(۱) صادر کرده بود هر چند که علی صالح خان کمی بعد درگذشت و هیچ فرمانی نیافت، اما اختلاف سران بختیاری که در پی سیاست‌های کریم خان زند و شاهرخ افشار از سوی دیگر موجب تشدد اختلافات گردید از راه دیگر پیروزی کریم خان را بر تخت ایران به همراه داشت.

مهراب امیری مترجم کتاب «ده سفرنامه» می‌نویسد: علیمردان خان از رؤسای

۱- احتمالاً علی ساحل از طایفه آسترکی می‌باشد که در دوران صفویه اجداد وی تاج میرخان حاکم بختیاری (لُر بزرگ) بودند.

بزرگ بختیاری بود هنگامی که شاهرخ بر تخت سلطنت جلوس کرد، ابوالفتح خان^(۱) را که او نیز از رؤسای ایل بختیاری بود به حکومت اصفهان منصوب کرد. این موضوع باعث کدورت و رنجش علی مردان خان شد و او باکریم خان زند علیه ابوالفتح خان متحدگشت و به اصفهان لشکرکشی کرد. ابوالفتح خان پس از جنگ که در حوالی اصفهان با علی مردان خان و کریم خان کرد هزیمت یافته و اصفهان در تاریخ ۱۱۶۳ هـ ق به تصرف علی مردان خان در آمد او به مصلحت شخصی، ابوتراب میرزا، فرزند صدرالممالک را که دختر زاده شاه سلطان حسین صفوی و طفلی هشت ساله بود، به پادشاهی برگزید. او را شاه اسماعیل نامید و سپس خود را به نایب السلطنه و کریم خان را به عنوان وکیل الدوله و سردار سپاه، به رجال، سرداران و سپاهیان معرفی نمود. او پس از انجام این مهم، کریم خان را به لشکرکشی برای دفع محمدعلی خان، حاکم همدان مأمور نمود. پس از عزیمت کریم خان به همدان ابوالفتح خان را به قتل رسانید و حکومت اصفهان را به حاج باباخان بختیاری سپرد و خود را برای جنگ با بیات، حاکم فارس آماده کرد که در این جنگ شکست خورد و در این زمان به مصلحت و متابعت خان بختیاری راضی گشت و در این هنگام کار علی مردان خان و کریم خان زند به مخالفت با همدیگر شروع شد که پیش از این در مورد قتل علی مردان خان توسط محمدخان زند که مدتی در پیش او بود و با حيله و نیرنگ در یک فرصت مناسب او را با ضربه خنجر از پای در آورد (۱۱۶۸ هـ ق).

بختیاری و قاجاریه

قاجارها در سال (۱۷۷۹ م) رقبای خود را شکست داده و زمام امور کشور را در دست گرفتند. احتمالاً خوانین دورکی^(۲) در این برهه از زمان زیر نفوذ خوانین چهارلنگ قرار داشتند چرا که فتحعلی شاه زینب خانم خواهر علی خان کیانرسی

۱- آخرین فرد آسترکی می باشد.

۲- اوج رشد و قدرتشان در واقع تنها در همین دوران است.

یکی از خوانین چهارلنگ را به عقد خود در آورد در این زمان بختیاری‌ها که شمال فارس و قسمتی از ایالات مرکزی ایران را در اختیار داشتند، موجبات نگرانی قاجارها را فراهم می‌کردند.

سفرنامه‌ها و گزارشات نظامی که در این موقع نوشته شده، همه حاکی از آن است که موقعیت سوق الجیشی و اقتصاد جاده بین اصفهان و خلیج فارس از طریق قلمرو بختیاری از دیدگاه قدرت‌های اروپایی پنهان نبوده است. انتشار متعدد این نوع گزارشات، اطلاعاتی به دست می‌دهد که از هر لحاظ مورد بررسی و مطالعه است. مهم‌ترین منابع اطلاعاتی ما در این رابطه کتاب ماجرای اولیه نوشته سرهنری لایارد است که حتی خود بختیاری‌ها نیز در تاریخ خود به همین استناد کرده‌اند. لایارد (اکتبر ۱۸۴۰ تا اگوست ۱۸۴۱)، در میان بختیاری‌ها میهمان محمدتقی‌خان، بزرگترین خان قدرتمند چهارلنگ بود، این خان بختیاری (محمد تقی خان) قدرت آن را داشت که در مقابل قاجارها به جنگ و ستیز برخیزد اما خود این را نمی‌دانست ولی رقیب او حسین‌قلی‌خان به این مسئله وقوف کامل داشت. حسین‌قلی‌خان و خانواده‌اش با حمایت قاجارها ثروت هنگفتی به دست آوردند تا جایی که به عنوان اولین ایلخانی کنفدراسیون بختیاری برگزیده شده و سرانجام او هم مانند محمدتقی‌خان به وسیله قاجارها از کار برکنار و به قتل رسید.

قتل حسین قلی خان^(۱) بر خلاف سرنوشت سلف او (محمدتقی‌خان) تأثیر عمیقی در تاریخ ایران و بختیاری به جای گذاشت.

در منابع قاجاریه غیر از ظل السلطان که او حامی، و بعد دشمن ایلخانی شد، کمتر کسی اشاره به حسین‌قلی‌خان کرده است. ظل السلطان حاکم اصفهان و خوزستان می‌گوید:

«مردم از نام ایلخانی بیشتر از خود او می‌ترسند.»

اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) وزیر انطباعات ناصرالدین‌شاه از مرگ

ایلخانی اظهار شگفتی می‌کند و از او به عنوان یکی از قدرتمندترین رجال ایران یاد می‌کند و به طور مختصر می‌گوید: او را به دستور ظل‌السلطان مسموم و شاید هم خفه کرده باشند. قاجارها هم به خصوص در زمان فتح‌علی‌شاه با دادن چندین رقم به بختیاری‌ها و انتخاب هر یک از آنها به عنوان خان در هر بخشی (باب) از بختیاری باعث تفرقه و از بین بردن قدرت اصلی حاکمان بزرگ شدند و از طرفی برای عده‌ای دیگر هم به قدرت محلی رسیدن، بسیار راضی کننده بود و تضعیف و از بین رفتن قدرت کلی بختیاری برای آنها اهمیتی نداشت.

بختیاری و بریتانیا

در دهه‌های بحرانی گذشته بریتانیا در بخش‌های جنوب غربی ایران به تدریج نفوذ خود را گسترش می‌داد قبلاً در سال (۱۸۴۱) لایارد در این رابطه موفقیتی به دست نیامد و بعد از آن بررسی‌های نظامی و نقشه برداری‌های اکتشافی ساویر، مامور حکومت هند بریتانیا در سال (۱۸۹۱) نیز منجر به نتیجه‌ای نگردید. در خلال قرن نوزدهم سیاست بریتانیا در کشورهای شرقی به ویژه ایران و افغانستان بر پایهٔ مقابله و جلوگیری از نفوذ روس‌ها در این دو کشور و مرزهای هندوستان پایه ریزی و استوار شده بود. دولت انگلیس به این امید بود که شاید با تقویت حکومت قاجارها و ایجاد اصلاحات در ایران، بتواند نفوذ سیاسی خود را در این کشور تثبیت کند. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم وحشت انگلیس از این بود که مبادا دولت روسیه در اثر ضعف سلسله قاجاریه از فرصت استفاده کرده و جا پایی برای خود در منطقهٔ خلیج فارس باز کند.

در سال (۱۸۹۹) لرد کرزن نایب السلطنه هندوستان اظهار عقیده کرد که مناطق شمال کارون و سرزمین عشایر بختیاری و دیگر قبایل بدوی آن منطقه برای بریتانیا منطقه امید بخشی است و دولت انگلیس می‌تواند از لحاظ سیاسی در این سرزمین که هم اکنون خوانین بختیاری و برادران لینچ قراردادی جهت احداث یک جادهٔ کاروان رو به امضا رسانیده اند، جای پایی برای خود پیدا کند.

گرچه این پیشنهاد به طور کامل مورد توجه وزارت خارجهٔ بریتانیا قرار نگرفت ولی فکر ایجاد روابط بین بریتانیا و رؤسای قبایل ایران در اوایل قرن بیستم یکی از اهداف اصلی مامورین وزارت خارجه انگلیس بود. دولت بریتانیا به خاطر اهمیت سوق الجیشی و استراتژی جنوب ایران و حوزه خلیج فارس و همچنین برای دفاع از کشف میدانهای نفتی و تبدیل سوخت ناوگان بریتانیا به نفت در سال (۱۹۱۳) روابط تنگاتنگی با خوانین بختیاری برقرار کرد و بیش از گذشته سعی می‌کرد تا نفوذ خود را در خوزستان و قلمرو بختیاری گسترش دهد. انگلیسی‌ها در روابط با گسترش نفوذ خود در قلمرو شیخ خزعل موفقیت‌هایی به دست آوردند. چرا که تنها با یک حکمران سر و کار داشتند در صورتی که در مورد بختیاری چنین نبود و هیچ‌گاه سعی نکردند تا از یک ایلخانی مقتدری حمایت کنند گرچه در بعضی موارد هم دیده می‌شده از بعضی خوانین به عنوان یک حاکم مقتدر حمایت می‌کردند.

بختیاری و جادهٔ لینچ

احتمالاً دربارهٔ جادهٔ کاروان رو و بختیاری (جاده لینچ) از قبل مذاکرات طولانی به عمل آمده بود، ولی خوانین در رابطه با احداث این جاده بسیار محتاطانه عمل می‌کردند، چرا که می‌ترسیدند پس از افتتاح آبراه، دولت بریتانیا به خاطر علایق سیاسی و تجاری خود از طریق این جاده، قلمرو بختیاری را زیر کنترل خود در آورد. انگلیسی‌ها در سال (۱۹۸۵) پریس کنسول اصفهان را به بختیاری اعزام داشتند تا احتمالاً در رابطه با ایجاد جادهٔ کاروان رو با خوانین به مذاکره بنشینند.

پریس طی گزارشی به سرمرور تیمر می‌نویسد: اسفندیار خان و حاجی علی‌قلی خان علاقهٔ خود را به این پروژه اعلام داشتند... حاجی علی‌قلی خان در فکر چاره است که برای رفع مشکلات ایل در رابطه با احداث این جاده، کاری انجام دهد... اگر آن‌ها (خوانین) بتوانند با کمک بریتانیا پلی بر روی کارون بسازند، می‌توانند مالیات بیشتری پرداخت کنند اگر دولت علیاحضرت ملکه انگلستان موافقت کند به نظر من در حال حاضر ایجاد یک پل از لحاظ سیاست ما در مسیر

جاده بختیاری ضرورت دارد در گفتگوی پریس و خوانین، آن‌ها به پریس قول دادند که اگر حتی راه داری به آن‌ها پرداخت شود حاضرند امنیت جاده را تضمین کنند. برادران لینچ حاضر شدند در این رابطه سرمایه‌گذاری کنند، منتهی به این شرط، که اولاً، حکومت تهران تقبل کند که خوانین بختیاری مفاد قرارداد را به طور کامل به مرحله اجرا در آورند، دو این که، اگر خوانین نتوانند اقساط بدهی خود را بپردازند دولت ایران تعهدات آن را انجام دهد.

سرانجام قرارداد اعطای امتیاز جاده شوشتر- اصفهان به وسیله کلنل پیکوت^(۱) تنظیم و با موافقت مشیر الدوله وزیر خارجه و اسفندیار خان سردار اسعد (اول) و محمد حسین خان سپهدار و حاجی علی‌قلی خان در بیست و سوم آوریل (۱۸۹۷) به امضا رسید. در خلال مذاکرات خوانین بختیاری از آن بیم داشتند که مبادا با عقد این قرارداد وسیله ای فراهم گردد تا دولت ایران و انگلیس و برادران لینچ هر کدام به طریقی در منطقه بختیاری دخالت کنند.

در چهاردهم دسامبر (۱۸۹۹) کار نصب پل معلق روی رودخانه کارون به پایان رسید و جاده مورد بهره برداری قرار گرفت و کاروان‌ها توانستند پس از طی پانزده تا هیجده منزل، خود را به اصفهان برسانند. از لحاظ تجاری، جاده مال رو بختیاری بسیار موفقیت آمیز بود. از سال (۱۹۰۰) تا (۱۹۰۹) حمل محمولات از ۱۰۲ تن به ۱۴۸۵ تن افزایش یافت.

برادران لینچ به طور دائم و مستمر از کمبود حیوانات بارکش شکایت داشتند و از بختیاری‌ها انتظار داشتند طبق قرار و مدارهای قبلی این کمبود را تامین کنند. علت کمبود چارپا این بود که بیشتر کاروان‌داران حرفه‌ای در جاده قدیم رفت و آمد می‌کردند و حاضر نبودند مسیر خود را تغییر دهند. پریس در گزارشی خاطر نشان می‌کند که خوانین مایل نیستند چارپایان خود را کرایه دهند و در کار حمل محمولات، شرکت کنند. زیرا که اقدام به چنین عملی را کسر شأن خود می‌دانند.

خوانین از این که برادران لینچ تعهدات خود را طبق قرارداد در رابطه با تعمیرات جاده و احداث کاروان سراها انجام ندادند، شکایت داشتند. افزون بر این، هزینه مبلغ سه هزار یوند اضافه بر مبلغ پنج هزار و پانصد یوند پیش بینی شده در قرارداد را نیز قبول نداشتند. کاهش حجم حمل محمولات در خلال سالهای (۱۹۰۳ و ۱۹۰۸) معلول عدم امنیت جاده و دستبرد طوایف بختیاری و کهگیلویه به قوافل و کاروانها بود اما شگفت آن که در سه یا چهار سال اول تنها چند فقره جزئی شکایت از طرف برادران لینچ نسبت به عدم امنیت جاده به دولت ایران واصل گردید.

طبق مفاد قرارداد، دولت به خوانین بختیاری اجازه داده بود که سارقان را در هر منطقه مورد تعقیب قرار دهند ولی طوایف کهگیلویه جزو قلمرو فارس محسوب می شدند و به خوانین بختیاری اجازه داده نمی شد که در قلمرو فارس سارقین را تعقیب نمایند.

خوانین از سفارت بریتانیا در تهران خواستند که از دولت ایران بخواهد که حکومت کهگیلویه را به خوانین بختیاری واگذار کند یا اجازه دهد که سارقین را در محدوده تعقیب و دستگیر کنند. حاجی علی قلی خان در این رابطه حمایت بریتانیا را خواستار گردید و هشدار داد اگر اقدامی در این زمینه صورت نگیرد جاده مال رو و بختیاری قهرأ بسته خواهد شد. سرانجام در سال (۱۹۱۲) حوزه حکمرانی کهگیلویه به خوانین بختیاری واگذار گردید ولی سرقت و ناامنی در این جاده تا اواخر جنگ جهانی اول ادامه داشت ولی خوانین بختیاری با حمایت بریتانیا کوشش می کردند تا امنیت را در جاده مستقر سازند.

بختیاری و نفت

ویلیام نوکس داری در بیست و نهم مه (۱۹۰۱) امتیاز معروف نفت را از شاه ایران، مظفرالدین شاه دریافت کرد.

عملیات حفاری ابتدا در نوامبر (۱۹۰۲) در چاه سرخ، نزدیک مرز عراق در مرز غربی کرمانشاه آغاز گردید و پس از دو سال با حفر دو حلقه چاه به عللی عملیات

حفاری در این حوزه متوقف گردید و مهندسین به محلی به نام ماماتین در منطقه گرمسیر بختیاری تغییر مکان دادند و در سال (۱۹۰۵) در این ناحیه شروع به حفر چاه کردند و به دنبال آن در سال (۱۹۰۷) دامنه عملیات خود را در حوزه نفتون مسجد سلیمان توسعه دادند و در آوریل (۱۹۰۸) رینولدز سر مهندس شرکت، تلگرافی دریافت داشت که به وی دستور داده شد کار حفاری را تعطیل نماید، تا متعاقباً دستورات کتبی را دریافت دارد. در حالی که او منتظر دستورات نهایی بود، در ۲۶ مه (۱۹۰۸) غفلتاً چاه فوران کرد و نفت با فشار بسیار شدیدی از دهانه چاه خارج گردید. در همان موقع که پریس در رابطه با چاه بختیاری سرگرم گفتگو با خوانین بود، زمزمه‌هایی در مورد واگذاری امتیاز نفت به دارسی و تاسیس شرکت جدیدی به نام سندیکای امتیازات، بر سر زبان‌ها بود. خوانین پیش از اقدام به عملیات حفاری مایل بودند که از نیت صاحب امتیاز در منطقه بختیاری اطلاعاتی کسب کنند به همین خاطر هم پریس در پاییز (۱۹۰۵) بار دیگر به قلمرو بختیاری برگشت تا شاید بتواند در رابطه با اکتشافات نفت با خوانین به توافق‌هایی دست یابد. لیکن بعد از مسافرت او در بهار گذشته تغییر و تحولاتی در قلمرو بختیاری به وقوع پیوست. با اینکه نجف‌قلی خان صمصام‌السلطنه و غلام حسین شهاب السلطنه (سردار محتشم بعدی) به ترتیب، ایلخانی و ایل‌بیگی بختیاری بودند، نوعی فشار از طرف حکومت مرکزی با حمایت شیخ خزعل و سفارت روسیه اعمال می‌گردید تا حاجی‌علی‌قلی‌خان سردار اسعد (برادر کوچکتر صمصام السلطنه) به سمت ایل‌خانی بختیاری منصوب گردد.

حاجی‌علی‌قلی‌خان در مذاکرات نفت روش سرسختانه‌ای در پیش گرفت و با برخوردی سرد ولی تا اندازه‌ای مؤدبانه با پریس موقعیت ایلخانی و ایل‌بیگی را به خطر انداخت.

در گفتگوی بهار سال گذشته خوانین خواستار ده درصد از درآمد نفت بودند، ولی دو روز بعد از ورود سردار اسعد او پیشنهاد را رد کرده و تقاضای بیست درصد از

درآمد نفت را می‌کرد، و از ایلخانی و ایل بیگی که یک قبضه تفنگ و یک عدد ساعت به عنوان هدیه از طرف دولت بریتانیا قبول کردند سخت ناراحت و عصبانی بود. در خلال مذاکرات شهاب السلطنه بیشتر با تمایلات پریس روی خوش نشان می‌داد ولی به علل بیماری و بعداً به خاطر فوت یکی از افراد خانواده‌اش، جلسه مذاکرات را ترک گفت. علی رغم سخت گیری‌های سردار اسعد بالاخره به یک توافق نسبی دست یافتند. بدین ترتیب که پنج درصد از درآمد سهام شرکت‌هایی که در قلمرو بختیاری فعالیت دارند به اضافه مبلغی نقد به خوانین پرداخت گردد. تلگرافی در این رابطه به لندن مخابره شد و پریس منتظر ماند تا پاسخ گوی خوانینی باشد که با حاجی علی‌قلی خان هم عقیده بودند ولی شرکت این پیشنهاد بار نپذیرفت. خوانین را دیگر پیشنهاد کردند تا سقف دویست هزار یوند، پنج درصد و بالای این مبلغ دو و نیم درصد از سود سهام به آن‌ها پرداخت گردد. پریس در پی آن بود که بهترین معامله را برای شرکت سندیکای امتیازات انجام دهد و از سوی دیگر سردار اسعد هم سعی می‌کرد که بالاترین امتیازات را از شرکت نفت داری عاید خوانین سازد.

گرچه ظاهراً او (سردار اسعد) مقاوم و تغییر ناپذیر به نظر می‌رسید ولی باید به خاطر داشته باشیم که او سعی داشت تا وجه ایلخانی و ایل بیگی را خدشه‌دار نموده، خود اهرم قدرت را در دست گیرد، از طرفی به خاطر قراردادی که بختیاری‌ها با یک شرکت غربی به نام لینچ منعقد کرده بودند هنوز هم از سیاست انگلیس در بیم و هراس بودند. زیرا شصت سال قبل، قشون انگلیس جنوب کشور را تصرف کرد و تنها هفت سال قبل، که شیخ خزعل به قتل رسید یک فروند ناوچه انگلیسی به کرانه‌های شهر محمره (خرمشهر) شاید هم ادای احترامی به اعراب خوزستان بود، به هر جهت دولت روسیه سعی می‌کرد دوستان انگلیسی خود را تحت فشار قرار دهد و همچنین در پی آن بود که اقتدار دولت مرکزی را از بین برده و کشور را دچار تجزیه نماید.

قرارداد در یازدهم نوامبر (۱۹۰۵) بین شرکت سندیکای امتیازات (شرکت نفتی داری) و خوانین بختیاری به وسیله نجف‌قلی خان صمصام‌السلطنه و غلام

حسین خان شهاب السلطنه و حاجی علی قلی خان سردار اسعد و نصیر خان صارم الملک و پریس کنسول انگلیس در اصفهان ورینولدز نماینده داری به امضا رسید. این قرارداد به مدت پنج سال به داری اجازه می داد که به مساحی، نقشه برداری، حفر چاه، احداث چاده، ایجاد خط لوله، بنای تأسیسات و ساختمان های مورد نیاز پردازد و در مقابل خوانین بختیاری تقبل کردند که برای زمین های غیر مزروعی بهایی مطالبه نکنند و از تأسیسات و محدثات شرکت حفاظت کنند. همچنین شرکت نفت داری پذیرفت در مقابل این خدمات سالیانه مبلغ دو هزار پوند به خوانین پردازد و مبلغ هزار پوند دیگر جهت حفاظت از خط لوله به مبلغ فوق الذکر نیز اضافه نماید، در ضمن شرکت داری تعهد کرد که سه درصد از درآمد سهام خود را غیر از سود سهام متعلقه به خودشان را آنان پرداخت کند، ولی چند ماهی بیش از عقد قرارداد نگذشته بود که هر دو طرف ناراضی بودند؛ زیرا که خوانین در فکر کارهای خود بودند و صاحب امتیاز (داری) از اینکه خوانین حراست لازم را از تأسیسات در حوزه عملیات حفاری به عمل نمی آورند بی اندازه ناراحت و عصبانی بود. این آزردهی و رنجش به اندازه ای بود. که مهندسین اعلام کردند از ادامه عملیات سرباز خواهند زد، علی الظاهر این تعلق و کوتاهی در حراست از حوزه عملیات حفاری به خاطر اختلاف و تفرقه در بین خوانین بختیاری بود.

حاجی علی قلی خان در ماه دسامبر طی حکمی از طرف اتابک اعظم به سمت ایلخانی بختیاری برگزیده شد و لقب سردار اسعد که قبلاً متعلق به برادر فقیدش اسفندیارخان بود به وی اعطا گردید.

او و بستگانش در برابر سایر افراد خانواده ایل خانی و حاجی ایل خانی که به وسیله صمصام السلطنه و شهاب السلطنه رهبری می شدند به مقابله و معارضه برخاستند. در اثر این اختلاف و کشمکش های داخلی مشخص نبود چه مقامی مامورین حفاظتی منطقه عملیات نفتی را معین و حقوق آنها را پرداخت خواهد کرد، از سوی دیگر کشمکش با شرکت حمل و نقل ایران (لینچ سابق) همچنان ادامه

داشت این شرکت به خاطر سرقت مال التجاره خود و تجاوز دسته‌هایی از اشرار کههکیلویه ادعای تاوان و خسارت می‌کرد.

سردار اسعد متوجه شده بود که احتمالاً ادعاهای مشابه شرکت سندیکای امتیازات بیشتر آن است که در گفتگوها پیش بینی شده بود از سوی دیگر شرکت موصوف اعلام داشت که ممکن است ادامهٔ عملیات حفاری متوقف شود زیرا که مأمورین حفاظتی به اندازهٔ کافی حوزهٔ عملیات وجود ندارند.

موقعی که خوانین مسئولین شرکت سندیکای امتیازات را برای مذاکرات مجدد زیر فشار قرار دادند ظاهراً نمایندگان شرکت موقعیت مناسبی به دست آوردند تا گله‌ها و شکایات خود را مطرح کنند.

در خلال ماه‌های دسامبر (۱۹۰۵ تا مه ۱۹۰۶) کشمکش بین خوانین برای تصاحب مقام ایلخانی‌گری همچنان ادامه داشت و از سوی دیگر خوانین از آن می‌ترسیدند، که نکند شرکت مستمری و حقوق مأمورین حفاظتی حوزه عملیات نفتی را که هر سه ماه یک بار پرداخت می‌شد به رقبای مقابل پرداخت کند. گرن‌ت‌دف طی تلگرافی به سرداروارگری پیشنهاد کرد می‌بایست با انتصاب صمصام‌السلطنه و شهاب‌السلطنه به عنوان ایلخانی و ایل‌بیگی در مقابل سردار اسعد حمایت کرد.

گرن‌ت‌دف همچنین به استناد مفاد امتیاز نامه مندرجات قرارداد (۱۸۹۴) بین دو خانواده ایلخانی و حاجی ایلخانی به شرکت سندیکای امتیازات توصیه کرد که حقوق و مزایای سه ماه نهم‌بانان منطقه عملیات نفتی را به صمصام‌السلطنه و سردار اسعد و شهاب‌السلطنه و صارم‌الملک که قرارداد نفت را امضا کرده بودند، پرداخت نماید.

به موازات پشتیبانی انگلیسی‌ها از صمصام‌السلطنه و هم‌پیمانانش، سفارت آن کشور در تهران در پی آن بود تا حکومت تهران قرارداد شرکت نفت بختیاری را مورد تأیید قرار دهد، به همین خاطر هم یادداشتی در این رابطه به وزارت امور خارجه

ایران ارسال داشت. مشیر الدوله وزیر امور خارجه به استناد مفاد بند سه امتیازنامه (۱۹۰۱) یادآور شد شرکت دارسی حق ندارد بدون کسب اجازه دولت ایران، چنین قراردادی را مورد تصویب قرار دهد. شرکت سندیکایی به امتیازات امیدوار بود که اگر حکومت ایران قرارداد شرکت نفت بختیاری را مورد تأیید قرار دهد در اختلافات احتمالی آینده ممکن است که از حمایت دولت ایران بهره‌مند گردد.

دل مشغولی و نگرانی دولت ایران از تأیید قرارداد شرکت نفت بختیاری تا سال (۱۹۰۷) ادامه داشت. در این موقع «سیسینیل اسپرنیک رایس»، وزیر مختار انگلیس در تهران بر این عقیده بود که احتمالاً مخالفت حکومت تهران با قرارداد به خاطر آن است که تصور می‌کند حق مالکیت و نفوذ خود را روی طوایف بختیاری از دست خواهد داد. و از آن می‌ترسید که شاید بعضی از خوانین با انگلیسی‌ها ارتباط برقرار کنند و از طرفی سفیر موصوف نمی‌خواست که جداً به دولت ایران به خاطر عدم تأیید قرارداد اعتراض کند که احتمال می‌رفت این بحث و مشاجره توجه مجلس شورای ملی ایران را به خود جلب نماید.

این موضوع با بریتانیا، مشخص بود که اعتراض رسمی دولت ایران به مفاد قرارداد شرکت سندیکای امتیازات و بختیاری به خاطر این بود که حکومت تهران بعضی از زمین‌ها را از آن خود می‌دانست و نمی‌خواست تمام این منطقه را جزو خاک بختیاری قلمداد کند، به ویژه که عده‌ای از سادات شوشتر هم بخشی از این اراضی را جزو اوقاف و تحت سرپرستی خود می‌دانستند. در همین موقع در اثر اختلاف بین صمصام‌السلطنه و شهاب‌السلطنه، بی‌نظمی‌هایی در قلمرو بختیاری به وقوع پیوست. صمصام دستور داد تا نگهبانان حوزه‌های نفتی را ترک گویند و هر دو طرف (صمصام و شهاب‌السلطنه) به سر اسپیرینگ رایس شکایت بردند، هر کدام کوشش می‌کرد حمایت او را جلب کند و خطراتی را که احتمالاً ممکن بود از طرف رقیب به جان و مال اتباع انگلیسی وارد شود به وی گوشزد نماید. علی‌رغم اختلافات بین خوانین، کار حفاری همچنان ادامه داشت، در آوریل (۱۹۰۸) بعضی از چاه‌ها به

نفت رسیدند و وقتی که تولید به حد پالایش نزدیک می‌شد شرکت نفت بختیاری در سیزدهم آوریل (۱۹۰۹) با سرمایه سیصد هزار پوند تاسیس شد و طبق قرارداد سه درصد از سود سهام به خوانین بختیاری تعلق گرفت.

به دنبال آن در چهاردهم آوریل (۱۹۰۹) شرکت نفت انگلیس و ایران با سرمایه دو میلیون پوند به صورت سهام مساوی و سهام معمولی هشت درصد (سهام ترجیحی) تشکیل گردید، در پانزدهم آوریل کل سهام معمولی نقداً به مبلغ سیصد و هشتاد هزار و دویست و پنجاه پوند، به سه تن از سهامداران شرکت‌های اصلی منتقل... و در عوض تمام حقوق امتیاز داری و تمام سهام شرکت نفت بختیاری و کلیه سهام شرکت بهره برداری اولیه به استثنای پنجاه هزار سهام متعلق به شاه و وزرایش به شرکت نفت انگلیس و ایران واگذار گردید.^(۱) گرچه یک یا دو سال بعد کلیه این سهام به وسیله شرکت نفت انگلیس ایران خریداری گردید.

در ششم ماه ۱۹۰۹ استقلال داخلی قلمرو شیخ‌خزعل به وسیله دولت انگلیس تضمین شد. و در شانزدهم ژوئیه شرکت نفت انگلیس و ایران یک مایل مربع از جزیره آبادان را جهت احداث یک پالایشگاه نفت برای ده سال اول از شیخ موصوف سالیانه به مبلغ ششصد و پنجاه لیره اجاره کرد و ترتیبی اتخاذ شد که در خلال ده سال بعد این مبلغ به هزار و پانصد لیره افزایش یابد، همچنین دولت بریتانیا قرضه‌ای به مبلغ ده هزار لیره به شیخ پرداخت کرد.

در سال (۱۹۱۳) نیروی دریایی انگلیس تصمیم گرفت که سوخت ناوگان خود را به نفت تبدیل کند، لذا سهم شرکت نفت انگلیس و ایران به دو برابر افزایش یافت و سپس دولت انگلیس سهام شرکت مذکور را خریداری کرد و در مقام سهام دار اصلی

۱- غیر از سهمیه شاه مبلغ ده هزار پوند متعلق به اتابک (امین السلطان) پنج هزار پوند به مهندس الممالک و پنج هزار پوند به میرزا نصراله مشیر الدوله، ورثه اتابک پس از فوت او تمام سهام خود را به شرکت نفت ایران و انگلیس فروختند و مهندس الممالک تا پایان عمر از سهام شرکت استفاده کرده‌اند.

اداره امور شرکت را عهده‌دار شد، آنگاه یک قرارداد سی ساله برای خرید نفت، به قیمت ویژه‌ای با شرکت نفت انگلیس و ایران امضا کرد. بدین سان خوزستان و حوزه خلیج فارس موقعیت مهم و تازه‌ای برای حفاظت از سرحدات هندوستان و تجارت بریتانیا به دست آورد که قبل از آن در چنین موقعیتی قرار نداشت.

بختیاری و مشروطیت

در همان هنگامی که خوانین بزرگ سرگرم مذاکرات نفت بودند، بیشتر علاقه داشتند که خارج از قلمرو بختیاری در انقلاب مشروطیت سهمی به عهده بگیرند. آن‌ها تا سال (۱۹۰۹) به عنوان رؤسای ایل، فرماندهان نظامی، مالک و حاکم، مسئول جمع آوری مالیات در حوزه حکمرانی خود شناخته می‌شدند، بعد از سال (۱۹۰۹) به تدریج به عنوان حکام ولایات، وزیر و نخست وزیر اداره امور کشور را به عهده داشتند تا قبل از آن شاه ایران رؤسای ایلات عشایر را با گرفتن تعدادی گروگان از افراد خانواده‌هایشان تحت کنترل شدید خود قرار می‌داد ولی در دهه اول قرن بیستم زمزمه‌های مخالفت آمیزی بر ضد قاجارها به گوش می‌رسید و کم‌کم نوعی ناخشنودی و دشمنی علیه سیاست خارجی نفوذ روس‌ها در ایران بین توده مردم صورت می‌گرفت. در این موقع بختیاری‌ها قادر بودند که با توده مردم همگامی نشان دهند و به ائتلاف ضد رژیم بیبوندند ولی تنها در بین خوانین حاجی‌علی‌قلی‌خان سردار اسعد شایستگی آن را داشت که با انجام یک کودتا بر ضد برادر خود صمصام السلطنه، سمت ایلخانی بختیاری را تصاحب کند، او در سال (۱۹۰۵) با پشتیبانی اتابک اعظم عین الدوله به چنین اقدامی دست زد ولی کامیابی چندانی نصیب او نگردید پس از آن عدم موفقیت، مواظب بود تا هر چه بیشتر نفوذ خود را بین ایل بختیاری گسترش دهد. او نه تنها نسبت به برادران و نزدیکانش از لحاظ دانش و معلومات برتری داشت بلکه در اثر مسافرت به اروپا در سال‌های (۱۹۰۸ و ۱۹۰۹) و تماس با افراد ملی و وطن پرست و ضد قاجار تجربه‌های زیادی به دست آورد.

سردار اسعد نیاز داشت که دوباره قدرت را به دست گیرد و در صورت لزوم بختیاری‌ها را وادارد که از او حمایت کنند تا در آینده بتوانند یک نقش ملی و کارسازی در ایجاد شکل و فرم حکومت جدید ایفا کنند.

قرارداد محرمانه (۱۹۰۹) بین اولاد ایلخانی و حاجی ایلخانی نشان می‌دهد که راه پیروزی آینده تا اندازه‌ای هموار گردیده بود و سرانجام بختیاری‌ها با رهبری سردار اسعد در خلال سال‌های (۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱) در یک مسیر مهم و پر تشنج گام نهادند و رهبری جنبش مشروطیت ایران به عهده گرفتند.

نهضت مشروطیت در دسامبر (۱۹۰۵) پس از به چوب بستن دو تن از تجار سرشناس بازار تهران شکل گرفت، در نتیجه تجاران حجره‌های خود را بستند و بازار تهران به نشانه اعتراض به عمل حاکم تهران تعطیل گردید. کم و بیش مردم از دریافت قرضه‌های خارجی و نفوذ مسونوز بلژیکی، مدیر گمرکات کشور، ناراضی بودند و به تدریج این ناخشنودی و مخالفت به سایر مناطق کشور سرایت کرد در این موقع، بحثی از ایجاد و برقراری رژیم مشروطه به میان نمی‌آمد و تنها مردم در خواست برکناری بعضی از مأمورین دولتی و ایجاد یک عدالت خانه را داشتند. سرانجام در ژانویه (۱۹۰۶) مظفرالدین شاه قول داد که به تقاضای مردم عمل کند. و تابستان همان سال مردم از خواسته‌های قبلی سرباز زدند و در خواست تاسیس مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی کردند. در سپتامبر همان سال، شاه اعلام اعطای تاسیس مشروطیت کرد. در اکتبر، اولین مجلس شورای ملی گشایش یافت و قانون اساسی به امضای مظفرالدین شاه رسید و هشت روز بعد، پس از امضای فرمان مشروطیت درگذشت و محمد علی میرزا ولیعهد به جای او بر تخت سلطنت نشست.

شاه جدید نه تنها در تهران با رژیم مشروطه ضدیت می‌ورزید بلکه به حکام و فرمانداران شهرستان‌های رشت، شیراز، اصفهان و زنجان دستور داد تا با آزادی خواهان و مشروطه طلبان مبارزه کنند.

در مارس (۱۹۰۷) اصفهان بر ضد ستمگری‌های ظل السلطان که قریب سی و هشت سال بر شهر حکومت داشت، به پا خاست. ناگزیر ظل السلطان از مقام خود کناره‌گیری کرد. در اوایل (۱۹۰۹) بختیاری‌ها به تدریج نقش فعال تری در نهضت مشروطیت به عهده گرفتند در همین موقع محمدعلی‌شاه مجلس را منحل کرد و بیشتر رهبران جنبش مشروطه را به بند کشید و از انتشار روزنامه‌ها جلوگیری کرد، این اقدام موجبات شورش و ناآرامی‌های زیادی را در شهرستان فراهم کرد. شاه اعلام کرد که مردم تبریز انقلاب کردند و اهالی شهر سربازان دولتی را خلع سلاح کردند. در نوامبر (۱۹۰۸) قوای دولتی، تبریز را در محاصره گرفت و محمدعلی‌شاه اعلام کرد که نه مایل است رژیم مشروطه را به رسمیت بشناسد و نه قصد دارد مجلس را دوباره بازگشایی نماید. در همین گیرودار، شاه، اقبال‌الدوله کاشی، یکی از خودکامه‌ترین حکام دوره قاجار را به حکومت اصفهان منصوب کرد. او پس از ورود به اصفهان سعی می‌کرد از فعالیت‌های مشروطه‌طلبان که می‌خواستند خارج از اصفهان به خصوص از خوانین بختیاری کمک بگیرند جلوگیری کند.

در این موقع خوانین بختیاری درگیر کشمکش‌های خانوادگی بودند و میل داشتند شاه در مقام خود باقی بماند گرچه در سال (۱۹۰۸) پیغامی از سرجنبانان و علمای اصفهان دریافت داشتند که اگر به اصفهان حمله کنند هزینه لشکرکشی آنها را تقبل خواهند کرد. در ژانویه (۱۹۰۹) ضرغام‌السلطنه رضاقلی‌خان ایل‌بیگی با دسته از سوار بختیاری به کمک مردم اصفهان شتافت. اقبال‌الدوله را از حکومت شهر برکنار کرد و در پنجم ژانویه صمصام‌السلطنه (نجفقلی‌خان) با عده‌ای دیگر از سواران بختیاری خود را به اصفهان رسانید و به عنوان حاکم جدید زمام امور اصفهان را در دست گرفت.

سردار اسعد در مارس (۱۹۰۹) به ایران مراجعت کرد و خود را آماده نمود تا سرکردگی مجاهدین بختیاری را برای تصرف پایتخت به عهده بگیرد. او موافقت شیخ خزعل را برای پرداخت مبلغی قرض جهت لشکرکشی به تهران جلب کرد آنگاه

قرارداد تازه‌ای را که مکمل قرارداد (۱۸۹۴) بود بین دو خانواده ایلخانی و حاجی ایلخانی منعقد کرد. این قرارداد محرمانه که در آوریل (۱۹۰۹) منعقد گردید نشان می‌دهد که انگیزه برای انعقاد چنین قراردادی تنها به خاطر مشارکت در جنبش مشروطیت بوده است و لاغیر؟

در این موقع مجاهدین رشت تحت فرماندهی سپهدار اعظم (محمدولی خان) به آهستگی به سوی تهران در حرکت بودند و در پنجم ماه مه (۱۹۰۹) وارد قزوین شدند و در آنجا ماندند تا قوای بختیاری که از اصفهان به سوی تهران در حرکت بودند بپیوندند.

سردار اسعد در هفدهم ژوئن به سرکردگی عده‌ای سوار بختیاری به طرف تهران حرکت کرد. در بیست و ششم ژوئن (۱۹۰۹) دومین دسته سوار بختیاری اصفهان را به سوی پایتخت ترک گفت. در اول ژوئیه (۱۹۰۹) بختیاری‌ها از قم به سوی تهران حرکت کردند و در روز سیزدهم ژوئیه سواران بختیاری و مجاهدین رشت وارد تهران شدند و پس از چهار روز زحمت و خوردن با نیروهای دولتی کلنل لیاخوف فرمانده بریگاد و قزاق در شانزدهم ژوئیه تسلیم شد و محمدعلی شاه ناگزیر به سفارت روسیه متحصن گردید.

در عصر همان روز رهبران نهضت و روحانیون بزرگ و تعدادی از اعضای مجلس اول در بهارستان گرد هم آمدند تا محمد علی شاه را از سلطنت خلع و پسر دوازده ساله اش سلطان احمد میرزا را به سلطنت منصوب و علی رضا خان عضد الملک ایلخانی قاجار را به سمت نایب السلطنه او انتخاب کنند.

مجلس اول تقریباً با چهار معضل حل ناشدنی، دست به گریبان بود. این چهار مشکل عبارت بودند از: خزانه خالی، عدم وحدت ملی، دخالت خارجی و توطئه چینی محمد علی شاه. مجلس دوم که در پانزدهم نوامبر (۱۹۰۹) افتتاح گردید نیز با همین مشکل روبرو بود در اولین کابینه سپهدار نخست وزیر و سردار اسعد وزیر کشور بود. سردار اسعد در سمت وزیر کشور توانست که حکام و استانداران کشور را

بنا به میل و مصلحت خود انتخاب کند. او برادران و عموزادگان خود را به حکومت شهرستان‌های جنوب گسیل داشت. احتشام الدوله برادر و دشمن اسماعیل خان صولت الدوله را به سمت ایلخانی قشقایی و حکومت شیراز منصوب کرد ولی چندان طولی نکشید که عشایر جنوب بر ضد این اقدام واکنش‌هایی از خود نشان دادند.

در اوایل (۱۹۱۰) رؤسای عشایر جنوب (شیخ خزعل صولت‌الدوله و والی پشت کوه) قراردادی امضا کردند تا از قدرت روز افزون سردار اسعد بکاهند.

کمی قبل از انعقاد این قرارداد سردار اسعد از مقام خود مستفی گردید و به دنبال آن کابینه سپهدار سقوط کرد. در کابینه بعدی سردار اسعد و سپهدار به ترتیب پست‌های وزارت جنگ و وزارت کشور را به عهده گرفتند. در بهار سال ۱۹۱۱ میلادی سردار اسعد اعلام داشت برای معالجه چشم‌هایش قصد دارد به اروپا سفر کند و متعاقباً در اوایل ژوئن ایران را به قصد اروپا ترک گفت.

بختیاری‌ها در مسند قدرت

در تابستان (۱۹۱۱) پس از آنکه محمد علی میرزا تهدید کرد به تهران باز خواهد گشت، یک کابینه ائتلافی که صمصام السلطنه به عنوان وزیر جنگ در آن شرکت داشت، تشکیل گردید. وقتی که مجلس اختیارات ویژه‌ای به وزیر جنگ (صمصام) اعطا کرد یک نوع دوگانگی و تشتت آرا در بین نمایندگان مشاهده می‌شد. صمصام پس از کسب اختیارات دستور داد تا دو هزار سوار بختیاری هر چه زودتر از اصفهان به قصد پایتخت حرکت کنند. مورگان شوستر خزانه دار، کل مخارج این لشکرکشی را پرداخت و ضمناً مجلس یک جایزه صد هزار تومانی برای سر شاه مخلوع تصویب کرد. صمصام اظهار داشت: که اگر مجلس از تصویب چنین وجهی خودداری کند ناگزیر این وجه را شخصاً پرداخت خواهد کرد. در بیست و ششم ژوئیه، کابینه جدید تشکیل گردید. زیرا مجلس به سپهدار سوءظن داشت و صمصام با حفظ سمت وزیر جنگ سمت نخست وزیری را عهده دار گردید. در همان موقع نیز فوج سواران بختیاری تحت فرماندهی جعفرقلی خان، سردار بهادر پسر بزرگ سردار اسعد تلاش

می‌کرد، تا از برگشت محمدعلی‌شاه جلوگیری کند، و در غرب نیز بختیاری‌ها با قوای سالارالدوله در حال جنگ بودند.

برنامه‌هایی که از ژوئیه (۱۹۱۱ م.) تا ژانویه (۱۹۱۳ م.) به وسیله کابینه صمصام به مجلس تقدیم شد، درست همان برنامه‌هایی بودند که قبلاً نمایندگان روحانی و لیبرال با آن مخالف بودند. در اولین ماه نخست وزیری صمصام، سردار اسعد در اروپا بود. در اکتبر (۱۹۱۱) کابینه صمصام دچار بحرانی بزرگ شد، چرا که در همین ماه به دستور شوستر ژاندارم‌های خزانه‌داری اموال شجاع السلطنه را که در تبعید به سر می‌برد، به خاطر عدم پرداخت مالیات‌های معوقه توقیف و مصادره کردند. کمی بعد شوستر یکی از کارمندان سابق بانک شاهنشاهی ایران، را به نام لکوفر به سمت بازرس مالی خزانه‌داری به تبریز گسیل داشت. شجاع السلطنه، برادر کوچکتر شاه مخلوع تحت حمایت روس‌ها بود و از طرفی اعزام لکوفر به عنوان بازرس مالی خزانه‌داری به تبریز که جزو منطقه نفوذ روس‌ها بود به مخالفت برخاستند. در اولین اولتیماتوم خود، از دولت خواستند، اولاً: هر چه زودتر ژاندارم‌های خزانه‌داری، از طرف عمارت شجاع السلطنه احضار شوند و به جای آن‌ها از افراد بریگارد قزاق استفاده شود، دوم اینکه: وزیر امور خارجه رسماً از دولت روسیه عذر خواهی کند، دولت ایران در پاسخ اظهار داشت که موضوع به طور منصفانه‌ای مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت. در همین موقع اطلاع حاصل شد، روس‌ها در تدارک آن هستند، تا شمال کشور را اشغال کنند با وجود این که انگلیسی‌ها به کابینه توصیه کردند که اولتیماتوم روس‌ها را بپذیرند. با این وصف دولت دچار شک و تردید بود. ارتباط و گفت و شنود با روس‌ها قطع شد. دوباره کابینه جدیدی به ریاست صمصام السلطنه تشکیل گردید. بلافاصله به دستور دولت، ژاندارم‌ها از باغ شجاع السلطنه خارج شدند و وثوق الدوله وزیر خارجه جدید رسماً از سفارت روسیه معذرت خواهی کرد. پس از آنکه دولت با موافقت انگلیسی‌ها رضایت خاطر سفارت روسیه را از بابت اولتیماتوم فراهم کرد انتظار داشت که هر چه زودتر آن‌ها قوای نظامی خود را از

ایران خارج کند، ولی نه تنها چنین اقدامی به عمل نیامد بلکه سه گردان قزاق روسی اضافه بر قوای قبلی وارد خاک ایران شدند و شش روز بعد روس‌ها دومین اولتیماتوم خود را به شرح زیر تسلیم دولت ایران کردند:

اولاً، شوستر می‌باید در خلال چهل و هشت ساعت دیگر از کار برکنار شود.
دوماً، بعد از این هیچ گونه قراردادی برای استخدام مشاورین خارجی بدون موافقت قبلی دو دولت روس و انگلیس منعقد نگردد.
سوماً، غرامت لشکرکشی روس‌ها می‌بایست از طرف دولت ایران پرداخت گردد.
بر خلاف میل کابینه مجلس با اولتیماتوم روس‌ها مخالفت کرد و ناگزیر دولت مستعفی گردید ولی نایب السلطنه با استعفای دولت مخالفت کرد. سردار اسعد در اوایل دسامبر وارد تهران شد و روس‌ها بار دیگر در پانزدهم دسامبر تهدید کردند که اگر مفاد اولتیماتوم به مرحله اجرا در نیاید نیروی نظامی خود را به قزوین گسیل خواهند داشت و متعاقباً تهران را اشغال نظامی خواهند کرد. مجلس با اکثریت سی و نه رای موافق در برابر نوزده رای مخالف یک کمیته پنج نفری که سردار اسعد نیز عضو آن بود، انتخاب کرد، تا با همکاری کابینه با روس‌ها وارد مذاکره شود. گفتگو به جایی نرسید سرانجام در بیست و چهارم دسامبر ناصر الملک و نایب السلطنه و کابینه با حمایت ژاندارم‌ها و سوار بختیاری مجلس را منحل و وکلا را متفرق کرد. بدین ترتیب اولتیماتوم روس‌ها از طرف دولت ایران پذیرفته شد، و بعد از آن مجلس تا هفتم ژوئیه ۱۹۱۴ تعطیل بود.

از کودتای بیست و چهارم دسامبر (۱۹۱۱ م. تا ژانویه ۱۹۱۳ م.) صمصام السلطنه سمت نخست وزیری کشور را عهده دار بود ولی به قول یحیی دولت‌آبادی این مدت قدرت واقعی در دست سردار اسعد بود. در اکتبر صمصام از سعدالدوله (میرزا جواد خان) با تلگرافی، دعوت کرد که به کشور مراجعت کند. تا احتمالاً مقام نخست وزیری را عهده دار گردد. هر چند این دعوت با مخالفت مردم مواجه گردید. سرانجام صمصام و سردار محتشم هر دو در ژانویه (۱۹۱۳ م.) از کابینه مستعفی شدند و علاء

السلطنه (میرزا محمد علی خان) کابینه‌ای بدون شرکت بختیاری‌ها تشکیل داد و اگر چه این پایان قدرت بختیاری‌ها نبود چون حضور سوار بختیاری در تهران همیشه دولت را تهدید به کودتا می‌کرد.

در ژانویه (۱۹۱۳) سوار بختیاری با ژاندارم‌ها به زد و خورد پرداخت. این بی‌قاعدگی و بی‌ترتیبی تا ماه اگوست ادامه داشت. سرانجام با فشار سفارت انگلیس و افسران سوئدی ژاندارم‌ری به دولت خوانین موافقت کردند که از توصیه‌های سروالتر تونلی دائر بر اینکه غیر از تعدادی سوار برای اسکورت خوانین بقیه سوارها به مناطق بختیاری مراجعت کنند پیروی نمایند.

بختیاری و رضا شاه

گرفتاری‌های ایران با شعله ور شدن جنگ جهانی اول و انقراض امپراتوری روسیه زیادتر شد و وضع داخلی کشور بیش از پیش رو به وخامت نهاد. با به ثمر رسیدن نهضت مشروطیت ایران مجلس چهارم توانست قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس را ملغی اعلام کند ولی ضعف و ناتوانی رژیم مشروطه در استقرار امنیت ایجاد نظم در کشور و خلاء قدرتی در ایران به وجود آورد که بعدها رضا خان توانست از همین خلاء قدرت استفاده کند. او موفق شد شورش‌هایی را که در استان‌های گیلان، خوزستان و خراسان به وجود آمده بود، مهار کند و مجلس را زیر نفوذ خود درآورد و از قدرت علما و ارباب عمائم بکاهد و آنگاه مصمم شد که قدرت خوانین و سرکردگان محلی را مهار کند و آنها را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی کند او با پشتیبانی قشونی که به شیوه غربی‌ها بازسازی شده بود کامیابی‌هایی را به دست آورد و کم‌کم سلطه خود را از لحاظ نظامی یا اقتصادی و اداری در میان ایل بختیاری گسترش داد. اقدامات خشونت‌آمیز رضاخان بر ضد بختیاری به اندازه‌ای شدید بود که تا آن موقع خوانین با چنین پدیده‌ای برخورد نکرده بودند.

در سال ۱۹۲۲ واقعه شلیل^(۱) اتفاق افتاد جریان از این قرار بود که بختیاری‌ها به یک گردان نظامی که از قلمرو بختیاری به طرف خوزستان در حرکت بودند، حمله بردند. و بازتاب این حادثه سبب شد که احساسات ایرانی‌ها بر ضد بختیاری‌ها بر انگیزخته شود و همین پیش آمد گجگ به دست رضاخان داد تا از بختیاری خسارت بیشتری دریافت نماید.

در فاصله بین سال‌های (۱۹۲۱-۱۹۲۲ م.) خوانین از سمت‌های حکومتی یزد، کرمان و اصفهان کنار گذاشته شدند و در سال (۱۹۲۳ م.) به آن‌ها دستور داده شد که دیگر از گارد مسلح استفاده نکنند. و همچنین در این سال طوایف چهار لنگ از حوزه حکمرانی بختیاری متنزع و زیر نظر فرمانداران دولتی قرار گرفتند. در سال ۱۹۲۸ شرکت نفت انگلیس و ایران موظف شد که به جای خرید زمین‌های مورد نیاز خود از بختیاری به استاندار خوزستان مراجعه کنند. در سال (۱۹۲۹ م.) در اثر شورش که در بختیاری‌ها به وقوع پیوست سه تن از خوانین دستگیر و اعدام شدند. و در سال (۱۹۳۳ م.) سمت‌های ایلخانی و ایل بیگی بختیاری حذف و مرتضی قلی خان صمصام که در آن وقت، ایلخانی بختیاری بود به سمت فرماندار بختیاری منصوب گردید. در سال ۱۹۳۴ سه تن از خوانین سرشناس بختیاری توقیف، و بعداً اعدام شدند. که یکی از آنان جعفرقلی خان سردار اسعد سوم وزیر جنگ رضاشاه بود. در سال ۱۳۳۶ منطقه بختیاری به دو بخش جداگانه تقسیم گردید، که یک بخش جزو استان خوزستان و بخش دوم نیز منضم به استان اصفهان گردید.

در سال‌های (۱۹۳۸-۱۹۳۹ م.) رضا شاه آخرین ضربه را به خوانین بختیاری وارد کرد و به آن‌ها دستور داد تا املاک و همچنین سهام نفت خود را به دولت مرکزی بفروشند. در فاصله همین سال‌ها سایر رؤسای ایلات و عشایر ایران نیز به همین سرنوشت دچار گردیدند.

در مقابل فشار و حملات قوای نظامی دولت، مقاومت‌هایی نیز کم و بیش صورت

۱- روستایی در ۸۰ کیلومتری شهرستان ایذه، جز استان چهارمهل بختیاری است.

می‌گرفت؛ اما غیر از ویرانی و خرابی منطقه، نتیجه‌ای عاید نمی‌گردید. خوانین دریافتند چه حوادثی در شرف وقوع است ولی نتوانستند اتحاد و همبستگی خود را در مقابل این حملات حفظ کنند.

بختیاری و محمد رضا شاه

با ایجاد تمرکز قدرت در حکومت تهران و تاسیس ارتش مدرن به وسیله رضا شاه عملاً اقتدار خوانین دورکی به پایان رسید. بختیاری‌ها به علائم و نشانه‌هایی پی بردند که انگلیسی‌ها در سال‌های بحرانی بعد از ۱۹۲۰ به جای پشتیبانی از آن‌ها و شیخ خزعل از رضا خان حمایت می‌کردند. پس از استعفای رضا شاه در خلال جنگ جهانی دوم و قبل از استقرار مجدد حکومت دیکتاتوری پهلوی دوم هنوز بعضی از خوانین بزرگ مانند امیرمفخم و سردار محتشم، زنده بودند. ولی فرزندان آن‌ها در پی آن نبودند که دوباره به عنوان رهبران ایل قدرت را در دست گیرند بلکه بیشتر در صدد بر آمدن تا املاک خود را که به وسیله رضا شاه مصادره و به دیگران واگذار شده، پس بگیرند. نسل جدید خوانین دیگر برای زندگی در ایل تربیت نشده بودند بلکه بیشتر برای ادامه تحصیل به اروپا عزیمت کرده بودند. روزی سردار محتشم به بعضی از دوستان ایرانی خود گفته بود ما بختیاری‌ها بیش از حد به زن و شکار تمایل داشتیم و حالا در عوض بچه‌هایمان به بازی تنیس علاقه‌مند هستند. به همان اندازه که به تعداد نوادگان خوانین بزرگ اضافه می‌شد رقابت و چشم و هم چشمی بین آنها زیاد تر می‌شد. این گونه رقابت‌ها نه تنها در زمان رضاشاه و قبل از آن وجود داشت بلکه بعد از استعفای رضا شاه و دوران هرج و مرج سال ۱۹۴۱ نیز کم و بیش مشاهده می‌شد. قبل از آن به خاطر تصاحب مقام ایلی و اختلافات در مسائل کوچ و جابه‌جایی، همیشه نثار و کدورت‌هایی بین خوانین بزرگ وجود داشت ولی بازماندگان آن‌ها بعد از، از دست دادن درآمدهای ایلی و نزدیکی با حکومت مرکزی تمایلی به مسلح کردن طوایف بختیاری از خود نشان نمی‌دادند کما اینکه مسلح کردن ایل بختیاری بدون حمایت یک قدرت بزرگ برای آنها خالی از اشکال

به نظر نمی‌رسید لذا آنان بدون این که علاقه‌ای به مقام و مناصب ایلی از خود نشان دهند به عنوان نخبگان شهری در اداره امور کشور شرکت می‌جستند و سعی می‌کردند تا موقعیت خودشان را با به دست آوردن مقامات عالی در کشور حفظ کنند گرچه بعضی از آن‌ها در این امر توفیقی به دست نیاوردند ولی برخی از این خاندان‌ها به عنوان مالک، سیاستمدار، فرماندهان نظامی و صاحب منصبان عالی رتبه کشوری در ادارات و صنایع نفت در صحنه سیاسی کشور حضور داشتند که برای مثال می‌توان از ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضاشاه و تیمور بختیار اولین رییس ساواک و آقاخان بختیار عضو هیأت مدیره شرکت نفت را نام برد. بازتاب استعفای رضاشاه نیز در ایل بختیاری بی‌تأثیر نبود و برنامه ایجاد تمرکز اجباری در زمان سلطنت محمدرضاشاه موقتاً به بوته فراموشی سپرده شد و به همین علت هم در سال ۱۹۴۳ مرتضی قلی خان صمصام به عنوان اولین حکمران بختیاری به سمت فرماندار چهار محال بختیاری منصوب گردید. انتصاب مرتضی قلی خان به این مقام، رقابت بین دو خانواده ایل خانی و حاجی ایلیخانی را تشدید کرد و به اتحاد و همبستگی جناح‌های طرفدار دو خانواده تحرک بیشتری داد گرچه دو خانواده ایل خانی و حاجی ایلیخانی به طور مستقیم خود را درگیر مسائل ایلی نمی‌کردند ولی بعضی از افراد خانواده در تهران و اصفهان و خوزستان در مقابل شخصیت‌های دیگری که در دستگاه دولتی مقاماتی را عهده‌دار بودند، کارشکنی می‌کردند. حکومت مرکزی (بعد از شهریور ۱۳۲۰) بعضی از تسهیلات جزیی در جهت پیشبرد روند اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در مناطق عشایر نشین به وجود آورد ولی از سال ۱۹۶۲ به بعد فشار شدیدی روی ایل بختیاری اعمال می‌گردید تا جایی که بعضی از جوانان زندگی ایلیاتی را ترک کرده و جذب صنایع نفت ایران شدند و برخی هم جهت کارایی به کویت مهاجرت نموده و عده‌ای نیز به عنوان کارگر ساده در شهرستان‌های ایران مشغول به کار شدند. این جا به جایی‌های داوطلبانه، در سطوح مختلف نه تنها از لحاظ اقتصادی تأثیر مثبتی در جامعه ایرانی داشته است بلکه از نظر فرهنگی- نظامی نیز اثرات مطلوبی به جای گذاشته است.

پاسخ به این پرسش که چرا خوانین نتوانستند در مقابل سیاست‌های رضاشاه با هم متحد شده، و از خود واکنش نشان دهند این است که عواملی اجتماعی و سیاسی بختیاری‌ها عیناً شبیه سایر ایلات خاور نزدیک است یعنی همکاری و هم‌یاری تنگاتنگ و یا تفرق و آشفتگی و به هم خوردن تعادل قدرت نفاق و دو دستی یکی از عوامل مهمی است که نقش بزرگی در بین خانواده‌ها و طوایف در تاریخ ایرانی ایفا کرده است. خوانین وارث یک نظام اجتماعی، اقتصادی و باور داشت‌های قومی و قبیله‌ای بودند و هر وقت با قدرت‌های ضعیفی رو به رو می‌شدند در مجموع استقلال بیشتری به دست می‌آوردند.

در حقیقت آن‌ها رؤسای ایلی بودند که از لحاظ سیاسی و اقتصادی با هم اشتراک منافع داشتند و اغلب به خاطر درآمدهای بیشتر با هم خصومت می‌ورزیدند. اما در مقیاس وسیع‌تر برای رفع نیازهای اجتماعی خود از قبیل هم‌آهنگ کردن کوچ و جا به جایی و حل اختلافات ایلی با هم ائتلاف و همبستگی داشتند.

بعد از سال ۱۹۰۹ نقش مهمتری در رهبری کشور به عهده گرفتند و اداره امور ایل به جوانان واگذار کردند آنان از زمانی که قدرت را در دست گرفتند کوشیدند تا به هدف عالی موروثی و سنتی خود جامه عمل ببوشند. جاده قلمرو کاروان رو لینچ را در حوزه حکمرانی خود احداث کردند و با شرکت نفتی داری روابط نزدیکی برقرار کردند و بعدها در گسترش مناطق استراتژیک و مهم در خاک بختیاری و همچنین در رابطه با شرکت خود در اعاده رژیم مشروطه با دولت انگلیس به توافق رسیدند. سرانجام با ایجاد مشکلات و معضلات داخلی و محروم ماندن از پشتیبانی بریتانیای کبیر و گسترش و توسعه اتحاد و همبستگی ملی و ایجاد تمرکز قدرت در دست رضا شاه و بعداً محمدرضاشاه دیگر امیدی برای حکومت این رهبران نیمه مستقل ایلی وجود نداشت. اینان برای مقابله و معارضه با چنین قدرتی آمادگی نداشتند. به شیوه موروثی یک سیاست واحدی را دنبال نمی‌کردند و سرانجام قادر نبودند در مقابل مشکلات و گرفتاری‌ها مقاومت نشان دهند، و قهراً مقام و موقعیت خود را از دست دادند و از گردونه سیاست ایران خارج شدند.

نژاد و آداب و زبان بختیاری

www.tabarestan.info

از زبان لایارد و ماژور راولینسون

به گمان من، بختیاری‌ها در شجاعت و دلیری منحصر به فردند، لیکن مردمی ستمگر و در عین حال خصلتی سبوعانه دارند آنان مردمی سخت‌گیر و انتقام‌جویند.

وجه تسمیه آن‌ها با الگوهای از شاهنامه فردوسی

بختیاری‌ها با یک لهجه محلی ایرانی معمولاً به زبان لری معروف است تکلم می‌کنند. این لهجه بدون این که لغت عربی و ترکی در آن باشد، یک گونه لهجه تحریف شده فارسی قدیم است که بختیاری‌ها آن را حفظ کرده‌اند.

این لهجه که واقعاً همسان زبان مردم ایران باستان است بیشتر به ادبیات معاصر و شاهنامه شباهت دارد و من خیلی زود توانستم به این زبان تکلم کنم منتها در بعضی موارد که کلمات را با لهجه ادا می‌کردم، رفقا می‌خندیدند. بختیاری‌ها از نژاد اقوامی هستند که در اعصار گذشته در این جهان سکونت گزیده‌اند و به عقیده خودشان از نژاد خالص ایرانی می‌باشند. آن‌ها به خاطر قدرت جسمانی و خصوصیات اخلاقی همانند سایر مردم ایران از یک نژاد ممتاز می‌باشند به طور کلی من در بین نژادهای موجود نوع بشر، نمونه ممتازتر از نژاد بختیاری تا کنون هرگز ندیده‌ام.

بختیاری‌ها در ادوار مختلف نقش مهمی در تاریخ کشورشان ایفا کرده‌اند. رؤسا و خوانین کوچکتر، همیشه از مقتدرین و نیرومندترین رئیس قبایل تمکین و اطاعت می‌کنند. در ادبیات فارسی حافظ می‌گوید:

مطرب (بگو) که کار جهان شد به کام ما

«گو» یعنی خواندن با آواز است

خاقانی

گر بلبل بسیار «گو» بست از فراق گل گلو

گلگون صراحی بین در او بلبل به «گفتار» آمده

بگو و گفتار در مفهوم خواندن است - آواز و گفتن

فردوسی

که داند که بلبل چه «گوید» همی به پیش گل اندر چه مؤید همی

در زبان بختیاری «گو» یعنی آواز خواندن، خواندن. اگر یک بختیاری به دیگری

بگوید؛ دو بیت بگو یعنی دوبیت برایم بخوان - آواز خواندن و مرثیه سرایی زنان

بختیاری هم «گاگریو-گوگریو» که همان «گفتن و گریستن» است، می‌گویند که معمولاً

در مراسم‌ها برای خواندن اشعار حماسی، طبق سنت بختیاری‌ها می‌گویند؛ فلانی

چند تا بگو (بیت)، که شروع به خواندن می‌کنند که چند بیت اول را می‌خواند و

سپس با هم شروع به خواندن می‌کنند.

آداب سوگواری در بختیاری‌ها و بیان آن‌ها در شاهنامه فردوسی به نام (ایران

باستان).

ایران باستان (حسن پیرنیا) می‌نویسد که علاوه بر محفوظ ماندن زبان، بسیاری

از عادات و آداب ایرانیان قدیم در میان سواد مردم و خصوصاً در ایلات و عشایر

ایرانی هنوز زنده است اما ما از آنها بی‌اطلاعمیم. برای مثال جایی را از کتاب هر دوت

ذکر می‌کنیم: مورخ مذکور می‌گوید: وقتی یکی از سرداران نامی ایران (ماسیس

تیس) در بلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزادار گردید و علامت عزای چنین بود که

سپاهیان موهای سر و صورت بریدند و یال اسبان را چیدند. نگارنده در ابتدا تصور

می‌کرد که هردوت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم علامت عزاداری از جمله

این است که موها را نمی‌زنند یا به اصطلاح اصلاح نمی‌کنند بعد بر حسب اتفاق در

مجلسی که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری به میان آمد که یکی از رؤسای ایل بختیاری اظهار کرد که تا چند سال پیش هم در میان ما این رسم رایج بوده و ما به آن مافه‌گری یا کتل‌سازی می‌گوییم. حسن پیرنیا پس می‌گوید این نشان می‌دهد که تحقیقات ما در این باب کم بوده که نتوانستیم عقیده مورخ یونانی را بپذیریم وگرنه نکته کاملاً روشن بود.

بختیاری یا لرها هنگام خبر مرگ عزیزان، زنان یقه خود را دریده، گونه‌های خویش را با ناخن خراش داده و بر سر خویش خاک می‌ریزند.

به مادر خبر شد که سهراب گرد
 به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
 و جریان مرگ سهراب و عکس‌العمل مادرش در شاهنامه فردوسی این چنین:
 بزد چنگ و بدرید پیراهنش
 درخشان شد از لعل زیبا تنش
 زرخ می‌چکیدش فرود آب خون
 زمان تا زمان اندر آمد سرنگون
 همه خاک ره را به سر برفکند
 به ناخن همه گوشت بازو بکند
 و در ماجرای کشته شدن نوذر مردم جامه را از تن در آوردند و یقه دریده‌اند و موی خویش کنده و صورت خویش را خراشیدند.

«بکندند موی و شخودند روی»
 در مرگ ایرج به افغان کردن و ...
 همی سوخت باغ و همی خست روی
 همی ریخت اشک و همی کند موی
 نشسته به اندوه، در سوگ شاه
 همه جامه کرده کبود و سیاه
 سفرنامه راولینسون در گذر از ذهاب خوزستان: هر گاه بختیاری‌ها رسم فاتحه خوانی را از میان بردارند باید دست از زندگانی بشویند. تمام وقت خود را صرف فاتحه خوانی می‌کنند. اگر چه امروزه کتل‌سازی (مافه‌گری) تا حدودی حذف شده، ولی مابقی رسوماتی مانند چپی و مرثیه خوانی و ... برقرار است. کتل‌سازی (مافه‌گری) بدین ترتیب که: موی دم و یال اسب اصیل را به نشانه عزا بریده و بر آن اسب پارچه سیاهی کشیده و بر پیشانی آن دستمال گره داده‌اند و خلاصه آنچه در سوگ اسفندیار فردوسی آورده است:

پشوتن همی رفت پیش سپاه
 بریده فش و دم اسب سیاه

می‌بینیم کامل‌ترین واژه‌ها از زبان حکیم فردوسی در شاهنامه بیان شده است. فردوسی: قوالان آهنگ عزا نواختند. قوالان را در زبان بختیاری «توشمال» یا «موزیو» گویند البته نوع توشمال مراسمات را چپی (بنا به دلایل محلی) می‌گویند. سفرنامه لایارد: زن‌هایی که برای شوهرانشان یا فرزندانشان شیون می‌کردند، در حالی که مشغول خواندن نوحه‌های غم انگیز و ... موهای سرشان را کنندند و صورت هایشان را می‌خراشیدند و بر سر و سینه شان می‌زدند.

سراوستن هنری لایارد در سفرنامه خود می‌نویسد که هنگام خروج از مسیر باغملک در منطقه بهمی در جاده‌ای قدیمی که میان مناطق کوهستانی امتداد داشت، وارد یک ساختمان مخروبه قدیمی به نام گج دروازه شدیم لرها آن را راهدارخانه رستم می‌نامیدند. راهنمای من شکافی را میان صخره‌ای در چند قدمی درختی به من نشان داد و گفت آخور اسب معروف رستم (رخش) در این جا بوده است و پهلوان افسانه‌ای ایران اسبش را به این درخت کمند می‌کرده است.

پس از عبور از میان تپه‌ها به جلگه میداوود رسیدیم سرتاسر میداوود زیر کشت و گندم بود. ساکنین این حدود تیره‌ای از عشایر بختیاری به نام «ممینی» بودند و پس از دیدن تپه‌ای گچونی مسیر خود را ادامه دادم. با توجه به این نوشته‌ها و آثار حال به اشعار فردوسی در این زمینه بر می‌خوریم که رستم برای یافتن کیقباد جایگاه آن را چنین توصیف می‌کند.^(۱)

به سبز و گذر کن به البرز کوه سفید کوه میان پشت فولاد کوه

در میانه‌های سفید کوه و در پشت فولاد کوه می‌توان قباد را پیدا کرد و بنا به این شعر به سمت شرق ایذه در بخش دهدز در روستای قلعه سرد بالای می‌رویم که چندین درخت چنار بسیار قوی با سکویی بسته و جایگاهی جهت زیست می‌بینیم که نشان می‌دهد که قباد در آن جا بوده و بر روی یکی از چنارهای تنومند چنین نوشته شده است:

۱- از روایت‌های محلی منطقه است که در واقع سندی معتبر در این زمینه وجود ندارد.

زمام سلم تور که هست یادم
 چنار سایبان کی قبادم
 که امروز هم می‌توان آن‌ها را به عنوان یادگار آن پهلوان ایرانی دیدار کرد. نسل
 امروز این قلعه تاریخی، در وصف این چنار تاریخی گفته‌اند:

دل‌م لبریز یاد قلعه سرد است
 دل‌م مضمون داد قلعه سرد است
 گواه روشن تاریخی ما
 «چنار کیقباد قلعه سرد است»

(وحید)

مانند درخت، پیر و زردم کردی
 چون باد گدایی دوره گردم کردی
 یک روز چنار کیقبادی بودم
 پا بسته خاک قلعه، سردم کردی

(ک. کیانی)

حال بر مصداق این چند بیت می‌توان بسنده کرد و این خاستگاه کهن تاریخی را گذرگاه همه اقوام ایرانی کهن دانست زیرا که این خطه اولین اقامتگاه کهن ایرانیان اصیل که امروزه لر بختیاری خوانده می‌شوند، بوده است. البته این نکته که رستم و یا دیگر پهلوانان را بختیاری بدانیم، تفکری غلط است. ولی آن‌ها آریایی‌هایی بودند از قوم ماد بزرگ، که تاریخ نویسان، پارسیان را که از شیراز، خوزستان و رامهرمز تا اصفهان سکونت داشتند به عنوان ماد کوچک و یا هم نژاد آن‌ها دانسته‌اند و با توجه به آداب و کنش بختیاری‌ها که امروزه هنوز هم وجود دارد و با کمک داستان‌های شاهنامه به اصالت این قوم آریایی و قدمت بیش از تاریخ این سرزمین در دوران ایلامیان پی می‌بریم که این مردم همیشه در صحنه تاریخ ایران حضور داشته‌اند و یکی دیگر از سندهای معتبر ایرانیان شاهنامه فردوسی است که ما را در مورد اصالت این قوم به یقین می‌رساند.

در خاطرات تیمور لنگ آمده است: «به من می‌گفتند که مال امیر مرکز سکونت (افراسیاب بن یوسف شاه) در پشت کوه است».

در نوشته‌های تاریخی اغلب به جای گرمسیر (پیش کوه) و سردسیر (پشتکوه) و منطقه میان این دو منطقه را میان کوه نامیدند.

چهار محال و بختیاری

تبرستان

www.tabarestan.info

شهرکرد

مرکز استان چهار محال و بختیاری است که نام پیشین آن دهکرد بوده است. این شهر در روزگاران کهن از قدرت تاریخی دیرپایی برخوردار است. خاستگاه مردم شهرکرد، محله‌های جنوب شرقی ده کهنه، چغات، سرحمام و آنچه در دل تپه‌های آن و در زیر غبار زمان پنهان گشته است، می‌باشد. بیشتر آنها مربوط به هزاره چهارم پیش از میلاد و با در نظر داشتن تکه‌های ظروف سفالینه که بیشتر آنها نخودی رنگ بدون لعاب و ظاهراً نوعی سفال مخصوص به خود داشته است، همچنین در محلی به نام سرقبرستان، قطعه استخوان‌هایی پیدا می‌شود که احتمالاً مربوط به هزاره اول و دوم پیش از میلاد می‌باشند در نزدیکی دیمه از بخش چلگرد چهار محال آثار و بناهای به جامانده از انسان‌های پیشین، حضور این خطه را در فرهنگ و تمدن گذشته بشری به ثبت رسانیده است. چهار محال و بختیاری نام آن برگرفته از محال چهارگانه (لار، کیار، میزدج و گندمان است).

خواهی اردانی محال اربعه باشد کجا

هست آن لار و کیار، میزدج و گندمان

سرزمین بختیاری و محال اربعه

پیش از این گویند گانش بود و باشد این زمان

فارسان

دارای سنگ نوشته پیرگار است که حاوی رخدادهای دوره مشروطیت و اسلاف خوانین بختیاری است فارسان یکی از شهرهای زیبای استان چهار محال و بختیاری است. ساکنان این شهر از قدیم دارای حرفه قالی بافی و گلیم بافی بوده‌اند. بافت گلیم فارسان با گلیم‌های معمولی فرق دارد. گلیم فارسانی از لحاظ رنگ و طرح بیشتر با فرش‌های معروف ترکمنی شباهت دارد. فرش در بختیاری تنها در چهار محال رایج بوده و هنوز مختص به این استان بوده است که امروزه بیشتر به عنوان میراث از فرش‌های دست باف باید مواظبت کرد طراح این فرش‌ها در چهار محال، شهرکرد، بروجن، قهفرح، سامان، چالشر، شلمزار، پرادبنه است.

ممسنی

با فروپاشی اتابکان لر، در منطقه ممسنی امروز، تیره‌ای از لرها به نام شول که این منطقه را در آن زمان شولستان یعنی سرزمین شولی‌ها می‌نامیدند، زندگی می‌کردند. یعنی در حدود قرن نهم، که قبیله‌ای آن‌ها را بیرون راندند و به جای آن‌ها مسکن گزیدند و از زمان قاجاریه تاکنون به لر ممسنی معروف شده‌اند. ناگفته نماند ممسنی امروز از طایفه لر بزرگ که امروز بختیاری نامیده می‌شوند، می‌باشند.

گهرو در سفرنامه لایارد

دهکده گهرو نیز مانند سایر دهات این منطقه بدون درخت و در میان یک دشت سر سبز در بین تپه‌ها قرار گرفته و دارای چشم انداز بسیار زیبایی است. گهرو در دهانه دره‌ای واقع شده و جنوب آن را سلسله ارتفاعات کوه سوخته در بر گرفته و رودخانه نیز از طرف شمال در درون دره جریان دارد. گهرو دارای آب فراوانی است. رودخانه دز گذرگاهی در دو مایلی بالای دهکده راه خود را کج کرده، به طرف چغاخور امتداد می‌یابد و غیر از این رودخانه دو چشمه آب نیز در بلندی‌های دهکده وجود دارد.

چغاخور

چغاخور اقامتگاه تابستانی ایلخانی بختیاری است. در غیاب ایلخانی که در اصفهان اقامت دارد. ایل بیگی (امام قلی خان برادر حسین قلی خان ایلخانی سمت ایل بیگی بختیاری را به عهده داشت) به نیابت ایلخانی، به کارهای عشایر بختیاری رسیدگی می‌کند. از دیدن چغاخور لذت بردم واقعاً ارزش دیدن داشت. از سمت جنوب، دشت چغاخور به دامنه‌های کوه کله که قله‌های پر برف آن از فاصله دور دیده می‌شد، محدود است و جنوب غربی دشت، پوشیده از سیاه چادرها و پر از گله، رمه‌های مادیان، قاطر و گوسفند بود. معمولاً زمستان کسی در این دشت زندگی نمی‌کند و مردمان به سمت جنوب کوچ می‌کنند.

اردل در سال ۱۸۹۰ به گفته لایارد

دشت وسیع اردل عمدتاً خالی از درخت و در دامنه کوه جنوبی سبزه کوه، جنگل‌های بلوط به چشم می‌خورد. زمین‌های این منطقه حاصل خیز و زیر کشت، ولی زمین بایر و نیز زراعتی در این فصل پوشیده از یک نوع علف به نام قنطوریون است که پس از درو و خشک کردن آن را بر روی علوفه حیوانات، انبار و ذخیره می‌کنند. رودخانه‌های بسیاری در محدوده آن جاری است. اردل در یک قطعه زمین شیب دار در پای قلعه واقع شده است و تقریباً روستایی کوچک است با خانه‌های گلی و محقر و بدون پنجره که در درون یک حصار مخروطی پر از چاله و چوله محصور شده است.

سطح خانه‌ها نسبت به کف زمین تقریباً پایین تر است مردمان این دهکده، دارای چهره‌هایی زیبا و اندامی قوی و متناسب‌اند. بر روی قلعه یک تالار وسیع بود که ظاهراً دارالحکومه یا دربار ایلخانی به شمار می‌آمد. یک بالکن بزرگ در خارج از تالار محل اجتماع افراد ایل و مراجعین بود^(۱).

دوپلان (دوپلون)

سرزمینی خشک و غم افزا با تعدادی ماسه سنگی به چشم می خورد. دره ها و دشت های این محدوده، دارای خاکی قهوه ای رنگ و در عین حال حاصل خیزند. تمام زمین های مزروعی آن را با گاو آهن شخم می زدند.

شیمبار

به طوری که می گویند تعدادی تندیس و مجسمه در تنگ شیمبار وجود دارد و بر روی یکی از قلله های سبزه کوه کتیبه ای وجود دارد که به دستور یک پادشاه مقتدر شکارچی که از شمال آمده بود حکاکی شده است. همچنین تعدادی ستون به بلندی شش پا در درون غاری در ارتفاع ده هزار پا از سطح دریا در دل کوه وجود دارند. می گویند این غار محل چوپانان یاغی و متمرّد بوده است تعدادی از آثار آن اکنون وجود دارد که مربوط به دوران تسلط مسیحیت در این منطقه است. هنوز بقایای چند ساختمان در دره گوراب نزدیک قلعه بازفت دیده می شود که متعلق به دوران پیش از آهن بوده است تنها تیر و کمان مورد استفاده قرار می گرفت، پادشاهی (فریدون) در این حوالی زندگی می کرد که فرخ شاه نام داشت او سه فرزند به نام سلم، تور و ایرج داشت.

پس از مرگ پدر فرزندان بر سر به دست آوردن قلمرو سلطنتی پدر به جنگ برخاستند و هر کدام از آنان عمارتی به نام عدالتخانه در این جا بنا نهادند تا مردم عقاید آنها را ترویج کنند. سرانجام سلم به طرف غرب و روم رفت و فرزند دوم تور رهسپار ترکستان شد و ایرج امپراتور ایران شد.^(۱)

ناغان و پرادبند

در مسیری می گذشتم خانه های اهالی ناغان را که با سنگ و گل ساخته شده بود،

دیدم و پس به مسیر خود ادامه دادم (لایارد در این دیار نماند و تحقیقی انجام نداد شاید آثار تاریخی نداشته و از قبل اطلاعی از محل نداشته).^(۱)

پرا دینه

از محدوده بختیاری جداست دارای کلبه یا خانه‌های کوچکی شبیه سایر فلات ایران است. عده‌ای عشایر صحرانشین که با احشام خود بیلاق و قشلاق می‌کنند، عده‌ای متعلق به ایل بختیاری و تعدادی دیگر نیز از شمال و محدوده شیراز هستند. تمام این عشایر وارد قلمرو خوانین بختیاری می‌شوند لیکن آن‌ها که محلی هستند مالیاتی پرداخت نمی‌کنند.

آشنایی با پوشاک زنان و مردان بختیاری

کلوته:

نوعی روسری است که با میخک وریال آرایش بود. و زنان به جای دستمال امروزی به سر می بستند.

مینا:

روسری رنگی که زنان با نوعی سنجاق (سنجاقک) به کلوته می بستند و به اندازه قد زن بود تا پشت ساق پا زن طول داشت.

پیراهن:

که نوع این لباس را به ساسانیان ربط می دهند تا روی پای زن بود و در سمت چپ و راست نوعی بریدگی (چاک) داشت.

پاپوش:

پاپوش یا گیوه که مردان می پوشیدند زنان از آنان برای رفتن به مجالس و میهمانی استفاده می کردند و در خانه و هنگام کار از نوعی کفش لاستیکی به نام «گالش» یا «روبن» استفاده می کردند.

سبک آرایش زنان جوان بختیاری در قدیم:

آن‌ها خال‌هایی به شکل ستاره بر روی چانه‌هایشان داشتند و در وسط پیشانی و در پشت دستان خال کوبیده داشتند. انگشت‌ها، ناخن‌ها و کف دستهایشان را با حنا

رنگ می‌کردند. طره‌های پر پشت گیسویشان را در دو طرف صورت در زیر یخه به هم پیوند داده و سپس به صورت آزاد در روی سینه‌ها رها می‌کردند.

زینت‌ها و زیور آلات زنان بختیاری

نوعی گوشواره (ردگل) نابنده (سینه ریز) دسینه (دستبند، جهت زینت خود می‌پوشیدند و از وسایل زیور آلات زن بختیاری بود).

به جبر خاطر ماکوش که این کلاه نمند بسا شکست و با افسر شاهی آورد حافظ

پوشاک مردان بختیاری

کلاه:

که جنس آن از نمند است تقریباً به شکل دایره‌ای است و روی آن صاف و در اندازه‌های بزرگ و کوچک به این دو نوع ساخته می‌شود. (کله)

دوال:

کمربندی است که بر روی شلوار می‌بندند.

پیراهن:

به اندازه بالا تنه مردان که امروزه لباس رسمی ایرانیان است.^(۱)

چوقا:

لباس درازی که تا روی زانوی مردان است به رنگ سفید و چند خط سیاه دارد (گورخری) قدمت این لباس را نمی‌توان بیش از دو قرن دانست زیرا اگر که توجه داشته باشید هیچ کدام از مردان بزرگ قدیم را تا سردار اسعد را با این لباس در عکس‌ها نمی‌بینیم.

۱- در مورد تک پوش و یا پیراهن بال کوتا در ایران به زمان اردشیر اول فرزند خشایار شاه که اقتباس از یونانیان است می‌دانیم.

شلوار:

شلوار مردان بختیاری را «دبیت» که به رنگ سیاه است می‌نامند که از ران تا پایین آن تقریباً گشاد و یک اندازه است که مردان بیشتر برای جشن و مراسمات میهمانی می‌پوشیدند.

پاپوش:

پاپوش مردان گیوه نام دارد این کفش که از نوعی نخ و ابریشم ساخته می‌شود و دارای کفی ساده و صاف است که معمولاً پزشکان پوشیدن آن‌ها را برای کمر درد توصیه می‌کنند تا به امروز گران‌قیمت‌ترین کفش ایرانی است. (پوزار- پافزار) کت:

از قدیم تا کنون مردان بختیاری برای رفتن به مراسم و جشن می‌پوشیده‌اند.

خواستگاری

بدین صورت که خانواده پسر در اثر آشنایی و یا وصلت با خانواده‌ای، دختر آن‌ها را برای پسر خود انتخاب می‌نمودند و یکی از بزرگان روستا را برای خواستگاری به خانه دختر می‌فرستادند و پس از رسیدن فرد واسطه و رابط طبق رسومات و مهمان نوازی بختیاری‌ها با چای و یا غذا از مرد بزرگ پذیرایی می‌کردند و پس از پذیرایی و صحبت‌های قدیمی یا ایلی، واسطه که همان مرد بزرگ بود به خانواده دختر پیشنهاد می‌داد که خانواده فلانی مرا به خواستگاری دخترتان فرستاده اند که پسرشان را به نوکری خود بپذیرید در این هنگام خانواده دختر مهلتی سه روزه تا ده روزه می‌خواهند تا با هم مشورت کنند و از بزرگتر فامیل نظریه‌خواهی کنند که پس از نتیجه‌گیری به واسطه خبر می‌دادند که جواب آن‌ها آری یا خیر است.

عروسی

خانواده داماد پس از تعیین روز عروسی با خانواده عروس چند رأس بز و گوسفند «باربارزو» به خانه عروس می‌فرستادند و شب اول چند مرد بزرگ به همراه زنان ایل

برای حنابندان و لباس بردن به سراغ عروس می‌رفتند که پس از تحویل لباس‌ها و حنا‌گذاری عروس بر می‌گشتند و فردای آنروز و یا شب برای آوردن عروس یک وعده غذا در خانه عروس به هزینه داماد صرف می‌کردند و پس از صرف غذا یکی از مردان بزرگ به نزدیک پدر عروس می‌رود پس از احترام اجازه بردن دختر می‌گیرند و سپس داماد را پیش عروس می‌برند تا دست عروس را بگیرد در جشن‌های عروسی طبالان طبل می‌زدند و توشمال‌ها (کرنا) می‌نواختند. توشمال یک نوع چوب بازی برای مردان می‌نواخت بدین صورت که دو مرد وارد میدان می‌شدند یکی با چوب بلند (دِرک) از خود دفاع می‌کرد و دیگری با چوب کوچک (تِرکه) که از زانو به پایین پاها رسم است، مدافع (درک‌گیر) را می‌زد و زنان با صفی دور مردان شروع به آواز خواندن که همان «کل» محلی گویند، کل می‌زدند.

نوع دیگر توشمال با ساز کوچک و طبل، دستمال بازی بود که در این نوع ساز، مردان زنان بختیاری با دایره‌ای بزرگ که می‌گرفتند شروع به رقص و دستمال بازی می‌کردند.

آشنایی با مراسم سوگواری

پس از مرگ مرد یا زن بختیاری و انجام مراسمات شرعی تدفین، مرده را به خاک می‌سپارند و به روستا و یا محل می‌آیند، زنان در یک خانه و مردان در خانه‌ای دیگر جدا از هم شروع به مراسم و عزاداری می‌کردند زنان بختیاری برای فاتح و دلداری خانواده متوفی به مراسم می‌آمدند و تسلیت می‌دادند. سوگواری زنان بختیاری به این صورت بود که یکی از زنان چند بیت حماسی که در شأن متوفی است می‌خواند و بعد زنان دیگر شروع به خواندن باوی می‌کنند این نوع آواز که همراه با گریستن است «گوگریو» «گاگریو» نام دارد. زنان بستگان نزدیک یا درجه یک متوفی چادره‌های سیاه خود را به نوعی گره زده و برای پذیرایی زنان دیگر ایل، خود را آماده می‌کنند. لایارد در سفرنامه خود می‌گوید: باور کنید که اگر سر از شعرهای زنان بختیاری در بیاورید دل سنگ را هم کباب می‌کند.

و مردان هم همزمان برای فاتح از روستاها و ایل‌های دیگر می‌آیند و مردان نزدیک یا فامیل درجه یک متوفی جلوی درب خانه می‌ایستند و میهمانان را برای نشستن در خانه و انجام پذیرایی می‌برند. مراسم مردان بدین صورت بود که وقتی میهمانان به مردان صاحب عزا می‌رسید با صدای بلند «بوبو»، «بومی بومی» می‌گفتند (در حالی که بر شبانی می‌زنند) و بعد از قرائت فاتحه به خانه راهنمایی می‌شدند و می‌نشستند پس از صرف غذا و یا عرض تسلیت مقداری پول که طبق رسومات تعیین شده در پاکت نامه گذاشته و از طریق بزرگتر و ینا ریش سفید میهمان در جیب صاحب عزا می‌گذاشتند و خدا حافظی می‌کردند که این مراسم تا کنون به عنوان «سرباره دادن» وجود دارد و بعد از ترک مجلس تا روز چهارم که یکبار دیگر مراسم برگزار می‌شد برای فاتحه می‌آمدند که معمولاً مراسم چهارم همیشه بین سی و پنج تا چهل روز از درگذشت متوفی بود، در روز پنجم برقرار می‌شد.

مراسم سوگواری بختیاری از لایارد:

مردها و زنان در حالی که بهترین لباسهای خود را در تن دارند در مقابل دو سیاه چادر بزرگ به طور جداگانه صف می‌کشند و هنگامی که عده ای از اقوام و طوایف دیگر برای ابراز همدردی و شرکت در مراسم سوگواری می‌آیند و در حدود فاصله‌ای زنها از مردها فاصله دارند و هر کدام به طرف چادر مورد نظر به آهستگی پیش می‌روند و وقتی به چادرها نزدیک می‌شوند صدای ناله و شیون‌های هر دو طرف شروع می‌شود.....

افسانه قبیله‌ای و فولکور بختیاری

در بختیاری آداب و رسومی دیده می‌شود که احتمالاً به دوران قبل از اسلام است عقاید و افسانه‌های قبیله‌ای زیادی وجود دارد که هنوز بایستی نوشته شود. مثلاً داستان بعضی از حیوانات که آن را به مسایل مذهبی ربط می‌دهند بختیاری‌ها داستانهای گوناگونی راجع به خرس‌ها دارند و معتقدند که آنها از سایر حیوانات

وحشی باهوش تر و تقریباً دارای احساسی شبیه انسان‌ها هستند آن‌ها معتقدند که خرس‌ها زمانی انسان بودند و بنا به روایتی که همیشه ورد زبان آن‌هاست می‌گویند که خرس انسانی بوده است که به حیوان تبدیل شده است و در مورد مرغ و خروس و پرندگانی که قادر به پرواز نیستند. آن‌ها می‌گویند وقتی خداوند به بعضی از حیوانات، پرندگان بال عطا فرمود، کمی بعد نوبت به مرغ و خروس رسید تا بال‌های خود را آزمایش کنند.

بیشتر پرندگان گفتند که ان شاء الله ما فردا پرواز خواهیم کرد لیکن مرغ و خروس از ادای کلمه ان شاء الله امتناع کردند و تنها گفتند که فردا پرواز می‌کنیم به همین خاطر خداوند بر آن‌ها غضب کرد و آنان را از نعمت پرواز محروم کرد و شاید به همین دلیل هر ایرانی قصد انجام کاری را داشته باشد در آغاز به کلمه «انشاءالله» متوسل می‌شود.

حکایت قور باغه:

می‌گویند پیامبر به آن‌ها دستور داد تا شب هنگام که سایر حیوانات در سکوت به سر می‌برند آنان به نیایش خداوند بپردازند.

حکایت شتر:

می‌گویند این حیوانات از نژاد قبیلۀ شیخی مغرور است وقتی که همه می‌گفتند که غیر از خدا کسی نیست، آنان می‌گفتند خدایی وجود ندارد و هر چه به آن‌ها اخطار می‌کردند، ثمری نمی‌بخشید تا سرانجام به غضب الهی گرفتار شدند و به شتر برابر تغییر شکل دادند. و به همین دلیل وقتی بار سنگین بر پشت آن‌ها می‌گذارند با صدای بلند غرولند می‌کنند و هنگام عبور از کوچه‌ها و خیابان‌ها با غرور به مردم نگاه می‌کنند و به همین خاطر است که شتر وحشی وجود ندارد. در هر حالی که در مقابل هر نوع جانور اهلی، نوع وحشی آن نیز یافت می‌شود.

حاجی لک لک:

می‌گویند این پرنده هر ساله به مکه مهاجرت می‌کند. دستار و علامت سفیدی که بر سر او دیده می‌شود مانند هر کیش نشانهٔ عقل و درایت او است.

پرستو:

به گمان آنها این پرنده مقدس است و نباید آن را کشت. این پرنده خانهٔ خود را در درون خانه‌ها و سقف خانه‌های مسکونی بنا می‌کند. بر روی سر این پرنده یک عمامهٔ آبی که نشانهٔ سباوت اوست، دیده می‌شود و انبوهی از همین پرندگان بودند که در هنگام حملهٔ ابرهه به مکه، سپاه دشمن خدا را تار و مار کردند.

وجه تسامح، عادات و مذهب بختیاری

(ایرانیان باستان)

تبرستان
www.tabarestan.info

مختصری از نوشته‌های هردوت و گرنفون و استرابون که با ایران زمان آشنایی داشته‌اند را در این جا نقل می‌کنیم:

ابتدا در مورد پارسیان می‌گویند: روز تولدشان را بیش از روزهای دیگر سال محترم می‌شمارند غذا بیش از سایر روزها می‌پزند اجاق و گاز را روشن و کباب می‌کنند خوراک‌های اصلی کمتر می‌خورند و به غذاهای فرعی می‌پردازند. آب دهن انداختن در حضور دیگری ممنوع است. به کارهای مهم در حال مستی مورد شور قرار می‌دهند. وقتی که در کوچه و خیابان‌ها به یکدیگر می‌رسند از کردار آن‌ها می‌توان دانست که طرفین مساوی‌اند یا نه، زیرا درود با حرف به عمل نمی‌آید به کل آن‌ها یکدیگر را می‌بوسند اگر کسی از دیگری پایین باشد، دیگری را می‌بوسد. همسایگان را فامیل درجه یک می‌دانند پارسی‌ها خود را برتر از ملل جهان می‌دانند بدترین آن‌ها کسانی است که از قوم خود نباشد. بیشتر زمان، یکی از عده بر مردم ریاست می‌کنند. پارس‌ها عادات بیگانه را زودتر می‌پذیرند، با لباس‌های ملل توجه دارند، بهترین صفت و رشادت را پارسی‌ها در این می‌دانند که پسران زیاد داشته باشد. اشخاصی که بیش از همه اولاد داشته باشد مورد تحسین قرار می‌گیرد و به فرزندانشان فقط اسب سواری، تیر اندازی و راستگویی می‌آموزند. پارسی‌ها خادمان

را در ازای یک تقصیر نمی‌کشند. می‌گویند هیچ‌گاه یک فرد پارسی پدر و مادر خود را نکشته است. پارسی‌ها دروغ گفتن و انجام آن را ممنوع و جایز نمی‌دانند. شرم‌آورترین نقص پیش آنان قرض و بدهکاری است. بعضی از امراض را در اثر گناه می‌دانند. در آب رود، آب دهن نمی‌اندازند، در آن دست نمی‌شویند، نمی‌گذارند کسی این کار را بکند. او را محترم می‌دانند تمام اسامی آنان به یک حرف ختم می‌شود، با بستگان خود همچون فرزندان خود رفتار می‌کنند آن‌ها به قسم بسیار عقیده دارند و سخت پای بندند. اگر به کسی دست دهند، به قول خود وفا می‌کنند. خصلت این قوم برای همه شناخته است و مرتب به کار و ورزش می‌پردازند آن‌ها عقیده دارند موقع حرکت چیزی نخورند و یا نیاشامند. زود زود به شکار می‌روند. گردش، کوه‌نوردی و اسب سواری برای آنها ورزش است. آن‌ها خاصیت گیاهان را خوب می‌دانند. به فرزندان خود همه چیز تربیت می‌آموزند. پارسیان عده‌ای گلدان و جام‌های گران دارند و بر آن‌ها می‌بالند جنگ جو، اسب سوار و بی باکند. آن‌ها ناز پرورده، سست و ضعیف نیستند. آنان زنان زیاد می‌گیرند تا اولاد بیشتر داشته باشند این‌ها به قصه و حکایت بسیار علاقه دارند رسم است که قبل از طلوع آفتاب برخیزند. هنگام ازدواج آنان بیشتر بهار است در مورد خدایان و اشخاص نامی همیشه صحبت می‌کنند. هر یک از آن‌ها کمان و فلاخن (کی وار سنگ پرت کن) دارند.

آشنایی با شاعران نامی لر (بختیاری)

www.tabarestan.info

خاستگاه کهن ایران باستان همان طور که پرورشگاه دلیران و مردان تاریخی چون کورش کبیر و... بوده است. مهد شاعران، نویسندگان بزرگ و مردمان با استعداد نیز بوده است. شعر لری با نعماً نی همراه بوده و از روح و احساس و فکر شاعرانه ایرانیان اصیل و پاک‌نژاد داستان‌هایی منظوم سروده‌اند. شعرای بزرگ بختیاری را باید از چند قرن پیش در نواحی سامان، چالستر، زانین، قهفرخ، بروجن از استان محروم چهار محال بختیاری که مایه افتخار بختیاری‌های ایران است، دانست. برای نمونه به اشعاری از مشفق و علی‌اکبر صهبا بروجنی توجه کنید:

ولی در مرز بوم بختیاری سخنگویان دگر دارند موطن
چو فرهنگ و ادب نبود در اینجا به پشت پرده پنهان چون من
(علی‌اکبر صهبا)

سرزمین بختیاری و محال اربعه

پیش از این گویندگانش بوده و باشد این زمان

خواهی اردانی محال اربعه باشد کجا

هست آن لار و کیار و مزدج باگندمان

مرکز شعر و سخندانی و دانش بوده است

قهفرح، سامان، بروجن، شهرکرد و جونتقان

بختیاری را چو پژمان اوستادانی بود

همچنین چون احمد و افسر شیرین زبان

(مشفق)

پژمان بختیاری:

در سال ۱۳۱۳ در مقدمه کتاب خود می نویسد: «بختیاری از جمع وسائل سعادت و رفاه محروم مانده و یک باب مدرسه نیافته، یا یک بیمارستان محقر به خود ندیده است»

دیاری است پر مایه و ارجمند
زمینی چون خورشید روشن روان
بودم لختی از خاک خرم بهشت
که بادش جهان رام و گردون به کام
بر آنم که بخت یاری نداشت
نشد بیشهات از نره شیر تهی
پیش تو بوسم به فرمان از زمین
توای بختیاری خدای منی

به پیراهن کوهساری
ره بـیشه و دشت و آب روان
همانا که آن مرز مینو سردشت
مرد آن مرز را بختیاری است نام
گر ایران بختیاری نداشت
بسی دیدی از آسمان روبهی
به نام تو سوگند ایران زمین
سوی ایزدان رهنمای منی

حسین قلی خان معروف به ایلخانی (سیاره)

یارم نورستاده از خو
تو بانگ زنی که ای کبری رو
دادم مو نشون که هی مه نو

دونی ز چه ری تریده اف تو
مو با دل تنگ تی تو یام
ابرو کج تو ور همه خلق

معنی فارسی:

می دانی از چه آفتاب سرزده، (چون- زیرا که) یارم از خواب بر نخاسته

من با دل تنگ به سوی تو می‌آیم، تو فریاد می‌زنی که آری پسری برو
 ابروی کج تو را به همه خلق، نشان دادم که این است ماه نو

میرزا حسن واهب و ملا ذوالفعلی بختیاری

از قدیمی‌ترین شاعران بختیاری میرزا حسن واهب و از نویسندگان و سخن
 سرایان معروف معاصر، می‌توان مشفق را نام برد. ملا ذوالفعلی بختیاری که همه او
 را به نام ملاکرونی می‌شناسند. از شاعرانی است که گویش بختیاری را زبان شعر
 خود قرار داده است و بیشتر از این گویش در آثار خویش بهره جسته است وی اهل
 کران یکی از روستاهای شهر زیبای فارسان است. ملا را می‌توان به عنوان شاعر
 پیش کسوت شعر گویشی با گویش بختیاری نامید. دیوان مجرم که کتابی به زبان
 محلی و دارای شعر بسیار زیباست شامل حدیث کسا- معراج نامه- آئینه گیوی و ...
 ای که اصل بد و نیک حور^(۱) خُت داری

پرده عیب مکن پاره که خُت ستاری

به بیاوون تو هفتاد و دو ره پیداهد

سیچه یه دُز منه هفتاد و دوزّه واداری

دُ زلُر چار بز و بیگ ای دُزه اما دُز تو

ایز نه ور عمل خیر چه گرگ هاری

بونه جُستی که کنی آدم وادر زبَهشت

از که گندم بَدِپ سیچه بهشتت کاری

آفریدی همه هفتاد و دو ملت به جهون

تو به هفتاد و دو ملت همه منی جر داری

گر کسی پرسید افسر کیست بر گویش جواب

بختیاری زاده افسرده حالی بیش نیست

داراب افسر بختیاری (حافظ دوم)

وی در سال ۱۲۷۹ شمسی در چغاخور بختیاری متولد و از سال ۱۳۲۰ شمسی مقیم اصفهان گردیده‌اند. از سن سی‌سالگی شروع به سرودن شعر کرده و اولین شعر ملی و زیبای خود را به نام «رستاخیز مسجد سلیمان» سرود.
حافظ بختیاری فقط ۱۵۰۰ بیت از اشعارش را محفوظ داشته که در دیوان معروف وی آمده است.

داراب از خاندان بزرگ و خوانین بوده و زندگی‌نامه کامل وی در دیوانش با آن غزلیات و اشعار زیبایش خواندنی است.

در مدح امیرالمومنین می‌گوید:

آن روز علی بود نگویند چرا بود چون ذات علی آینه ذات خدا بود
از قدرت شمشیر تو قرآن خدا ماند فرمان خدا تا به ابد در همه جا ماند

گلچینی از غزلیات افسر جهت آشنایی

عقل و دیوانه

محفل دوست یکی، ساقی و پیمان‌ه یکی است

همه مستیم از این باده و پیمان‌ه یکی است

گو به عاقل که مزن طعنه به دیوانه خویش

که در این راه دگر عاقل و دیوانه یکی است

به سر کعبه و بتخانه می‌جنگید با هم

صاحب خانه یکی، منزل و کاشانه یکی است

رخ دوست

مرگ آن نیست که ناگاه تو را در گیرد مرگ آن است که دلبر از تو دل برگیرد

دیگر امید به دلدار نمانده است باقی دل پی او رود و او ره دیگر گیرد

تیر نگاه

پر و بالم بشکستی ز دلم بی خبری آه از آن بی خبری وای ز بی بال و پری
 بروای آه که از تو ثمری نیست مرا بس کن ای ناله که اندر دل من بی اثری
 افسر از زندگی خویش به تنگ آمده است بگذرای عمر شتابنده که یوم التبری
 من دلدار چو تفریق و حسابی کردیم حاصل و باقی من جان شد و پرداختنش

اشعار زیبای افسر که همانند همیلا و پسر لر (دختر شهری)، خدائیه و ... کاملاً جذاب و خواندنی است ورد زبان عام و خاص است با مطالعه دیوان زیبای حافظ بختیاری بهتر با اشعار وی آشنا خواهیم شد.

شعر و موسیقی در لرهای ایران باستان:

پیدایش موسیقی در ایل بختیاری را می‌توان از دوران ایلامیان دانست زیرا با آثاری که در کول فرح است تصویر یک نفر با سازی (شیپور) که میان جمعیت (چند نفر) است که نشانه جشن پادشاهی است. و برای آن جشن از قوالان استفاده نمودند. اگر چه در این زمینه چیزی منتشر نشده تا بر آن بسنده کنیم، اما وجود شاهنامه در قرن سوم وجود موسیقی در ایران را به طور صددرصد برای ما تأکید می‌کند که در جاهای مختلف از یک نوع مراسم «کتل سازی» و یا جشنواره‌ها به مرور از نوازندگان صحبت شده در کتاب اساطیر ایرانیان (جابر عناصری) و به خصوص شاهنامه، از «قوالان» آهنگ عزا نواختند، نام برده دوران شده است. اما چون قومی نیمه بدوی بودند و بیشتر پیشه شبانی داشتند آغاز موسیقی را می‌توان بسیار قدیم و شروع با ساز «نی» دانست.

و از جایی، با توجه به سنگ تراشه‌های کول فرح از زمان عیلامیان می‌توان به کارگیری موسیقی در جریان زندگی این قوم را مطمئن بود و وجود ساز سرنا را از دوران عیلامیان دانست.

تاریخ نگاره کندهای باستانی ایذه

www.tabarestan.info

تاریخ شناسایی آن‌ها توسط کارشناسان

۱۹۶۱ میلادی: نگاره کنده ایلامی اشکفت سلمان

۱۹۶۳ میلادی: نگار کنده ایلامی کول فرح، والترهینیز

۱۹۶۳ میلادی: نگار کنده الیمایی خنگ کمالوند، والترهینیز

۱۳۶۳ خورشیدی: نگاره کنده الیمایی شیوند، جعفر مهرکیان

۱۹۶۳ میلادی: نگاره کنده الیمایی خنگ یارعلی‌وند، والترهینیز

شیر سنگی

دیترارمان درباره بختیاری‌های عشایر کوه نشین ایرانی می‌نویسد که: «عجبا در چنین احوالی می‌بینیم که مجسمه شیر به چنان کثرتی در حجاریهای باستان در تخت جمشید تکرار می‌شود و به علاوه عموماً به عنوان مظهر متهاجم پیروزمند هم به کار می‌رود».

هانری رنه:

پس از دیدن گورستان جونقان نوشته است، بر حسب رسمی که در قدیم معمول ایرانیان بوده است، بختیاری بر روی قبر بزرگان شجاع خود مجسمه شیری را که از

سنگ تراشیده باشند، قرار می‌دهند و برای علامت شجاعت متوفی، نقش شمشیر و طیانچه و در این ایام رولور را در بدن شیر حکاکی می‌کنند.^(۱)

شیر سنگی یا برد شیر، سنگی است که از کوه آن را می‌تراشیدند و به شکل شیری در می‌آوردند و بر روی آن اشکال مختلف چون اسلحه، شمشیر و جنگ‌افزارهای زمان نقاری می‌کردند و این سنگ مختص به مردان دلاور و جنگجویان بختیاری بود و بعضی عقیده دارند که در واقع یک رسم بوده که از زمان صفویه بختیاری‌ها به آن اعتقاد داشتند.

و به طور خلاصه بر روی گور زنان هم سنگ تختی که اشکالی از زیور آلات زنانه، شانه و قیچی نقاشی می‌کرده‌اند، می‌گذاشتند یکی دیگر از رسومات بختیاری این بوده که قبر مرده خود را تا یک سال به صورت اولیه (بعد از به خاک سپردن) می‌گذاشتند و آن را با گچ و سیمان و یا همان سنگ زود نمی‌ساختند.

چون اعتقاد داشتند که باید (صدای اذان) به گوش مرده برسد و در فصل بهار گل و سبزه به روی قبرش روییده شود که بعضی به بهشتی بودن وی معتقد بودند و بعضی به بهار، که برای شادابی روح مرده خوب است، اعتقاد داشتند، و بعد از یک سال قبر را با سنگ و گچ و یا مصالح سیمان، درست می‌کردند. البته به این نوع رسم تا حدی می‌توان اعتقاد داشت.

زیرا که عمر خیام وصیت کرده بود که قبر او را در کنار باغی بگذارند که سایه باغ بر روی قبرش باشد و برگ درختان به هنگام ریزش به سر قبر وی بریزد و بوی هنگام بهار را حس کند. جای بحث بسیار دارد که پیش از این عارفانی همچون حافظ اشاره کنیم که گفته است:

بعد از صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

و یا شیخ اجل سعدی بزرگوار گفته است:

وه که هر گه چون سبزه در بستان
بدمیدی چه خوش شدی دل من

بگذارای دوست تا به وقت بهار سبزه بینی دمیده برگل من
 اما هر چند امروزه دیگر بر این عقیده نیستند و قبور را پیش از اربعین با مصالح
 جدید (سیمان و آجر و گچ) می‌بندند اما می‌توان به تعمیم این عقیده در فرهنگ
 بختیاری قوم ایرانیان باستان اشاره کرد.

زن در بختیاری

علاوه بر فرمانروایی خانه و زندگی دوش به دوش مردان در عرصه‌های مختلف
 سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی و فرهنگی با وجود موانع عشیره‌ای فراوان حضوری
 چشم‌گیر داشته است که یکی از این زنان سرشناس در ایل بختیاری سردار مریم
 دختر حسین‌قلی‌خان ایلخانی است که زنی رنج‌کشیده، صادق، شجاع و دادگر بوده و
 تمام آرزویش این بود که ملت ایران از قید و استبداد زمان رهایی یابد. که وجود
 چنین افکار و اندیشه‌هایی مردم محور و شجاع پرورش، موجب شد تا همواره درب
 منزلش به روی تمام آزادی خواهان باز باشد، تا جایی که علاوه بر هواداری آشکار از
 مشروطه خواهان و مقابله با نیروهای با نفوذ روس و انگلیس بیش از ده سال
 آزادی خواهان و اندیشمندان بزرگی هم چون، دکتر مصدق، ملک الشعرای بهار،
 فرخی یزدی، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، علی اکبر دهخدا و نسیم شمال را در
 منزل شخصی خود جای داد و با صدها سوار جنگی به حراست از جان آن‌ها
 پرداخت. او آن کودکی سردار مریم همزمان بود. با قتل پدرش مرحوم ایلخانی توسط
 فرج‌الله‌خان، گماشته ظل السلطان. علاوه بر تحمل رنج و مصائب فراوان در نوجوانی
 سرانجام حاصل ازدواجش با مرحوم علی‌قلی‌خان چهار لنگ که چهار سال واندی
 بود سه پسر بود که معروف‌تر از همه شیر علی‌مردان‌خان معروف بود. پس از قتل
 شوهر اولش مدت‌ها در منزل برادرش سردار اسعد بختیاری گذران زندگی کرد و
 سرانجام بار دیگر به اجبار او را به پسر عمویش فتح‌الله‌خان ضعیف‌السلطنه دادند.
 سردار مریم آن گونه که در کتب تاریخی و خاطراتش نیز آمده بارها از ظلم مردان
 «مردسالاری» به خشم آمد و برای آزادی هموعانش در جهان فریاد سرداد. سردار

مریم در وقایع جنگ جهانی اول همچون مردان شجاع و سرداران بختیاری وارد معرکه شده و دوش به دوش ضرغام السلطنه (امیر مفخم) در رأس دسته‌ای از خوانین بختیاری قرار گرفت. و جانب «متحدین» را گفت همچنین خطه بختیاری را محل امنی برای استقرار مجاهدین ایرانی و نیروهای آلمانی ساخت. که سرانجام به پاس حمایت‌های بی دریغ و سرسختانه‌اش از «فن کاردوزف آلمانی» از سوی امپراطوری آلمانی به دریافت تمثال میناکاری والماس نشان خود و همچنین نشان «صلیب آهنی» مفتخر گردیده است. و سرانجام مریم در سال ۱۳۱۶ یعنی چند سال بعد از شهادت شجاعترین فرزندش، شیر علی مردان خان بختیاری، در اصفهان دار فانی را وداع گفت. نقل است که علامه دهخدا وقتی که در مال امیر میهمان این خاندان بود در حالی که برای شستن صورت به کنار یکی از چشمه‌های روان ایذه رفته بود تا صورت خود را بشوید از همان جا فکر شکل گیری لغت نامه به ذهنش رسید و سپس در همان جا، در خانه سردار مریم بختیاری قلم به دست گرفت و دایرةالمعارف (لغت نامه دهخدا) را به رشته تحریر در آورد.

تزئینات معماری کاخ‌های هخامنشیان

پارسیان با بهره‌گیری از سنت‌های معماری کاخ‌های ستون دار رایج در مناطق مرتفع، مشرف بر بین‌النهرین و هنر دستی ایونی‌ها در تزئینات کاخ از سنت‌های هنری کهن مردمانی استفاده کرده‌اند که در پی کشورگشایی‌های کوروش و داریوش به امپراتوری نو پای پارس پیوسته بودند. ویژگی بارز این سنت‌های هنری پیچیدگی هنری، بود که خود ریشه در آمیزش هنری آن داشت. از یک سوی امپراتوری‌های مغلوب آشور و بابل تا زمان سقوط خود به دست سپاهیان پارس، میراثی را حفظ کرده بودند که به گذشته‌های دور در عصر سومریان یعنی میراثی که عناصر جهانی را در هنر خویش تجسم می‌کرد. از سوی دیگر مردم مناطق لوان در ساحل شرقی مدیترانه، آرامی‌ها و بالاخص فینیقی‌ها شماری از مضامین تصویرگری را که از بین‌النهرین، مصر و مناطق حاشیة دریای اژه به عاریه گرفته بودند، حفظ کرده بودند. لیکن با سقوط سازمان پادشاهی و سیستم اجرایی و اداری وسیع آن، مفاهیم اسطوره‌ای اولیه به فراموشی سپرده شد. لذا پارسیان که به تازگی یک جانشین شده بودند و به مقام سروری ملت‌های آن دوره رسیده بودند، هنری را پذیرفتند که از مکاتب مختلف و گاه متعارض هنری شکل یافته بود. عاریه‌های هنری از هنر یونان، هنر درباری پارسیان را که در خدمت شکوه پادشاه و مردم سرزمین‌های وی بود، غنا بخشید.

رشد و پیشرفت هنر تزیینی در عصر سلطنت کوروش و داریوش هر چند نخستین شکل اولیه هنر تزیینی کاخ‌های هخامنشی در پاسارگاد دیده می‌شود. اما امروزه، می‌دانیم که این هنر در دو مرحله گسترش یافته است. بر روی قطعات به جای مانده از تزیینات حجاری کاخ کوروش کبیر در پاسارگاد با همان تالتر بارعام، مجموعه‌ای نقش برجسته را می‌بینیم که نگهبان خدایان آشور و بابل بودند ولی فارغ از مفاهیم نمادین اولیه، خود این کاخ آفریده شد: نگهبان خدای خورشید به شکل انسان-گاو و نگهبان خدای تباهی به شکل فرشته-ماهی درمقابل درکاخ ورودی بر روی یکی از درگاه‌های جنبی تالار که به شکل سنگی یک پارچه هنوز پا بر جاست، نقش انسانی را می‌بینیم که وجود کتیبه‌ای به سه زبان (که امروزه تقریباً از بین رفته است) گواه آن دارد که نقش فوق، تصویری از کوروش کبیر می‌باشد. به واقع تاج سه شاخ که به نظر می‌رسد از هنر تصویرگری مقدس مصریان به عاریه گرفته شده است. در آن هنگام مصر هنوز توسط پارسیان فتح نشده بود و منطقه لووان در حد فاصل ایران و مصر نقش واسطه‌ای در این انتقال هنری ایفا کرده بود و نیز بال‌های آن به گونه‌ای است که نقش فرشته حامی، شبیه نقش نگهبان کیهانی فراموش شده معابد آشور و بابل را در ذهن متبادر می‌سازد. چهره نجیب و شریف این نقش، بیانگر تصویری آرمانی از انسان است که امروزه به دلیل شناخت کافی از سیاست شامخ و مدارک کوروش با رعایای خویش، مشخص شده است که آرایه چنین تصویری با این سیاحت بی ربط نمی‌باشد. لباس عیالمی که نمونه مشابه آن بر روی نقش برجسته‌های آشور بنی‌پال شناسایی شده است. و از نظر زمانی در حدود یک قرن تقدم زمانی به آن دارد، سنت پادشاهی بومی آن منطقه را یادآوری می‌سازد که پارسیان افراد تازه وارد به این منطقه سعی داشتند که خود را با این سنت مرتبط سازند. دروازه‌های اصلی نیز با نقش حیوانات عظیم الجثه‌ای تزیین یافته بودند که امروزه تقریباً از بین رفته‌اند. این نقش برجسته‌ها از تزیینات کاخ‌های آشوری که در آن زمان امکان دیدن آن‌ها وجود داشته است الهام گرفته

شده‌اند. با این حال داریوش بود که در فاصله سال‌های (۵۱۲ تا ۴۸۶ قبل از میلاد) به هنر درباری هخامنشی شکلی ثابت بخشید و از آن حمایت کرد به گونه‌ای که جانشینان وی نیز قواعد این هنر را پذیرفتند و آن را دنبال کردند.

پیروزی‌های متوالی داریوش در دو سال نخست پادشاهی اش بر یاغیان امپراتوری و قدرتی که از این فتوحات به دست آورده بود سرانجام در صخره بیستون، مشرف بر جاده بین النهرین و ماد به تصویر کشیده شده است. برای نخستین بار رویدادهای و وقایع تاریخی دوران یک پادشاه به شکل ترکیبی و نه حادثه‌ای به تصویر کشیده شده است. چنین روایتی را می‌توان ریشه در سنت جاری بین النهرین در عصر پادشاهی نرام‌سین کبیر، فرمانروای آکد در دو هزار سال قبل از آن دانست که داریوش از آن الهام گرفته بود. در این نقش برجسته، تصویر گوماتا، دشمن اصلی داریوش با می‌بینیم که در زیر پای او بر روی سنگ حک شده است و نقش افراد دیگر به عنوان نمایندگان ملت‌های مغلوب در حالی که دست و پای آن‌ها بسته شده، به صف ایستاده‌اند و در پیش روی داریوش به تصویر کشیده شده‌اند. بر فراز این نقش‌ها تصویر خدایی را می‌بینیم که در میان حلقه‌ای بال دار قرار گرفته است و داریوش مراسم سپاس و احترام به وی را برگزار می‌کند. این خدا شباهت بسیار با خدای خورشید حامی پادشاهان آشور دارد، که آن‌ها نیز از حلقه خورشید مصریان الهام گرفته بودند. اما آنچه به نظر واقعی تر می‌رسد که نقش فوق، تصویر اهورامزدا، خدای آریا با ایرانیان، حامی و مددکار سلسله هخامنشی است. نکته مهم در این است که چگونه مضمونی تصویری برای نشان دادن اسطوره‌کیهانی که فاقد ارزش اولیه است، پذیرفته شده است و نمادگرایی پیچیده‌ای را آفریده است که ایدئولوژی پادشاهی و خداشناسی جدیدی را با یکدیگر درهم آمیخته است. نقش برجسته بیستون، چین‌های یهن لباس پادشاه، تقلیدی ناشیانه از نمونه حجاری یونانیان در گنجینه سیفنوس در دلف در مرکز مذهبی یونان قدیم می‌باشد. اگر بخواهی در شکل صحیح تر سخن بگویم به نظر می‌رسد که پارسیان مجبور بودند از

چنین مدلی الهام بگیرند زیرا بر خلاف آشوریان سعی داشتند تا با نشان دادن چین لباسبا سنت هنر بومی که پیش تر در لرستان و اوراتو به تصویر کشیده شده بود بار دیگر رابطه برقرار سازند. آنها با این کار قصد داشتند که برای ثبات پادشاهی جهان گستر خود این هنر را از آن خود سازند.

هنر در خدمت ایدئولوژی امپراتوری

داریوش در تزیینات کاخ‌ها و آرامگاه خود بدون در نظر گرفتن پیروزی ابتدایی خود که به طور قطعی به دست آمده بود این ایدئولوژی را بیان کرده است. به این ترتیب وی آن را با آرمان صلح، کوروش کبیر در گستره وسیع تری مرتبت می‌سازد؛ در آرامگاه داریوش در دل دیوارهای سنگی نقش رستم واقع در مجاورت مکانی باستانی آیینی ایلامیان این نگار، جنبه ترکیبی تری به خود می‌گیرد. بر فراز ورودی آرامگاه سردری دیده می‌شود که از هنر نسبی به عاریه گرفته شده است و شبیه ایوان ورودی کاخ ستون دار هخامنشی است و سر ستون‌های آن پیش‌تر، کوروش نیز آن‌ها را به کار برده است. سرویس‌های تزیینی گاو دوسره می‌باشد. این نقش‌ها و مجسمه‌ها که جزء هنر اولیه پارسیان به شمار می‌آیند بعدها در ساخت کاخ‌های شوش، تخت جمشید و عناصری نظیر طوماری سرستون که از هنر مردم لوان به عاریه گرفته شده‌اند. و نیز با سر ستون‌های گلدانی شکل مصری و بدنه و شال یونانی، ستون‌ها تکمیل شده است. در ایوان این کاخ و شاید داخل آن سکویی در دو طبقه دیده می‌شود که تقلیدی از نمونه یاد شده در ایزه (مال امیر) می‌باشد که شاهزاده‌ای ایلامی در اواخر هزارهٔ دوم قبل از میلاد بر روی سنگ آفریده است همچنین آشوریان در نقش برجسته‌های خود تصویری از تخت سلطنتی را نشان داده‌اند. اما این ستون‌های پهلوان پیکر اساطیری، این تخت را در برگرفته‌اند. داریوش به جای ستون‌های پهلوان پیکر از نقش افرادی استفاده کرده است که نمایندهٔ یکی از این افراد را می‌توان با توجه به لباس آن‌ها شناسایی کرد. برخی از این افراد مسلح هستند و افراد مذکور اسیر به شمار نمی‌آیندند. بلکه آن‌ها مردمانی آزاد محسوب می‌شدند که در سرزمین‌های خود زندگی داشتند.

کاوشگاه باستان شناسی زیر کوه باجول

زیر کوه سومین کاوشگاه باستان شناسی سد کارون ۳ است (بدون در نظر گرفتن کاوشگاه‌های پارینه سنگی) که کاوش‌های باستان شناسی در آن جا از دی ماه ۱۳۸۳ شمسی آغاز و همچنان ادامه دارد.

این جایگاه باستانی در بررسی‌های اولیه تابستان ۱۳۸۳ شمسی شناسایی شد در میان نمونه سفالینه‌های برگزیده سطحی آن، گونه‌های قابل مقایسه‌ای با نمونه سفالینه‌های کاوشگاه باستانی بلوطک (کلخنگدان) که اکنون در دریاچه پشت سد در زیر آب فرو رفته است، وجود دارد.

این ویژگی جایگاه باستانی زیر کوه، گزینه بسیار مناسبی برای کاوش‌های هدف‌مند باستان شناسی است. کاوش‌های سیستماتیک در این کاوشگاه که از دی ماه ۱۳۸۳ شمسی آغاز شده است، همچنان ادامه دارد.

زیر کوه در سه راهی جاده قدیم ایذه- باجول- پل شالو در تراز ۸۳۴ متر از سطح آب‌های آزاد (N:314658/5) درازای شمالی و (E:0500623/3) پهناي خاوری) زمین دیم کاشت شیب‌داری است در کرانه باختری گذرگاه خطوط لوله سراسر گاز که توده انبوهی از سنگ‌های بزرگ آنرا از هم جدا کرده است. جاده باجول این جایگاه باستانی را که به دو نیمه نامساوی در شیب تقسیم کرده است به گمانه زنی آزمایشی در سطوح پایین دست واریسی گسترده آغاز و با پدیداری سازه‌های معماری به شیوه ترکیبی هندسی- عضوی گسترش یافت سازه‌های معماری با دیواره‌های سنگی خشکه‌چین بدون ملات که راستای هماهنگ با جهات جغرافیایی دارد مورد خاک برداری قرار گرفت.

دیواره‌های سنگی در ادامه، سازه‌های گوناگونی را هویت می‌دادند که با وجود آثاری چون بر در (سنگ ساب) نقطه‌هایی حرارت دیده و مربوط به پخت و پز، ارزش زیستگاهی محل را مشخص می‌کند. این سازه اگر چه درازایی بیشتر دارد اما وارگه‌ها و چادرگاه‌های عشایر بختیاری را تجسم می‌کند. پهناي کم دیواره‌های سنگی

و خشکه چین بی‌ملات، سستی بنیان آنها و بلندای ناچیز باقی مانده آن، هر گونه احتمال پوشش دار بودن همیشگی بنا را به شیوه‌های امروزمین در معماری رد می‌کند. اما با بهره‌گیری از تنه و شاخه‌های درختان، امکان پوشش موقتی به دلیل گرمای بیش از حد در تابستان و پاییز چنانچه بارانهای سیل آسای فصلی در زمستان و اوایل بهار اجازه می‌داد، دوام می‌آورد. مورد استفاده کوچ نشینانی قرار می‌گرفت که در جست و جوی چراگاه‌های بهتر با بار و بنه، با دشواری‌های بسیار، مسیرهای طولانی را طی می‌کردند. شالوده و بنیان زندگی و شیوه تغذیه مردم بی‌تردید همچون نیاکان چند هزاره پیش بر بهره برداری از سر درختی‌های خودرو، میوه‌های جنگلی، گیاهان خوراکی، شکار و بعدها گوشت دام‌های پرورشی آنان بوده است. از آن پس گیاهان مرتعی هم مورد استفاده دام دامداران بود. اگر چه شواهدی از کشاورزی به طریق معمول به دست نیامده است اما تردیدی در کشت دیم آن روزگار نمی‌توان داشت. دست ساخته‌های مردم زیر کوه، بهره‌گیری از مصالح بوم آورد منطقه بوده است همان گونه که تا چندی پیش و شاید سال‌ها پس از این در بسیاری از نقاط باشد. سنگ فراوان و چوب درختان جنگل بومی در معماری و سنگ‌های برگزیده برای ابزار سازی و ساخت تیغه‌های سنگی وسایلی همچون سنگ آسیاب، کوبه‌ها است. با وجود که پیشینه سفالگری در ایران و خاورمیانه بسیار طولانی است، اما سفالینه‌های به دست آمده در این جایگاه باستانی مرغوبیت چندانی که ناشی از تجربه و استمرار سفالگری در گذشته‌های دور باشد، به چشم نمی‌خورد. رنگ بیشتر سفالینه‌ها در طیف‌های گوناگون از قهوه‌ای تا قرمز کم رنگ است. ماده چسباننده بیشتر سفالینه‌های زیر کوه گیاهی است. این سفالینه‌ها مغزی خام پخته و سیاه رنگ دارند. با آن که به چرخ سفالگری دسترسی نداشته‌اند، در استمرار ساخت دستی سفالینه‌های خود به مهارت‌هایی در تولید گونه‌های مختلف ظروف دست یافته بودند. بیشتر فرآورده‌های سفالین زیر کوه به شکل ظروف پخت و پز، انواع کاسه، پیاله، دوری، بشقاب دهانه باز، دیزی و دیگچه‌های دردار و بی‌در

بوده است، نمونه‌هایی از ابریق‌ها و ظروفی با آب ریزهای ناودانی شکل و شتره‌دار به دست آمده است که در دیگر کاوشگاه‌های باستانی ناشناخته است. فنجان‌های دسته دار، کاسه‌های تک دسته‌ای یا جفت دسته‌ای، روبروی هم که گاه بلندای آن از لبه ظرف بیشتر است و با یک فرورفتگی در پیوندگاه بدنه، زیبایی خاص پیدا کرده است؛ از ویژگی‌های سفالینه‌های این جایگاه باستانی است. این دسته‌ها کاربردی است اما به تدریج تنها نقشی نمادین دارند و به صورت زایده‌ای رو به بیرون تعبیه شده است که سوراخی هر چند کوچک تداوم سنت دسته‌های قابل آویختن را حتی زمانی که دیگر این کاربرد را از دست داده، بر سفالینه‌ها حضور دارد. سوراخ و دسته، بیش از کاربرد، جنبه نمادین داشته باشند و زیباگرایانه طراحی شده است. با وجود این که ظروف کف مسطح نیز در این مجموعه وجود دارد؛ اما ظروف کف تخم مرغی جلب توجه می‌کنند.

نمونه‌های زیادی از پیاله‌ها و حقه‌ها که دسته آن‌ها به صورت زایده مانندی اوج گرفته و با کمی شیب به بیرون رفته، از تنوع فرآورده‌های سفالینه‌های کاربردی و نو ساخته است که این گونه دسته برای حمل و نقل مایعات در کنار چاله، آتش، بسیار عملی است و شیوه زیست و معیشت کوچ‌گرایانه را به گونه‌ای دیگر تأکید می‌کند. در بخشی از کاوشگاه، فضایی مستطیل شکل پدیدار شده است که نمی‌تواند پوشش قابل توجهی داشته باشد؛ اما کوشش سازندگان در گزینش سنگ‌های به کار رفته و آستانه سنگی به شکل پلکانی، رفت و آمد به درون و میان سرا را تسهیل می‌بخشیده است. بدون تردید میوه بلوط، چوب، شاخه و برگ‌های بلوط مصرف بسیاری داشته‌است که نه تنها در ابزار سازی و امور ساختمانی که به صورت هیزم به فراوانی در گرمایش و روشنایی مصرف می‌شده‌است، بوده است. نمونه‌هایی از میوه‌های بلوط در مطبخ و چوب آن درخت سودمند به دست آمده است. وفور سفالینه‌هایی که از در جا خرد شدن ظروف مختلف حکایت می‌کند:

۱- محل تقریبی کف اصلی ۲- متروکه شدن از محل‌ها و عدم استفاده بعدی از

این ظروف را نشان می‌دهد. خمره‌هایی که تعدادی از پاره‌های آن‌ها به دست آمده، ارزش ذخیره‌سازی را نشان می‌دهد. خمره‌هایی که برای راحتی حمل و نقل دو دسته‌های آن در امتداد لبه است و به اعتباری دسته‌فرازی هم سطح لبه دارد.

آرایه سفالینه‌ها نوارهای برجسته و نیش‌گون گرفته‌شده طنابی شکل است. سطوحی از سازه‌های معماری عمداً تخریب، مورد خاک سپاری قرار گرفته، که این موضوع بیانگر دیرینگی سازه‌های معماری و جدید بدن خاک سپاری است. خاک سپاری‌هایی که در محل، بدون اطلاع از لایه‌های قبلی با برداشتن سنگ‌هایی به عمق لازم جهت چهارچینه کردن، سنگ چین کردن زوی گورها و پوشش بام آن‌ها با تخته سنگ‌های کوچک در ابعاد ۷۰ در ۳۰ سانتیمتر که بیشترین ابعاد را در مورد سنگ‌ها در بر می‌گیرد، مشخص می‌کند. در این گورها سفالینه‌هایی به دست آمد که تداوم سنت سفالگری را با خود حمل می‌کند و به دوره پس از آن مربوط، از طرفی بیانگر تداوم و استمرار استفاده بومی و انتقال تجربه از نسلی به نسل دیگر است.

پژوهش‌های باستان‌شناسی سد کارون ۳ بهمن ماه ۱۳۸۳

بهمن ماه ۱۳۸۳ ششمین ماه کوشش‌های پیگیر هیأت باستان‌شناسی، نجات بخش سد کارون ۳ است. فعالیت‌های پیش‌بینی نشده و ما خطیری که با فراز و نشیب بسیاری و سپری کردن روزهای امید و انتظار به پایان رسید تا این زمان، بیش از ۱۰۰ تپه، جایگاه باستان‌شناسی، قلعه، کاروانسرا، گورستان پیش از اسلام و اسلامی، امام زاده، پل آسیاب و سنگ یادمان ... فرا روی نهد، که ما را به خوبی با برشی از بیش از بیست هزار سال پیش تاکنون در پیش روی می‌نهد.

دست‌آورد کاوش‌های باستان‌شناسی در شش کاوشگاه، آگاهی‌های ارزنده‌ای از پارینه سنگی زبرین در ۳ غار و اشکفت و پناهگاه صخره‌ای و ۲ جایگاه باستانی پیش از اسلام و یک جایگاه پیش از اسلام تا دوره‌های اسلامی در میانه زاگرس میانی دنیایی به دنیای باستان‌شناسی ایران زمین عرضه کرد.

کاوشگاه‌های شش گانه با چشم اندازهایی برگزیده شدند، تا در زمان کوتاه پیش

از غرق همه جایگاه‌های باستانی شناخته شده در دریاچه ۶۰ کیلومتری نو پدید، با امکانات موجود مورد کاوش قرار گرفتند. زیر کوه آخرین کاوش‌گاه شناخته شده، سد کارون ۳ دنباله رودخانه رو به کارون در کرانه‌های شمالی منگشت است. که از سه راهی باجول آغاز و تا تنگه زیر ادامه دارد. بلندای این جایگاه باستانی در ۸۳۴ متری از تراز آب‌های آزاد است. پراکنش سفالینه‌های هزاره سوم تا هزاره نخست پ.م آن را گزینه مناسبی برای کاوش در واپسین روزهای آب‌گیری سد کارون ۳ ساخت. سفالینه‌های سطحی زیر کوه از گونه سفالینه‌هایی است که در گورگاه‌های بلوطک کلخنگدون به خوبی با آنها آشنا شده بودیم. کاوش در زیر کوه به پدیداری سازه‌های معماری و گورهای دیگر انجامید که در این جا به بررسی کوتاهی از آنها می‌پردازیم.

ابوالعباس (بلواس)

قریه‌ای است در کنار آب زرد که در یک دشت نسبتاً کوچک و حاصلخیز قرار گرفته و سرتاسر این قریه از درختان میوه پوشیده شده است... این قریه روی یک شهر قدیمی احداث شده است که هم اکنون آثار و خرابه‌های آن به نام قلعه «گوری» و «گبری» یعنی «قلعه کافران» نامیده می‌شود.

اطلاعاتی از آثار به جای مانده از مراکز تاریخی و باستانی در ایذه

سوسن (عروج یا اروج)

(اروج) به معنی سرو کوهی در سریانی (اروزا) به معنی مرغابی و بط (اروس) به معنی درخشان (عروس) مرد و زن نو کد خدا. سر هنری راویلسون در خصوص سوسن می‌نویسد: «خرابه‌های شهر سوسن در ساحل رود کارون و در نقطه‌ای که مسیر رودخانه به طرف غرب منحرف می‌شود ساخته شد و دسترسی به این شهر امکان پذیر نیست پل عظیمی که امروزه ویران است. این مکان غیر قابل عبور را به خرابه‌های دیگر در سمت چپ رودخانه متصل می‌کرده است که این قسمت هم در جنوب به یک رشته کوه مشابه مربوط می‌شود که از هر دو طرف به ساحل پرنشیب کارون پیوسته و دو گذرگاه منحصر به فرد دارد.»

گی‌استرنج در مورد سوسن می‌نویسد: «جنوب رودخانه چهار فرسخی شمال باختری ایذج شهر کوچک موسوم به سوسن یا عروج (عروم) هم نامیده می‌شود و اطراف آن شهر باغستانی است پر از انگور، نارنج، ترنج و لیمو. این شهر به نام جابلق هم بوده است در جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی جغرافیای تاریخی خوزستان بعضی مورخین این منطقه را همان قصر شوش مذکور در سفر دانیال تورات می‌دانند در تاریخ، یک دانیال پیامبر است و دیگری که دانیال کوچک در فرمانروای بابلیان و آشوریان در زمان کوروش اول هخامنشیان بوده است.»

مجسمه سوسن:

قطعه سنگ نامنظم خاکستری رنگ است که روی آن نقش پیاده‌ای حکاکی شده است. با وجود خرابی و آسیب‌های وارده به مجسمه وضع و حالت و لباس‌های مجسمه ظاهراً دال بر زن بودن این مجسمه زیبا دارد این مجسمه در مسیر ایذه به طرف مسجد سلیمان پس از پشت سر گذاشتن آبادی پیون و تنگ لیموچی در سوسن واقع شده است.

سوسن در سفرنامه لایارد

در خلال پاییز همان سال، برای تماشا و کشف سنگ‌نشته‌ها و آثار تاریخی مال امیر و سوسن مسافرتی به آن مناطق کردم و این اولین بار بود که من به دشت مال امیر و درّه شوش^(۱) سفر کردم. در سوسن بقعه متبرکه است که طبق احادیث و روایات متعلق به دانیال نبی است خرابه‌های سوسن (شوسن) پایتخت عیلام و آثار و بقایای قصری که دانیال پیغمبر در آن در عالم رؤیا دچار الهام شده بود بالای رودخانه یولای واقع شده است در این محل غیر از چند تپه خاکی و آرامگاه دانیال پیغمبر، چیز دیگر دیده نمی‌شود این بقعه متبرکه به وسیله چند نفر حکیم و مسلمان در کنار رودخانه شاپور در نزدیکی دزفول جدید احداث گردیده است. در محدوده شهر باستانی شوش (منظور سوسن) خرابه‌های دو محل جداگانه دیده می‌شود که احتمالاً بایستی به دوران یونانی‌های ساکن سوسن تاریخی و عیلامی‌ها تعلق داشته باشد- سرهنری راولینسیون که پایه تحقیقات خود را بر روی حدس و گمان استوار کرده، معتقد است که در این مناطق آثار دو شهر باستانی به نام شوش وجود دارد که یکی کاخ شوش در همین محل و دیگری شهر شوش واقع در کوه‌های پختیاری.^(۲)

۱- لایارد در کتاب خود فقط از کلمه شوش و شوسن بجای سوسن استفاده می‌نمود و شاید نام آن زمان سوسن همین بوده است.

۲- لرها عقیده دارند که مقبره دانیال که در کنار رودخانه شاپور و در میان آثار و خرابه‌های شهر

تالاب میانگران^(۱) معروف به شط:

از میان دشت مال میر که تنها دارای پنج مایل و نیم عرض و تقریباً دوازده مایل طول بود عبور کردم، سراسر دشت را یک نوع آب گندیده و تیره فرا گرفته بود. این تالاب در نوشته‌های مورخین ده قرن پیش هم اشاره شده و نام آن را دریاچه «منگر» خوانده‌اند. میانگین عمق اصلی آن را نمی‌توان بیش از ۲ متر دانست و تنها علت اصلی جمع آوری آن ریزش باران بسیار است نه فاضلاب‌های شهر یا عواملی دیگر، زیرا در سال‌های گذشته دیدیم که به علت ریزش کم باران در سال، در فصل پاییز خشک گردید.

تالاب بندان (بندون)

این تالاب دارای پیشینه تاریخی است به طوری که در یکی از روایات حمله اسکندر به سرزمین بختیاری آمده است. وقتی که شبانه خواستند از راهی توسط چوپانی به پشت سپاه آریوبرزن بیابند اشاره به ارگ بزرگی که منگشت است شده و دریاچه‌ای در نزدیکی آن منطقه در سفرنامه ابودلف موسف به فم البواب از گردابی‌های شگفت آن نوشته است هرگاه انسانی یا حیوانی در آن افتاد، در آن می‌چرخید تا هلاک شود و سپس بدون آن که در آب ناپدید شود یا موج او را ببرد آب او را به ساحل می‌آورد.

قلعه تل:

این قلعه توسط محمد تقی خان چهارلنگ در سر تلی از ایذه بنا شده است. این قلعه مرکز خان‌های ایل بختیاری بوده و چندین قلعه در آن وجود داشته است مردم قلعه تل به هنگام کندن پی خانه‌شان دو سنگ بزرگ که به زمان ایلامیان مربوط می‌شوند، از زمین بیرون آوردند. یکی از سنگ‌ها پایه ستون و دیگری سنگی

قدیمی شوش است و این آثار و بقایای دانیال اصغر است که رتبه و مقام او از دانیال بزرگ کمتر بوده است.

۱- تالاب میانگران به صورت فصلی است و در بعضی مواقع خصوصاً تابستان به علت کم بارانی خشک می‌شود.

منقوش است که چهار نقش دارد و دو نفر مقابل هم ایستاده‌اند.

هنری راولنسیون در این خصوص می‌نویسد: «اگر چه ممکن است بختیاری‌ها آن را (قلعه تل) دست نیافتنی تصور کنند. ولی به هیچ وجه نمی‌توان در برابر یک حمله منظم مقاومت کند این قلعه در یک فرسنگی رودخانه و ... ساخته شده است»

لایارد نیز می‌نویسد: «قلعه دارای پنج برج به شکل مربع ساخته شده بود در یکی از زاویه‌های آن یک عمارت چهار ضلعی احداث شده بود که در طبقه فوقانی آن «لامردون» (امروزه پذیرایی می‌گویند) یا میهمان‌خانه وجود داشت. در طبقه تحتانی این عمارت یک راهرو مسقف طویلی ساختمان را به محوطه مرکزی قلعه متصل می‌ساخت.

قلعه دارای دو حیاط بود که قسمت بیرونی جهت مهمانان، مستخدمین و گارد محافظ و قسمت داخلی مخصوص خانم‌های اندرون بود که خانواده محمدتقی‌خان و برادرش آکلبعلی در آن سکونت داشتند. اگر چه این قلعه از سنگ و آجر ساخته شده بود و می‌توانست در مقابل حملات و یورش‌های غیر منظم محلی پایداری نماید ولی در مقابل آتش توپخانه یک نیروی عظیم نمی‌توانست مقاومت داشته باشد. روی برج‌ها و دیوارها چند قبضه تفنگ سنگین نصب شده بود که هر کدام هشت و یا نه پا طول داشته و قابل حمل بودند و روی محور و حلقه‌های مخصوص می‌چرخیدند و آن‌ها را با گلوله‌های بزرگ و مقداری گلوله‌های کوچک و تکه پاره‌های آهن پر می‌کردند و به اندازه کافی برای مردم کوه نشین مهیب و قوی بودند در پای تپه‌ای، که این قلعه محمدتقی‌خان کیارسی چهارلنگ در حدود ۱۲۳۰ ه.ق ساخته است و آن را مرکز حکومت خود بر ایل بختیاری قرار داده است.

قلعه دیزه مراز:

این قلعه در شمال کوه دلا قرار دارد. پله‌های زیادی از پایین تا قلعه وجود دارد این قلعه در بلندترین قلّه کوه دلا ساخته شده است. ساختمان این قلعه به زمان فرامرز اشکانی می‌رسد.

قلعه ارک یا ارخ:

این قلعه روی کوهی مشرف به شلاه ساخته شده و پایین کوه روبروی آسیاب‌های آبی، قلعه دیگری وجود دارد که جوی آبی به صورت دایره درون حیاط آن کشیده شده است. این کاخ قلعه در بین دو رودخانه قرار دارد که روی یکی از آن‌ها پلی وجود داشته و بر اثر گذشت زمان خراب شده و فقط یکی از ستون‌های آن باقی مانده است. این کاخ قلعه مقر حکومت قوم ایلام بوده است.

روستای شمی:

روستای شمی در دهستان شمی شهرستان ایذه واقع شده است. در فاصله نه کیلومتری این روستا آثار باستانی بسیار زیبا و مشهوری نظیر مجسمه بزرگ برنزی، سنگ‌های مرمری، گورهای باستانی از دره پارت‌ها کشف شده است. برخی از این مجسمه‌ها و اشیای به دست آمده، جزء شاهکارهای مسلم ریخته‌گری و فلزگدازی است. گورستان شمی نیز به دوران ساسانیان مربوط است. پیکره مفرغی مرد شمی که متعلق به دوره الیمایی (همزمان با دوره سلوکی و پارت) متعلق به سده دوم پیش از میلاد- در سال ۱۳۱۳ در «شمی» واقع در ۳۰ کیلومتری شمال باختری ایذه که قشلاق طوایف ململی و بویری آرد پناهی^(۱) بختیاری است سر از خاک بیرون آورد. این پیکره پس از کشف از شمی تا ایذه بر روی نردبان و بر دوش مردم بومی علاقه‌مند حمل شد و سپس از طریق رامهرمز به اهواز و سپس به تهران انتقال یافت و از آن سال تا کنون همچون نگینی تابان در بخش ایران باستان موزه ملی ایران می‌درخشد. به گفته باستان‌شناسان پیکره مذکور سالیان متمادی، موضوع بحث محافل هنری، تاریخ هنر و باستان‌شناسان جهان بوده است و از آن جا که نسبت سر به تنه پیکره، یک به هشت است و نیز به دلیل ظرافتی که در ساخت سر آن به کار رفته این نظریه وجود دارد که سر پیکره در مکانی دیگر ساخته شده و سپس سر به تنه مجسمه وصل شده باشد. همچنین با توجه به آسیب‌هایی که در

۱- بویری و ململی و آرد پناهی از طوایف بختیاری هستند.

هنگام کشف پیکره به بدنه آن مشاهده شده، احتمال می‌رود پیکره مذکور در یک مرحله انتقالی و یا فرورپاشی حکومت مورد اصابت ضربات سنگین پتک به منظور انهدام و ... قرار گرفته است کارشناسان باستان شناسی بر این باورند که بزرگی بیش از حد این پیکره می‌توان حاکی از مقام والا و مرتبه بلند این شخص در دوره حیات خود باشد. بر اساس عقیده بعضی‌ها، این پیکره‌ها متعلق به دوره ایلمایی‌های (حکومتگران بومی سرزمین بختیاری) است که همزمان با سلوکیان و پارتیان می‌زیستند.

کاخ تیمور بختیار

این کاخ به دستور تیمور بختیاری و در زمان محمدرضاشاه پهلوی ساخته شد، ولی تیمور بختیار هرگز کاخ خود را به چشم ندید و این کاخ یک سال قبل از مرگ وی افتتاح شد. کاخ مزبور شامل دو طبقه می‌باشد و مصالح ساختمانی آن سنگ و سیمان بوده است این کاخ مدت‌ها خالی از سکنه بود تا این که قبل از وقوع انقلاب اسلامی مدت زمانی در دست بهداری شهرستان ایذه قرار داشت و سرانجام پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان ایذه در آن مستقر گردید.

خونگ اژدرل یا اژدر (خنگ اژدر)

در پانزده کیلومتری ایذه در شرق خونگ اژدر قطعه سنگ عظیمی قرار دارد که بر روی آن نقش مهرداد اول یا دوم اشکانی حجاری شده که بر اسبی سوار است و کبوتر حلقه قدرت را همراه نامه‌ای به او تقدیم می‌کند و افرادی (رومی) به حضورش بار یافته‌اند.

قلعه گژدم

در نزدیکی خنگ اژدر که بر فراز کوه قلعه‌ای از دیرباز ساخته شده است که اکنون جز خرابه‌ای در پهنه‌ای طولانی و کم عرض، چیزی از آن باقی نیست. آثار طاق ۲۵ متر دیوار، چاه آب، اتاق و راهرو زیر زمینی، آب انبار، چند قطعه آجر پخته، ملاط و سنگ، گچ، فاضلاب چاهک، تمبوشه برای آبرسانی در آن ملاحظه می‌شود و به علت شباهت آن با گژدم آن را به این نام نهادند.^(۱)

کول فره (کول فرح)

کتیبه کول فره در انتهای دشت ایذه قرار دارد. در این اثر نقوش بدیع و حیرت انگیزی از صورت‌های شاه فرمانروا، زن، مرد، اسرا و جانورانی چون گاو، گاو میش و گوسفند حجاری شده‌اند. نقوش این کتیبه به شکل‌هایی چون؛ در حال نیایش، احترام، حمل، هدایا و تقدیس رب النوع یا امیر دیده می‌شوند این اثر به دوران عیلام مربوط است و از آثار بسیار مهم باستانی استان خوزستان به شمار می‌رود. شرح آثار منقوش کتیبه کول فره چنین است:

کتیب در ۲۴ خط تنظیم گردیده و به علاوه بر روی لباس‌ها نیز مطالبی است، خط این کتیبه میخی عیلامی است به زبان آنزانی می‌باشد. مطالب این کتیبه مربوط به مسائل مذهبی است و در آخر یک نفرین نامه، به کسی یا کسانی که به هر شکل گزندگی به این آثار برسانند بیان شده است: «باشد که الهه ناز سینا (زهرة) را از دست بدهد، باشد که از محبت او محروم و خارج شود. باشد که کارش بی‌حاصل شود، مثل کسی که بر زمین گمشده است. باشد که دیگر زیر خورشید راه نرود» و بعد تصویر هانی وجود دارد، با لباس‌های آراسته و دستانی قرار گرفته بر روی هم و حالتی که احتمالاً حرکت رو به جلو را نشان می‌دهد، یعنی به طرف قربانگاه. در پشت سر هانی مردی به همان حالت ایستاده، گرچه آن آراستگی و تفاخری که در

نقش هانی است به چشم نمی‌خورد لیک نمی‌توان گفت که به احتمال زیاد وی مسئول لباس‌های شاه‌ی می‌باشد یا جام‌دار و بالاسر جامدار نقش مرد دیگری است که با گام‌های بلند در حال رفتن است و حکم‌گارد حفاظتی را دارد، گویا در دست چپش کمانی باشد و تیر دانی بر پشت وی، وزیر که در واقع فرمانده سپاه «هانی» هم هست در جلو نقش هانی و در قسمت فوقانی سه نوازنده قرار دارند.

نوازندگانی با حرکت آرام و صدای موزون چنگ بریط و فلوت به جلو در ۲۲۵ سال قبل از میلاد. بنا به نوشته والتر هنیستس، شاه کوتیر انیشوشیناک هزینه‌ای اختصاص داده بود برای او بنوازند و هزار و پانصد سال بعد در نقش حکاکی شده شاهزاده هانی در کول‌فره دوباره به نوازندگان بر می‌خوریم. پایین‌تر از نوازندگان، تصویر سه کوچ قربانی شده را می‌بینیم و یکی بز کوهی را که توسط فردی به طرف قربانگاه می‌برند، احتمالاً این قربانی مخصوص خدایان باشد. همچنین فردی دیگر که در کنار مذبح قرار دارد. همه نگاه‌ها به یک سمت است. حرکت‌های بسیار آرام و سنگین، و هیچ کلامی بر زبان نیست و البته نحوه اجرای مراسم مذهبی را به دو حالت بیان می‌کند حالت سکوت که دست‌ها روی شکم قرار می‌گیرند، و حالت خطاب که دست‌ها در برابر صورت و یا پایین‌تر و به صورت دعا و خواسته از خدا دارند. تنها صدای تخدیر کننده آلات موسیقی است که سکوت سنگین و طولانی را گاه‌گاه می‌شکند.

نقش دیگری که در درون دره قرار دارد یک زیارتگاه عیلامی را نشان می‌دهد، این نقش که مشتمل بر ۱۲ نقش تصویر در آن کنده شده است. بر روی سنگی به طول ۴ متر و ارتفاع ۳ متر است و در پیشاپیش آن‌ها نقش زنی است که تقریباً به اندازه واقعی کنده شده است و همه در حال دعا هستند. تمامی نقش‌های پشت و روی سنگ، زن هستند. در روی دیگ سنگ نگاره، باز هم به نوازندگان بر می‌خوریم، همچنین تعدادی از زنان که هدایایی در دست دارند برای وقف معبدی در قسمت عرضی سنگ نگاره، تعدادی گاو کوهان دار، گاو میش و بز کوهی کنده شده است که

جهت قربانی برای خدایان به معبد آورده‌اند، همچنین در زیر این سنگ نگاره تعدادی زن که دو دست را بالا برده و تختی را حمل می‌کنند، کنده شده است. در جهت جنوب شرقی سنگ نگاره تصویر بسیار جالب و دیدنی از یک مراسم مذهبی در کنار آتشگاه موجود است. شاه بر روی صندلی، با دستانی که تا مقابل صورت بالا آمده‌است. و در مقابل آتشگاه نشسته است در پشت سر او دو نفر ایستاده و در حالت ادای مراسم مذهبی‌اند و جلوتر از آن‌ها نقشی که احتمالاً معبد است، کنده شده است و نیمه‌ای اطیک بخوردان نیز از زیر صندلی نمایان است. در سمت پایین‌تر یک زن که احتمالاً شاهزاده یا ملکه باشد به همراه هشت تن خدمتکاران حاضرند. در پشت آتشگاه تصویر زنی به همراه دختر کوچکتر ناظر بر صحنه‌اند و علاوه بر این نقوش حدود پنجاه نقش دیگر که عمدتاً زنان هستند با حالتی مذهبی به همراه دعا خوانی به طرف آتشگاه، جهت احترام به شاه و ادای مراسم مذهبی روانند. آیا حضور آن همه زن در یک مراسم مذهبی و خالی بودن جایگاه مرد نمی‌تواند نشانه‌ی حالت جنگی باشد که در قلمرو ایلامیان به وجود آمده باشد و اگر چنین دلیلی قطعی نیست، آیا مراسم مذهبی عمدتاً توسط زنان صورت گرفته است؟ و یا این که حضور زنان دلالت بر این ندارد که الهه‌ها هنوز نقش زنده و مهمی را در تاریخ و فرهنگ ایلامیان بازی می‌کنند؟ لازم به توضیح است که در هیچ یک از ادوار تاریخ از ماد و هخامنشی گرفته تا اشکانی و ساسانی به اندازه ایلامیان به زن به عنوان یک موجود مهم و تاثیرگذار در روند تحولات اجتماعی تکیه نشده است. زن در دوره‌ای، تعیین‌کننده و رشد دهنده زندگی فرد عیلامی بوده و هنگامی که زن سالاری کنار گذاشته می‌شود و مرد سالاری جای آن را می‌گیرد، باز هم آن قدرت و نفوذ خود را دارا است و این نقش را تا آخر حیات عیلام می‌توانیم شاهد باشیم. علاوه بر نقاشی‌های ذکر شده، نقشی که حاکی از یک صحنه شکار است نیز در دل کول فره موجود است و همچنین دو تصویر از دو مرد که جداگانه و به صورت انفرادی حجاری شده‌اند، باقی مانده است. صلابت و سختی کوه و همچنین دقت و ابتکار

سازندهٔ نقوش، سیلاب‌ها، باران و حرارت خورشید را در از بین بردن آنها ناتوان کرده است. این نقوش بسیار زنده مانده‌اند و نباید خوشبین بود که همچنان زنده خواهند ماند، چرا که این نقوش در نزد مردم مرده‌اند و اصولاً از هر صد نفر مردم این شهرستان (ایذه) به جرأت می‌توان گفت که فقط دو یا سه نفر از این نقوش مطلع‌اند و از این تعداد نیز یک نفر با قدمت و تاریخ آن آشنایی دارد. و از این‌ها نیز انبوهی آشنایی سطحی دارند و در مقایسه با ایران نیز مقدار انگشت شمار شاید از این نقش‌ها اطلاع داشته باشند پس بهترین راه برای احیای آن‌ها معرفی و مطالعه آن هاست و به خصوص محافظت از آن‌ها. البته ناگفته نماند که صخرهٔ کول فره بزرگترین صخره سنگی جهان به شمار می‌آید.

کوه باد ایذه (کهباد)

از کول فره به طرف جاده دهذر در جهت شرق آن گورستانی وجود دارد که در نزدیک آن قطعه سنگی به چشم می‌خورد روی این سنگ (صخره) یک مربع مستطیل به طول و عرض تقریبی یکم و نیم در سه متر حجاری شده است در این لوح از سمت چپ پنج انسان ایستاده با لباس بلند و دو دست روی سینه حجاری شده‌اند. در جلوی این پنج نفر نقش مردی یا زنی بر سکو یا تخت نشسته است که به سوی آن پنج نقش توجه دارد لباس این نقش هم چون دیگر نقش‌ها بلند است مردم منطقه به این نقش لقب «مکتب خانه» یا «مدرسه» داده‌اند.

شهسوار یا شاه سوار

در چهار کیلومتری شرق ایذه قرار دارد. در شهسوار یک امامزاده است با ساختمانی چهار طاق به صورت قرینه یعنی جمعاً هشت طاق که به صورت مخروطی شکل ساخته شده است. نوع معماری آن بسیار حائز اهمیت است اگر چه چندین مرتبه مرمت و بازسازی شده است ولیکن تغییری در طرح اولیهٔ این بنا صورت نگرفته است اما قدمت بنای آن می‌بایست به چهار صد سال برسد. در کار

این بنا گورستان قدیمی وجود دارد که هم اکنون متروکه است و قبرهایی همراه با شیرهای سنگی با قدمتی بیش از دویست سال در این گورستان وجود دارد که علی(ع) را شیر خدا می‌دانند. نقش‌هایی چون تفنگ، رکاب، شمشیر و القاب مرده بر سنگ قبرها حکاکی از وضعیت مرده و اهمیت وی نزد اهالی و طایفه می‌باشد. بر قبرهای گذشته در ایذه، گاهی با نقش شانه، و قیچی و یک جفت کفش بر گورها مواجه می‌شویم که معرّف زن بودن صاحب قبر است.

پل خرزاد

یاقوت حموی می‌نویسد: «پل خرزاد منصوب است به خرزاد مادر اردشیر و او را دو پل است یکی در اهواز و دیگری که از عجب‌های دنیاست، میان ایذج و رباط است. بر روی دره‌ای خشک ساخته شده که آب در آن نیست مگر در هنگام سیل و باران که در این هنگام دریایی بزرگ شود. فراخی این دره در روی زمین بیش از هزار ذرع است و عمق آن یکصد و پنجاه ذرع و گشادگی پایین آن در ته درّه ده ذرع است و در آغاز ساختن آن پل از پایین شروع شده تا محاذی زمین رسانیده‌اند به سرب و آهن، هر چه ساختمان بالا آمده است تنگ شده و پایین آن و دیوار دره با پرازیم آهن نموده‌اند و سرب گداخته بر آن ریخته‌اند، تا ما بین آن و زمین به چهل ذرع رسیده است پس پل را به روی آن بسته‌اند این پل بر روی زمین ساخته شده است و مابین آن و دو سمت دره سرب گداخته و تراشه‌های مس پر شده است این پل یک طاق است با صنعتی عجیب و بنایی محکم.

راولینسون:

در دامنه کوه در مسیر سیلاب خرابه‌های پلی به نام «جیرزاد» (شیرزاد) قرار دارد که زمان اردشیر بابکان ساخته شده و شرقی‌ها آن را از عجایب قلمداد کرده‌اند.^(۱)

مال آقا:

منطقه‌ای در میان کوه‌های بلند محصور است و در کنار رود کوچک و باغات و درختان با هوایی بسیار مطبوع و آبی فوق‌العاده سرد. در این روستا آثاری که نشان دهنده قدمت این ناحیه است، وجود دارد. این منطقه هرگز مورد حفاری علمی قرار نگرفته است، اما گاه و بیگاه از طرف افراد متفرقه به طریق غیر قانونی حفاری‌هایی صورت می‌گیرد. آثار آن عبارتند از: ۱- جوی بیاره ۲- آثار یک باغ متروکه و ساختمان‌های به جا مانده ۳- تعداد سه دخمه ۴- یک جاده بسیار قدیمی.

شیوند:

شیوند دارای آب و باغ و بستان فراوان و برنج‌کاری و انجیرسان است. محصولات این باغ‌ها به بازار ایذه هم عرضه می‌شود که رب انار آن شهرت فراوانی در میان منطقه دارد. مردمانش دهقان و پرکار و پرحرکت می‌باشند و چشمه، رودخانه، برف و باران کافی دارد و از قدیم محل سکونت مردمان بوده است. این سرزمین که حدود ۹۲۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد هم زمین کشاورزی مناسب، هم آب کافی دارد و از طرفی هم آب و هوایی بیلاقی دارد و هم قشلاقی.

کوه بر صخره‌ای، حفره‌ای حجاری شده است که آن را «بردگوری» گویند. چیزی حدود ۲ متر ارتفاع دارد چون از مدخل این حفره به درون آن فرو رویم، در یک حفره مستطیل شکل که سقفی نامنظم دارد. جای دو تختخواب یا سکو مانند از سنگ تراشیده‌اند و بر آن سنگ‌های تراشیده شده نقش رختخواب حجاری کرده‌اند و با حجاری جای ظروف و آلات طبخ را در آورده‌اند.

دهستان راسفند (راه بند)

این دهستان در ۸ کیلومتری حومه غربی شهر ایذه واقع شده که در شمال آن خرابه‌هایی که به نام «طاق» معروف است، دیده می‌شود. این طاق‌ها چیزی بیش از پنج قرن قدمت دارند و می‌توان آن را به دوران اتابکان لر ربط داد، زیرا که شیوه

ساخت آنها و نحوه گچ کاری‌های آنها بیشتر به دوران اتابکان لر می‌خورد این ساختمان دارای چند اطاق نشیمن در سمت جنوب، که دیواری در پشت دارند که در حال از بین رفتن هستند و در سمت جنوب شرقی آن قلعه‌ای است که احتمالاً نگهبانان در آن بوده اند و دارای حیات و آغل‌هایی که از بین رفته است. تقریباً دارای ۲۵ متر طول، ۳۰ متر عرض است.

در سمت جنوب شرقی روستا، بر روی تپه ورودی (دهستان) سنگ‌های بزرگی است که به زبان عامیانه مردم «طول» یا «تولخانه» می‌گویند. این دهستان در شرق و جنوب و جنوب غربی به وسیله کوه‌هایی احاطه شده و در این میان دو گردنه در سمت جنوب و جنوب غربی است که قبلاً با دیواری خشتی بن بست بوده. در آن جا برج‌هایی بوده است و می‌توان گفت ابتدا راه بند و سپس «راسبند» یا «راسوند» نام گرفته است. زمینهای بالا دست آن به نام «کل» معروف است، که دارای قدمتی بسیارند، دارای کوزه سفالی و آثار دیگر است و می‌توان به دو تپه به نام‌های محلی «تل» یا «چغا» که در قسمت شمال تقریباً حدود ۱۵۰۰ متر دور از دهستان راسفند است و به تل سمت غرب در کنار دهستان اشاره کرد که متأسفانه هنوز مورد بحث میراث فرهنگی نشده است اشاره کرد. چشمه زیبای راسفند دارای چیزی بیش از ۳ کیلومتر قنات می‌باشد که پس از طی تپه‌های گچی نو ترکی به سمت چال خشک در پشت اشکفت سلمان از آب‌های الهک نور آباد سرچشمه می‌گیرد. پیرمردی از اهالی این منطقه^(۱) می‌گوید: «در سال ۱۳۴۰ در زمان پهلوی، به دستور خانم مهری، قرار بود لایروبی گردد که کانال آن تا حدود دو متر می‌باشد و کارگران^(۲) اصلاً خم نمی‌شدند و یا احساس خفگی نمی‌کردند و در هر فاصله چند صد متری قناتی برای هواخوری و کشیدن رسوبات به بالا وجود دارد که هیچ کدام تا کنون از بین نرفته‌اند.

۱- مشهدی علی مراد سعیدی نوروزی نود سال عمر دارد.

۲- در بعضی نقاط اینگونه است که متأسفانه این اقدام صورت نگرفت البته پیران بسیاری در این روستا از نوع ساخت این چشمه اطلاعات دارند.

به نظر من نظیر این چشمه به جز یکی در باغملک و دیگری در یزد دیگر در ایران وجود ندارد.»

در جنوب شرقی روستای راسفند در حدود ۳ کیلومتری آن چاهی تاریخی معروف به نام «چاه فرج» است. عمق این چاه حدود دو متر است که برای رسیدن به عمق آن از زمان قدیم از پله‌های سنگی استفاده کرده اند و هنوز سالم و پایرجا است. این چاه شکل دایره ای که می‌توان قطر آن را یک و نیم متر در نظر گرفت. در عمق چاه همیشه در حدود ۱۷۰ لیتر آب است که کاملاً گوارا و سرد است و در چند دهه اخیر هم اهالی راسفند برای خوردن و بیشتر در بست کردن چای از آن استفاده می‌کردند. نکته جالب این که با توجه به اینکه چاه در کوه واقع شده است هیچ‌گاه از این مقدار، آب آن کم نمی‌گردد و آن را معجزه از یک سید به نام فرج روایت می‌کنند. در جنوب این چاه که نوک کوه می‌باشد سنگری قدیمی با تخت سنگ‌های بزرگ است که نمی‌توان به قدمت آن اشاره کرد. این سنگر در حدود سیصد متر مربع مساحت دارد تقریباً در جنوب شرقی روستا راسفند است. در حدود دو هزار متری شمال شرقی زمین‌های زراعی راسفند وجود دارد که به زمین‌های قیصر وند معروف است، که احتمالاً اثرات حکومت‌های ملوک الطوائفی زمان پارتیان می‌باشد و این تپه‌ها در چند هزار متری یکدیگر تا سمت غرب امتداد دارند، که شاید روستای شهر باشد امتداد دارند و از شرق شهر ایزده شروع شده اند. در حال حاضر یکی از این تپه‌ها را در غرب شهر باز کرده اند. و در دست احیا و پارک سازی اطراف آن می‌باشند.^(۱)

۱- قبرستان برد شیری این روستا که قدمت آن کمتر از دو قرن است طبق وصیت نامه ابوالفتح خان فرزند مهدی خان نوروزی در آنجا گذاشته نشد و تمام طایفه نوروزی مرده‌های خود را این جا می‌گذاشتند و پس از یک قرن هر کدام از تیره‌ها مرده‌های خود را در روستای خود دفن کردند ضمناً تا این فرمان ممکنه طایفه نوروزی بیشتر محسوس بود با ورود هفت لنگ‌ها به مال میر نوروزی‌ها هم به این محل آمدند تا پیش از این به صورت عشایری فصل زمستان به این مناطق می‌آمدند.

برد نبشته - ایذه :

در راه ایذه به پیون پس از طی یک کیلومتر در کف دره برد نبشته، قطعه سنگ نامنظمی به وسیله حجاران زبردستی حجاری شده است و نقش‌های بسیار زیبا، زنده و پر تحرکی بر سطوح آن حک شده است نقش‌های این سنگ نبشته عبارت از مردی بلند قدی با گیسوان گشاده و انبوه با کلاه گرد و بی کنگره با شمشیری به دست و در سمت راست این نقش سواری حجاری شده است. در سمت چپ نیز نقش چند انسان به چشم می‌خورد. کتیبه هانی، در کنار شمال شرقی کوه‌هایی که جلگه مال امیر به آن‌ها محدود می‌شود (شهرستان ایذه) نقوش برجسته کتیبه‌های مربوط به عیلامی دیده می‌شود که اکثر آن‌ها به نام پادشاهی به نام هانی پسر «تاهیهی» موسوم می‌باشد. هانی حاکم ایذه بوده که در زمان عیلامیان به نام آی‌پیر یا آی تم مشهور شده است.

۱- تورک:

کوه تورک جزء دهستان سوسن شهرستان ایذه است. این کوه در فاصله نود و یک کیلومتری شمال غربی ایذه با ارتفاع سه هزار و سیصد و نوزده متر واقع شده است این کوه سرچشمه رودخانه‌های آب بازفت و لب است. تورک از شمال غربی به کوه تم لی متصل است و جزء کوهستان زاگرس به شمار می‌رود.

۲- دوتر:

کوه جنگلی دوتر در دهستان هیرو، در پنجاه و هشت کیلومتری جنوب شرقی ایذه واقع شده است. ارتفاع این کوه حدود سه هزار و سیصد و نوزده متر است. این کوه از جنوب به کوه کله متصل است و از شمال به کوه سیراب می‌پیوندد دامنه‌های شرقی این کوه به دره رودخانه سیراب و دامنه‌های غربی آن به دره رودخانه صیدون متصل می‌شود. در دامنه غربی این کوه دریاچه کوچکی در میان دو کوه کله و دوتر قرار دارد و آب از زمین و اطراف آن می‌جوشد دامنه‌های این کوه از جنگل پوشیده شده است و جزء کوهستان مونگشت از کوهستان بزرگ زاگرس به شمار می‌رود.

۳- تاراز:

کوه نیمه جنگلی تاراز در دهستان سوسن در بیست و هشت کیلومتری شمال شرقی ایذه واقع شده است و حدود سه هزار و پنجاه متر ارتفاع دارد. این کوه از جنوب به کوه دزسفید از شمال شرقی به کوه تاراز از شمال به کوه چور و از شمال غربی به کوه گم زرد متصل است.

مونگشت (منگشت): کوهستان مونگشت در شهرستان لردگان و ایذه، مرکب از کوه‌های تنوش، ناشلیل، زرد حلقه، نشاء، سه پران، سه چاه، قوچه، بدرنگان، برآفتاب، کله، کلمه و دو زرد قرار دارد. بلندترین قله این کوهستان سه هزار و ششصد و سیزده متر ارتفاع دارد که پنجاه و پنج کیلومتری جنوب شرقی ایذه و در پنجاه و دو کیلومتری گرمان و در سیزده کیلومتری شمال غربی روستای لیراب واقع شده است. رودخانه‌های هلايجان، آب زردک، صیدون از دامنه‌های غربی، لیراب و سمه از دامنه جنوبی خرسان و کارون از دامنه‌های شرقی این کوهستان سرچشمه می‌گیرند. بخش عظیمی از این کوهستان را جنگل‌های نسبتاً انبوه پوشانیده و انتهای آن دریاچه «بوندان» قرار گرفته است.

راه‌های باستانی ایذه:

ایذه در عهد باستان یکی از گذرگاه‌هایی بود که فلات ایران را به بین‌النهرین مربوط می‌ساخت، محل تردد مسافرانی بود که از اصفهان قصد رفتن به خوزستان یا عراق را داشتند. راه دزپارت بین اصفهان و شوش از ایذه می‌گذشته است و در نهایت اینکه مسافرانی که عازم بین‌النهرین و حتی عربستان بودند علاوه بر راه ایذه به شوش و از آن جا به بصره می‌توانستند از طریق رامهرمز خود را به اهواز و از آن جا به آبادان و سپس به بصره برسانند. مورخان و جغرافی نویسان جاده‌های ایذه به بین‌النهرین، شوش، اهواز، اصفهان، سواحل خلیج فارس را مورد بررسی قرار داده اند که ابتدا به نظر می‌رسد راه ایذه به اصفهان بیش از سایر راه‌ها مورد توجه بوده است.

«گی لسترنج» می‌نویسد: «از عسکر مکرم راه دیگری بود که در جهت خاور به ایزج می‌رفت پس از ایالت جبال عبور نموده به اصفهان منتهی می‌شد.»

«مقدس»: منزلگاه‌ها را از شمال رامهرمز تا ایزج ذکر کرده وی همچنین راهی که از رامهرمز شروع شده از کوه‌های لر گذشته به اصفهان می‌رسید را وصف کرده است. «اصطخری» در ذکر جغرافیای خوزستان در مورد ایذه می‌گوید: «از لشکر به ایزج چهار مرحله دارند و از بشکر به دورق هم چهار مرحله و از اهواز به رامهرمز سه مرحله، زیرا که اهواز و لشکر بریک سمت نهاده اند و رامهرمز به مثلث آن است»^(۱) «ابن حوقل» نیز در این خصوص می‌نویسد: «از عسکر تا ایزج چهار منزل و از عسکر تا اهواز یک منزل...»^(۲)

«ابن بطوطه»: «از تستر حرکت کردیم، سه روز از کوه‌های بلند راه رفتیم تا به شهر ایذه رسیدیم.»^(۳)

در نوشته‌های دیگر اشاره به دوران ساخت آن یعنی ساسانیان می‌دهند. «راولینسون»: «بزرگراه شوشتر به اصفهان از دشت باغملک می‌گذرد و بعد از آن از گردنه سخت در کوه‌های منگشت گذشته، وارد جلگه وسیع مال‌امیر می‌شود. بزرگراه ساسانیان در مال‌امیر از میان کوه‌ها گذشته و به طرف اصفهان ادامه یافته است.»

اشکفت سلمان:

در مقابل کوه کول فره در کنار کوهی که در کنار جلگه مال‌امیر واقع شده، در فاصله سه کیلومتری جنوب غربی شهر ایذه کنونی اشکفت سلمان در انتهای دره ای واقع شده است. اشکفت سلمان محوطه ای وسیع است که در درون صخره طبیعی کوه به صورت سرپناهی با آثار آبرفتی و یک چشمه آب شیرین و گوارا تشکیل می‌شود. در آن جا نیز چند نقش برجسته از عهد عیلامی دیده می‌شود-۱: در نقش

۲- سفرنامه ابن حوقل - صدره الارض

۱- احسن التقاسم فی معرفت الاقایم

۳- سفر نامه ابن بطوطه

اول پنج نفر نشان داده شده اند که دو نفر آنها مرد و دو بچه و یک زن می‌باشند در روی این نقش کتیبه ای نیز حجاری شده است. -۲ روی نقش دوم سه نفر دیده می‌شوند یک مرد و یک زن -۳ دو نقش دیگر در انتهای همان غار موجود است. یکی از آنها تصویر «هانی» را نشان می‌دهد و در کنار او کتیبه ای شامل ۲۶ خط وجود دارد. نقش دیگر، شخصی را نشان می‌دهد که دست هایش را روی هم و کتیبه ای روی دامن او نوشته شده است.

طاق طویل - طاق تپوله:

مرسط به حکومت دوران اتابک لر بزرگ در حدود ۸۰۰ سال پیش می‌باشد و در آن زمان ایذه پایتخت اتابکان لر بزرگ محسوب می‌شد و در چهار متری پایین تر از آن طاقی به نام طاق تپوله معروف است که آثار کمی از آنها باقی مانده است. قلعه گل گرد (دژ گل گرد) در ساحل چپ رودخانه کارون در دامنه رشته کوه جنوبی سوسن آثار یک دژ بزرگ که به قلعه گل گرد معروف است.

قلعه دهدز:

بقایای قسمتی از غرفه‌های فوقانی سر در و حصاربند آن باقی مانده است.

قلعه دزکی:

در شرق روستای بلواس تپه ای است که قلعه ای روی آن حداث شده است.

قلعه تنگ فول:

نرسیده به روستای اوخیگان قرار دارد.

دروازه گج (منکنو):

در وسط جلگه ای که به عرض نیم فرسخی است در کنارش قلعه سنگی بر روی کوهی قدیم بنا نموده اند که اکنون خراب شده است. آثار قنات هم در آن جا است ظاهراً این جلگه در قدیم آباد بوده است و از توابع شهر بزرگی که در کنار باغملک قرار داشت، هنوز آثار آن باقی مانده آن به خوبی نمایان است.

عوامل ویرانی ایزده

تبرستان

www.tabarestan.info

مورخین عوامل ویرانی و از بین رفتن ایزده را این گونه توصیف می‌کنند:
یاقوت حموی در این خصوص می‌نویسد: «ایزج شهر و ولایتی است میانه اهواز و اصفهان.. در ایزج زلزله بسیار است، زکریا بن محمد قزوینی می‌گوید: «ایزج میان اصفهان و خوزستان که در آن زلزله بسیار است.»

سید محمد علی شوشتری می‌نویسد: «شهر ایزج کی برپا بوده و به چه علت ویران گردید؟ برخی می‌گویند این شهر در اثر زلزله خراب شده است برای این حرف سندی ندارند توضیح بر اساس این نوشته‌ها در ایزده به غیر از درگیری‌ها و حمله اقوام همجوار این را هم دانست»^(۱) البته بعضی وجود آب شط امروز را اثری از آن می‌دانند که بعید می‌دانیم. چنین نظریه ای را سید محمد علی شوشتری در کتاب خود علت ویرانی ایزده را انقراض اتابکان لر به دست تیمور لنگ می‌داند که اعتقاد دارد بختیاری‌ها از آن زمان کوچ نشین و زندگی عشایری را آغاز کردند.^(۲)

۱- اما با وجود این نظریه ها برخی معتقدند که شهر ایزده در اثر سیل ویران گردیده اما از این گفته ها نه آثاری و نه سندی در دست است.

۲- با توجه به کتاب خاطرات تیمور لنگ چنین استنباط نمی شود علت ویرانی ایزده لشکر تیمور لنگ باشد.

غار تگری و چپاول اقوام داخلی مثلاً جنگ‌های چهارلنگ و هفت لنگ و غارتگری طوایف حوالی ایزده از جمله تاخت و تاز اقوام بهمنی را شاید بتوان عامل ویران آن ویرانی‌ها دانست.

برای اطلاعات بیشتر به کتاب‌های تاریخ جغرافیای خوزستان و قوم لر اسکندر امان الهی بهاروند رجوع شود.

توضیح: به هر حال نظرات در مورد این شهر متفاوت اما ظن غالب این است که احتمالاً ایزده زمانی در اثر زلزله زیر و رو شده و این زلزله تا شهر رامهرمز و بهبهان بوده است.

هلاچان (هلاگون):

سید محمد علی امام شوشتری در این خصوص می‌نویسد:

«در روزگار سلوکی‌ها (جانشین اسکندر) یونانیان در این خاک آبادی‌هایی ساخته بودند و کلمه هلاگون و مسکوکاتی که از زیر زمین در آمده شاهد این مطلب است. منجنیق باغملک:

سید محمد علی امام شوشتری در این خصوص می‌نویسد: «منجنیق خرابه شهری است در شرق باغملک و مردم آن جا گویند منجنیقی است که ابراهیم را در آن جا به آتش انداخته اند و آن شهری بوده و دارای هزار خانه و رود زرد از میان می‌گذشته است و پلی مشتمل بر پنج خان بزرگ بر روی آن بوده که دو محله شهر را به هم پیوسته و تاکنون طاق‌های شکسته پل باقی است و برخی و از طاق‌های خانه‌ها نیز بر پاست و امامزاده ای در آن جا است بر بالای تلی به نام رود بند که بر تمامی جلگه و رود خانه اشرف دارد و گویا این تپه بسیار باصفا است. سنگ عصار قدیمی آن جا دیدم که به خط کوفی چیزهایی بر آن نوشته است و این همان شهری است که به نام «عروه» معروف بوده است. لایارد می‌گوید: «لرها عقیده داشتند در این فلاخن یا سنگ انداز بود که ابراهیم را به وسیله آن پرتاب نمودند در آتش» در حال حاضر این جا چراگاه زمستانی گله‌های یکی از طوایف بختیاری است.

دهدز:

بخش بلوکی از شهرستان ایذه است که از دیر باز بر سر راه کارون رو خوزستان- اصفهان قرار داشته است آبادی‌های این بخش هم کوهستانی و در درون دره‌ها و بر دامنه کوه‌ها قرار دارند. بین ایذه و دهدز بقایای ویرانه کاروانسراهایی وجود دارد که بارانداز راه کاروانی قدیم بوده اند و یکی از آن‌ها خرابه هایش به نام رباط به نزدیکی پل شالو نامیده می‌شود. قلعه دهدز نیز یکی از آثار قدیمی این منطقه است. در نزدیکی پل شالو نیز پل قدیمی کوچکی وجود دارد که آن «آبدو» می‌گویند.^(۱)

(تل) تپه‌های تاریخی

تل بزرگ:

واقع در مرکز شهر ایذه

تل چکادم دم:

بین کهنشور و چهارلنگ در شرق شهر ایذه

تل حاج عیسی:

واقع در غرب ایذه

تل طاق طویله:

واقع در جنوب غربی ایذه

(تل) کل بوپرون:

که امروزه به تل حاج سیف الله در شهر معروف است و سینمای مرکزی ایذه بر روی آن تپه ساخته شده است واقع در غرب شهر.

۱- در مسیر پل شالو در سال ۱۳۰۲ مردم با طنابی که به آن جره می‌گفتند گذر می‌کردند و پس از آن در سال ۱۳۴۳ پل آهنی که معروف به پل شالو بود، احداث شد. این پل تا سال ۱۳۸۳ قابل استفاده بود که در جریان آب‌گیری سد کارون ۳ حدود ۱۳۹ متر به زیر آب رفته است و پل‌های بزرگ کارون ۳ جهت عبور و مرور جایگزین آن شده است و نام شالو نام پل برگرفته از طایفه ای از طوایف بختیاری در این منطقه است.

مکانهایی که آثار تاریخی دارند به شرح ذیل:

- | | |
|---------------------------------|----------------|
| ۱۵- قعله سرد (درخت چنار کیقباد) | ۱- اشکفت سلمان |
| ۱۶- قعله مدرسه | ۲- اردوات |
| ۱۷- قعله تل | ۳- ازگیل |
| ۱۸- کل نرگس | ۴- ارغوان |
| ۱۹- کول فره | ۵- باغملک |
| ۲۰- کهباد | ۶- عریان |
| ۲۱- کل چنار | ۷- خنگ ازدر |
| ۲۲- گل گرد | ۸- پل خره زاد |
| ۲۳- منگشت | ۹- دهدز |
| ۲۴- مال آقا | ۱۰- سوسن |
| ۲۵- هلایجان | ۱۱- شمی |
| ۲۶- راسفند | ۱۲- شهبوار |
| ۲۷- فالج | ۱۳- شمین |
| | ۱۴- شیوند |

نام تالاب فصلی است که در بعضی از سالها هم خشک می شود.



خوزستان - ایذه



بزرگترین صفحه سنگی جهان از دوران عیلامیان
ایذه - کول فرج



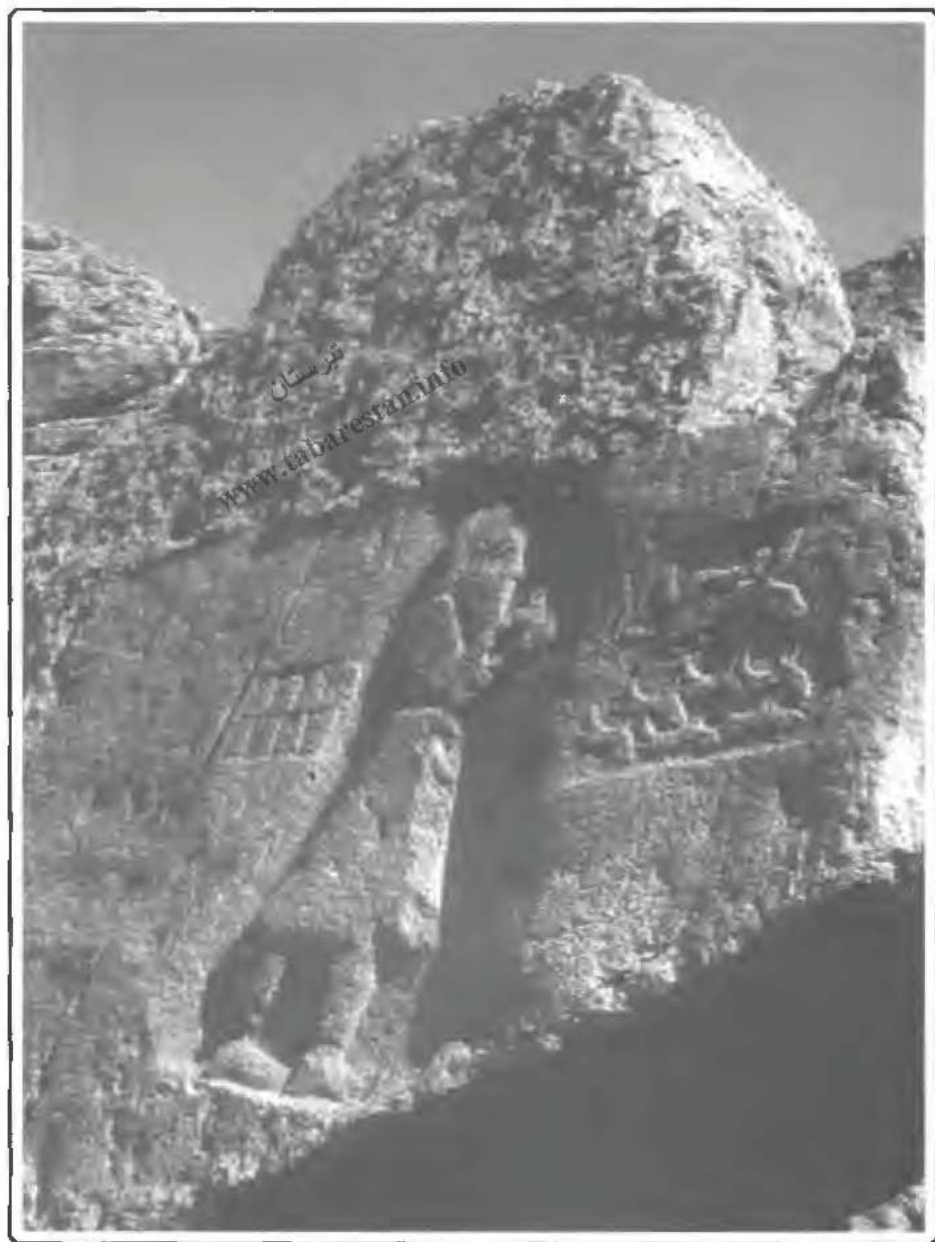
ایذه - شیرسنگی

ایده - شهسوار
گورستان راستین





بزرگترین صخره سنگی جهان در کول فرج
ایندو - خنگ اژدر



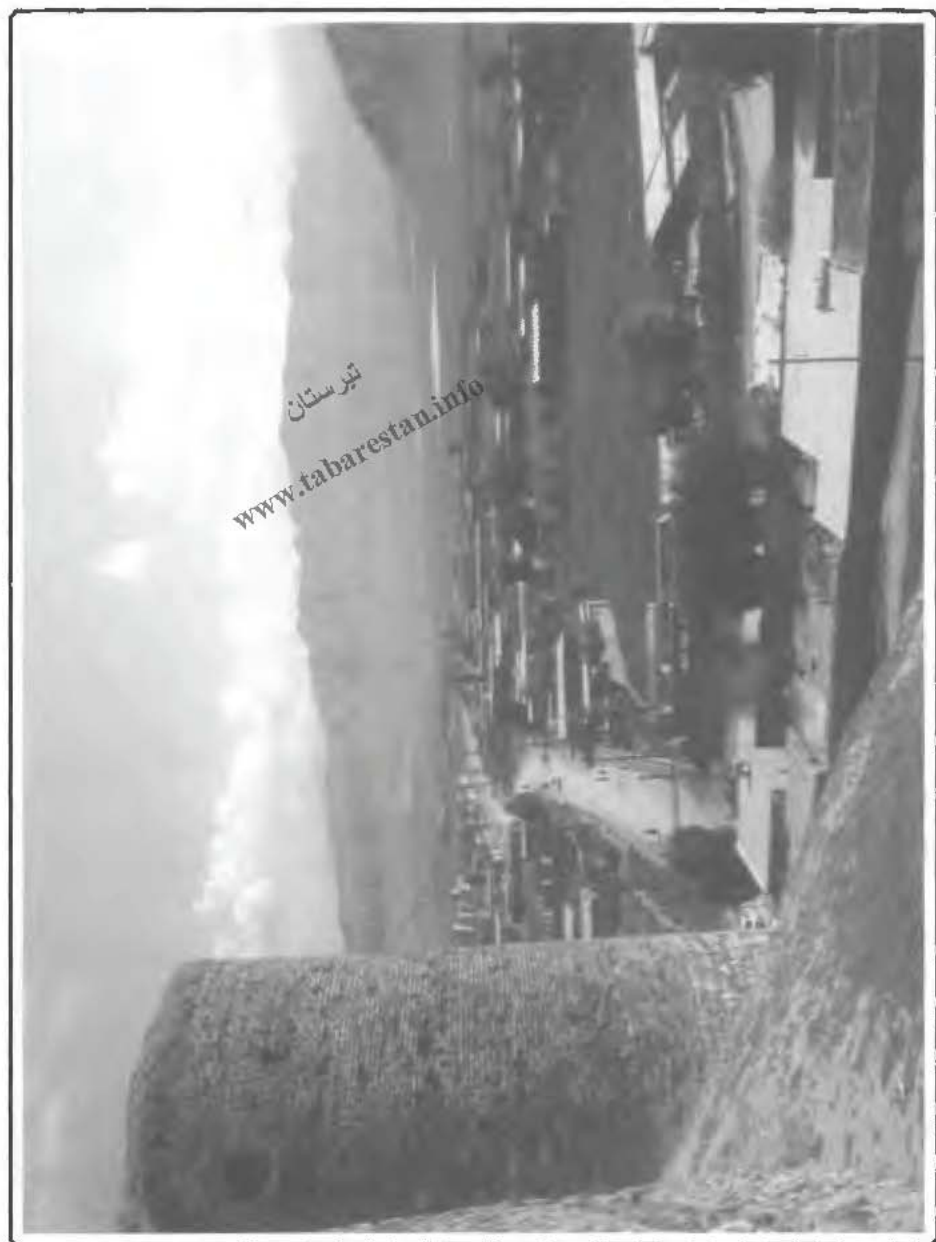
ایذه- نگارکنده کول فرح



سویاز پارتی
درخشان ترین چهره آثار در موزه ایران



خوزستان - دهدز
نگارکنده شیوند



خوزستان- قلعه تل



تبرستان
www.tabarestan.info

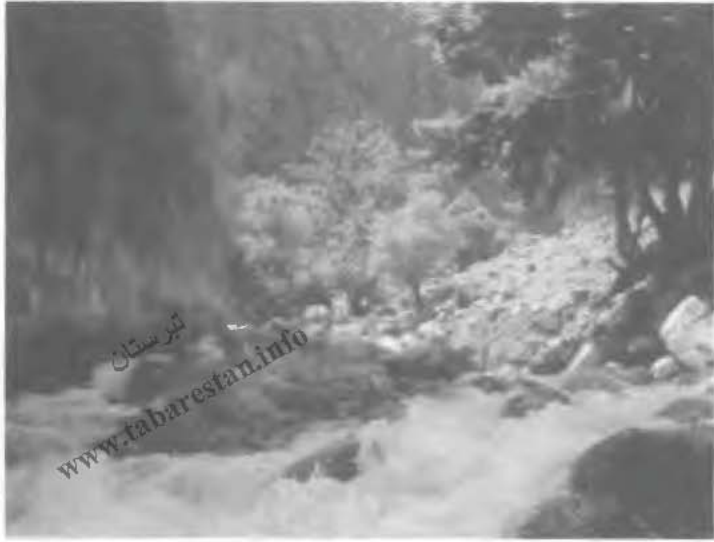
خوزستان - ایذه
دستمال بازی و بختیاری



ایل بختیاری...رقص دستمال بازی



خوزستان - دهدز
توف (آبشار) شیوند



خوزستان - دهدز - توف شیوند



خوزستان- دهدز
توف (آبشار) شیوند



نمای کوه مونگشت از دریاچه میانگران
خوزستان - ایذه

ARIANA to BAKHTYARY

تبرستان
www.tabarestan.info

by:

A.Heidari noroozi

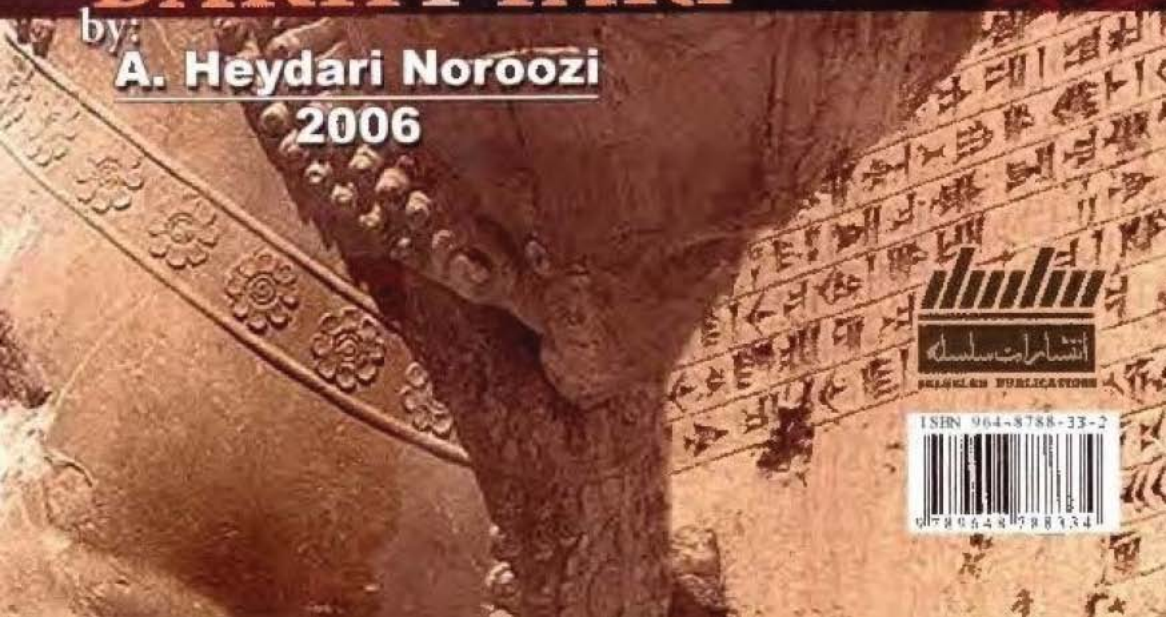
2006





ARIANA to BAKHTYARI

by
A. Heydari Noroozi
2006



انتشارات سلسله
SARAKHEN PUBLICATIONS

ISBN 964-8788-33-2



9 780648 788134